مفتاح النجات

تصنیف:

شیخ احمد جام (ژنده پیل)

به تصحیح: دکتر علی فاضل

این کتاب تحت شماره ۹۸۶ بتاریخ ۱۱ر۸ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر



بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جملهٔ آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. امّا شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و به این سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق در بارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

به این سبب بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد که تا می‌تواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه به فارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آن‌ها فراهم نیامده است با دقتِ هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و در بارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را به فارسی نقل کند، یا در بارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که به شناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتاب‌های «فلسفه و عرفان ایران» به این منظور به وجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فلسفه و عرفان ایران «۳».

مفتاح النجات

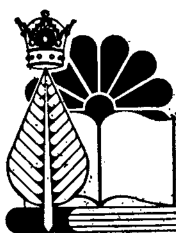
تصنیف

شیخ الاسلام احمد جام «ژنده پیل»

در ۵۲۲ هجری قمری

با مقابلهٔ پنج نسخه و مقدمه و تصحیح و تحشیه

دکتر علی فاضل



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۴۰»

با مساعدت مالی سازمان برنامه

۱۵۰۰ نسخه درمرداد ماه ۱۳۴۷ در چاپخانهٔ محمدعلی‌علمی
چاپ شد .

فهرست مطالب

من لم‌یشکر المخلوق
لم یشکر الخالق

سپاسگزاری

نخست از استاد دانشمند و عزیز جناب آقای **دکتر پرویز ناتل‌خانلری** دبیرکل و مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران که کمال محبت و بزرگواری را در صدور دستور جهت تهیهٔ میکروفیلم و گردآوری عکس‌های نسخ این کتاب از موزه‌ها و کتابخانه‌های خارج از کشور فرموده و اجازهٔ چاپ آن را جزو سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران صادر فرمودند و در هر مورد راهنمائی ارزنده و گرانبهائی مبذول داشته‌اند، بی‌نهایت سپاسگزارم.

نیز فرض ذمت خویش می‌دانم که از علامهٔ بزرگوار و استاد جلیل‌القدر بدیع‌الزمان فروزانفر که نخستین بار موضوع «تحقیق در شرح حال و آراء و عقاید و تصانیف شیخ‌الاسلام احمد جام (ژنده‌پیل)» را به‌عنوان پایان نامهٔ تحصیلی این بنده تعیین فرمودند و راهنمائی این شاگرد خود را درکمال عطوفت برعهده گرفتند و در حل دشواری‌های بسیار که در راه دسترسی به‌آثار شیخ‌جام و نقد و تحلیل و بررسی آنها وجود داشت با خوشروئی و حوصلهٔ زائدالوصف محبت بی‌حد و حصر ابراز فرموده‌اند، صمیمانه تشکر نمایم.

و از محقق گرانمایه و دانشمند بزرگ، استاد مدرس رضوی که‌این‌بنده را در حل مشکلات وجواب به‌سؤالات متعددی‌که دراین باب روی‌می‌نمود همواره یاری فرموده‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم.

مرداد ماه ۴۷

علی فاضل

« مفتاح‌النجات » اولین کتابی است که بطور کامل و مستقل از آثار شیخ‌الاسلام احمد جام معروف به « ژنده پیل » همراه با شرح حال مختصری از نویسندهٔ آن چاپ و منتشر می‌شود .

در باب زندگی و شرح آراء و عقاید و معرفی آثار ارزندهٔ شیخ جام و خاندان بزرگ او بنحو مشروح ، کتابی جداگانه تقدیم خوانندهٔ ارجمند خواهد شد .

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیم

سخنی چند دربارهٔ نویسندهٔ این کتاب

نامش **احمد** کنیه‌اش **ابونصر** ، نام پدرش **ابوالحسن**[1] و **ژنده‌پیل** یا **زنده فیل** ؛ **شیخ‌الاسلام** ، **قطب‌الاوتاد** ، **شیخ‌جام** ، **معین‌الدین** ، و **پیرجام** از لقبهائی است که باو داده‌اند[2] .

---

۱ ـ **شهاب‌الدین اسماعیل** از فرزندان نامدارشیخ در رساله‌ای که تحت عنوان : «در اثبات بزرگی شیخ جام» نوشته و ضمیمهٔ مقامات امام سدیدالدین محمد غزنوی است کنیهٔ پدر و جدش را چنین ذکر نموده است : «ابونصر احمدبن‌ابی‌الحسن ابن‌احمدبن محمدبن جریر بن عبدالله بن‌لیث البجلی النامقی‌المعروف بالجامی». نام پدرش در تذکره‌ها و در همگی کتابهای موجود از او و رسالات وکتبی که فرزندانش نوشته‌اند «ابوالحسن» و درکتاب «خلاصة‌المقامات» ص ۳۰ تألیف ابوالمکارم‌بن‌علاءالملك‌جامی‌از نبیره‌های بنام شیخ‌احمد«خواجه‌ابوالحسن»ذکر شده است . مرحوم سعید نفیسی تصور نموده‌اند «ابوالحسن» کنیهٔ پدر وی است و باید نام دیگری که فعلا برما مجهول است داشته باشد (مجلهٔ اخبار دانشگاه شمارهٔ مهر ۱۳۳۸) . اما تسمیه به «ابوالحسن» امری بی‌سابقه نیست و بسیاری از اشخاص باین اسم نامیده شده‌اند همچنانکه امروز هم نامیده می‌شوند .

۲ ـ درباب تفویض این القاب بـه احمد جام و اطلاع بر اقوال و روایات مختلف دراین باب رجوع فرمایند به «خلاصة‌المقامات ص ۱۶ ، طرائق‌الحقایق ج ۲ ص ۵۸۵ ، روضات‌الجنات ص ۸۲ ، نزهة‌القلوب چاپ لیدن ص ۱۵۴ ،کلیات قاسم انوار ص ۱۰۶ ونیز به مقالهٔ مرحوم سعیدنفیسی در «مجلهٔ اخباردانشگاه تهران مهرماه ۱۳۳۸» .

شیخ احمد ژنده پیل یکی از صاحبدلان و مشایخ زنده دل و روشن ضمیر کشور ما در نیمهٔ اول قرن ششم هجرت است که در روزگار خویش وقرنها پس‌ازآن‌شهرت روحانی وحرمت معنوی وتأثیر ونفوذ کلام بسیاری داشته‌است.

احمد در محرم‌الحرام سنهٔ ۴۴۰ هجری قمری درقریهٔ **نامق** از قراء ترشیزخراسان ودر دودمانی‌که ازنژاد اعراب یمنی و ازاعقاب جریربن‌عبدالله بجلی[۱] صحابی معروف بودند ولادت یافت، بدین‌سبب گاهی از او به **شیخ احمد عربی و احمدبجلی** یاد کرده و بمناسبت زادگاه او **نامق** او را همچنین **نامقی** و پس از انتقالش به جام **نامقی جامی** خوانده‌اند.

ژنده‌پیل عمری دراز و پرمشغله یافت و قرب یك قرن‌که قسمت‌اعظم آن بریاضت و ترویج شریعت و تزکیهٔ تبهکاران و توبه دادن مفسدان مصروف گشت زندگانی نمود.

بنا بروایت غزنوی درکتاب «مقامات» و ابوالمکارم جامی در کتاب «خلاصةالمقامات» و سایرمنابع کەمسلّماً سند روایتشان این دوکتاب بوده‌است مدتی ازابتدای زندگانی احمدجام به‌بطالت و میخوارگی گذشت و دراین‌مدت مجال تحصیل سواد و کسب علوم ظاهری برایش فراهم نگشت تا روزی در۲۲ سالگی (سال ۴۶۲ هجری) بدنبال واقعه‌ای که چگونگی آن در دو کتاب

---

۱ ــ ابوالمکارم جامی در «خلاصةالمقامات» سلسله نسب احمد جام و کیفیت اسلام آوردن جریربن عبدالله‌بجلی حاکم یمن وطایف، جد اعلای شیخ را بشرح‌بیان می‌کند. «خلاصةالمقامات چاپ۱۲۳۵ هجری قمری. لاهور ص ۱۱». این کتاب که از قدیم‌ترین و معتبرترین منابع در باب احوال وآثار و سیره و مقامات شیخ جام و خاندان او است مشتمل بر سه مقاله و سی و چهار باب ویك فصل است بمرحمت دانشمند محترم آقای احمدگلچین معانی برای مطالعه در اختیار این‌جانب گذارده شد.

سابق‌الذکر بشرح آمده است : «بخشایش الهی این گمشده در مناهی را چراغ توفیق فرا راه داشت» و ببارقه‌ای روحانی وفیضی سبحانی که نظیر آن در حالات عرفا و مقامات اولیاء و مردان حق دیده شده است تغییر حالی در وی پدید آورد و بحلقهٔ تائبان وپیراستگانش کشید ؛ احمد نیك معتقد است که این امردر دستگاه‌خداوند بعید وغریب نمی نماید و بسیار اوفتاده است که : «یکی را از پشت امامی بیرون آرد و بخرابات فرستد بدزدی و قتّالی و یکی را از پشت خراباتی بیرون آرد و بر امامی و قضا و فتوی بنشاند و ندا بعالم در دهد[1]. وما ذلك علی‌الله بعزیز.

از این زمان زندگانی احمد رنگ دیگری گرفت : وی پس ازتوبه وترك فساد دامن از خلق درکشید و روی بخلوت نشینی و اعتزال گذارد و در دورانی طولانی بمدت ۱۸ سال بریاضت و کسب معرفت پرداخت . احمد در محیطی دور ازآلودگیها وازدحام عوام در دامنهٔ جبال «بزد[2]» و «نامق» وهوای خوش‌کوهستان توفیق یافت با فراغت بمطالعه و تفحص در قرآن وتفسیرواخبار وتحقیق درحالات عرفا وبزرگان مشایخ بپردازد وبرای خدمت به‌خلق به‌کسوت ارشاد درآید .

دراین دوران تجرید وخلوت‌گزیدگی احمدجام بطورمسلّم از دواوین سخنسرایان نامدار ایران و تفاسیر معتبر وصحاح و مسانید معروف ، و امّهات کتب صوفیه در زیر دست داشته و در متون معتبرفارسی قدیم سیرمی‌کرده ودر

۱ ــ سراج‌السائرین باب دوم

۲ ــ «بزد» در قسمت جنوبی تربت جام و در دامن سلسله کوههائی است که دنبالهٔ جبال البرزاست. این قریه را اکنون در محل« بزگ »می‌گویند و«مسجد نور» دراین قریه است . فاصله «بزد» تا تربت جام ۳۰ کیلومتر است.

بهره‌گیری و تهیه مطلب از آنها صرف وقت می نموده است : استشهاد وی در نوشته‌های خویش به‌شعرشعراء ، تمثّل به‌امثال وحکم‌گرانبهای فارسی، اشتمال آثار وی برآیات قرآنی و قول مفسّران بزرگ و اخبار و روایات ، وتوسّل به مقالات مشاهیرصحابه ومشایخ شهیر ، آگاهی او برمراتب عرفان و بیان منازل سائران و اخبار و قصصی که از حالات و مقامات عرفای راستین بدست میدهد، همچنین شیوهٔ استادانهٔ وی در انتخاب لغات اصیل و اصطلاحات پاك و سرهٔ زبان فارسی از دلائلی بشمارند که احمد جام هرچند در ابتدای عمر بمکتب نرفته و خط ننوشته است اما در این فرصت طولانی یقیناً بمطالعه و تحقیق وتحصیل سرگرم بوده و خود را برای امر مهمی‌آماده می ساخته است ؛ برخلاف اعتقاد بعضی ازپیروان ساده دل وکسانی‌که می‌کوشند ازباب انتساب‌کرامتی‌عظیم بشیخ او را بطور ناگهانی صاحب آنهمه سواد و کمالات سازند و مردی بزعم خود «امّی» را در مقامی والاتر از نبی و ولیّ قرار دهند .



چهل سال از عمر شیخ احمد می‌گذشت‌که از عزلت درآمد و برای تعلیم شاگردان ودعوت مردمان بدرستی و پرهیزگاری و توبه دادن بدکاران و نیز تألیف رسالات وکتب مختلف ومجلس‌گفتن وموعظه وتذکیر وارد میدان شد. شیخ برای نشر دعوت خویش سفرهای متعدد نیزاختیارکرد وبشهرهای سرخس، بوزجان ، هرات ، مرو ، باخزر ، نشابور سفرکرد . در این مسافرتها که غالباً بمنظور ترویج شریعت و نشر حقایق مسلمانی و تهذیب اخلاق خلق صورت می‌گرفت بین شیخ احمد و بزرگان وفقهاء و قضات و صاحب حشمتان آن نقاط برخوردها و ملاقاتهای قابل ذکری صورت می‌گرفت[1] که از جمله داستان شیخ

۱ ـ تفصیل گزارش این مسافرتها در «خلاصة‌المقامات» و «مقامات غزنوی» آمده است.

با امیر بوزجان ، امام محمد منصور سرخسی از علمای بزرگ و صاحبان خانقاه درسرخس[1] ، سلطان سنجر سلجوقی[2] ، خواجه قطب‌الدین مودود چشتی ، خواجه ابوالقاسم کرد اهل ترشیز ، فضل‌بن‌یحیی از قضات معروف هرات[3] ، علی‌بن‌هیثم هروی[4] ، و بسیاری دیگر از امراء و صاحبان قدرت و نفوذ درآن نقاط را باید در نظر داشت .

احمد جام از نظر مؤلف کتاب مقامات ژنده پیل

خواجه سدیدالدین محمدبن موسی‌بن یعقوب غزنوی از امامان غزنه و از مریدان ساده دل و معتقد شیخ کتابی در نیمهٔ قرن ششم هجری در باب «مقامات» احمد جام پرداخته است[5]. این کتاب از دونظر حائز اهمیت فراوان

---

۱ ـ در باب این ملاقات رجوع شود به دیوان سنایی بتصحیح دانشمند محترم آقای مدرس رضوی .

۲ ـ کامل ابن اثیر ج ۱۰ ص ۴۷۷

۳ ـ مقدمهٔ دیوان سنایی بتصحیح دانشمند محترم مدرس رضوی .

۴ ـ نفحات الانس ذیل ترجمه احوال احمد جامی نامقی .

۵ ـ این‌کتاب با عنوان «مقامات ژنده پیل »نخستین باردر سال ۱۳۴۰ باهتمام آقای دکتر حشمت مؤید سنندجی بتوسط بنگاه ترجمه و نشرکتاب در تهران بچاپ رسید . نسخهٔ کامل و منحصر این‌کتاب مکتوب ماه رجب ۸۲۵ هجری با این ضمائم : ۱ ـ رسالهٔ سمرقندیه بطور کامل. ۲ ـ رساله در «اثبات بزرگی شیخ» بقلم شهاب‌الدین اسمعیل فرزند وی ۳ ـ رساله درکرامات احمد جام بقلم یکی از مریدان ۴ ـ دیوان شعر احمد جام ، در مجموعه نافذ پاشا در استانبول مضبوط است و عکسی از آن‌که بهمت استاد گرانمایه مجتبی مینوی تهیه شده (بشماره ۱۱۴۳) شماره میکروفیلم (۵۸۷) اکنون درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است . این نسخه‌که بدستیاری فاضل محترم‌آقای محمد تقی دانش پژوه برای مطالعه در اختیار نگارنده گذارده شد از ابزار تحقیق درکار شیخ جام بوده است . این نسخه در مقایسه با نسخهٔ مکشوفه « هلموت ریتر» که وصف‌آن در مقدمه «مقامات» چاپ تهران آمده است اضافات و تفاوتهای قابل ملاحظه‌ای دارد .

می‌باشد : نخست آنکه در حال حاضر از قدیمترین منابع در باب اطلاع بر احوال و مقامات ژنده پیل نامقی بشمار می‌رود؛ دیگر آنکه نمونهٔ زیبائی است از نثر روان و غیر مصنوع زبان فارسی در قرن ششم و هفتم هجری ، حاوی لغات و اصطلاحات شیرین و بعضی نکات قابل توجه در باب ده ها و شهرهای خراسان بزرگ در آن عهد که اسامی آنها در این‌کتاب بصورت قدیم محفوظ مانده است .

امّا مطالب کتاب یك دست نیست و قسمتی از آن از باب نسبت دادن خوارق عادات وامورغریبه ومحیّر العقول به مراد ومقتدای مؤلّف محتاج تأمّل است : نسخهٔ موجود «مقامات ژنده پیل» مشتمل است برمتجاوز از یکصدوهشتاد داستان راجع به‌مسافرتهای شیخ احمد بمنظورتبلیغ وترویج شریعت ، مصاحبهٔ او با امرا و مشاهیر عصر ، سرگذشتهای غریب و باور نداشتنی از احتجاج وی با ملحدان و زور ورزی او با اصحاب حشمت وکسانی‌که بهرحال منکر کرامات و دعاوی غریبهٔ وی بوده‌اند ، و مناظرات او با فقها و علمای زمان که زعامت و پیشوائی روحانی شیخ را نادیده می انگاشتند و نظایر این امور .

براستی باید گفت‌که ذهن غزنوی درنگارش این مطالب معروض سهو و نسیان غریبی بوده است که در نتیجه موجب بروز تناقضات فراوانی گشته است : گاه در مقام ارادت بی حدّ و حصر خود بمراد ، کوشیده است که بدستیاری این‌داستانها کرسی احمد جام را برطارم اعلا نهد و در صف انبیاء و رسل بزحمت جائی برای او بازکند ؛ وگاه برای نمایش کرامات وی از چنان ملایك سیرتی‌عرشی مقام اعجوبه‌ای چلّه‌نشین ، مستغرق در شکمخوارگی ومحو درلذّات وتمایلات نفسانی ساخته است! احمد ژنده پیل مخلوق ارادت و تعصّب

غزنوی مردی است سود جو ، مهیب ، و متصرّف در ارواح که با قدرتی اسرار آمیز می‌کوشد با ایجاد رعب و هراس در مردم ساده لوح و عوام‌ناس از نفوذ روحانی‌و معنوی خویش در امور دنیائی بسود خود و بستگان بهره‌گیری کند و در این راه برخرد و بزرگ و بیگانه و خویش رحمت نیاورد !



با مطالعهٔ بیشتر وتعمّق درآثار ارزندهٔ شیخ الاسلام احمد جام آشکار می‌شود که صاحب این تصنیفهای گرانبها با آن درجه از روشن بینی و آزاد فکری مسلّماً نمی تواند با قهرمان داستانهای غزنوی نزدیکی داشته باشد . چاپ و نشر کتابهای احمد جام و اطّلاع بر اقوال و آراء وی شیخ را از تهمت های مریدی چون خواجه غزنوی‌مبرّ ی می سازد و او را آن چنان که بوده است در برابر خواننده می‌گذارد .

اخلاق و طرز فکر

از حاصل مجموع نوشته‌ها و ملخّص عقاید و افکار شیخ احمد چنین مستفاد می‌شود که وی مردی سوخته وخود ساخته و پرشور و بی‌ملاحظه بود : دوران مدید ریاضتهای سخت توأم با مجاهدات بلیغ و دامنه دار ، احمد را شیخی خشن و در برخورد با محتشمان وقت بی‌محابا وسرسخت بارآورده بود؛ از دنیا جویان مردم فریب ومدّعیان‌گزافه‌گوی بیزار و درحفظ سنن و آداب دین وتبلیغ احکام شریعت بی قرار بود. احمد با بیان عقاید تهوّر آمیزعرفانی وسخنان بی‌پروای خود دشمنان بسیار در هر طبقه فراهم آورده بود : فقهای قشری عصر که وی را مخالف دکان داری خود می یافتند همچنان خمار و باده‌گسارش می دانستند ، و «توبه و زهدش را نا معقول می پنداشتند» ، زیرا

احمد بارها بایشان گفته بود :

«دکان داری چه از کعبه بر سازی ، وچه از مسجد ، و چه از خانقاه ، و چه از نماز ، و چه از حج ، و چه از غزو ، و چه از زهد ، وچه از قرائی ، و چه از صوفی گری ، و چـه از پارسائی این همه دکان داری است »[1].

و صوفی نمایان دنیاخوار او را که با سماع بطریق مفسدان موافقت نمی‌کرد و می‌گفت :

«من نگویم‌که سماع درویشان حرام است، امّا می‌گویم‌که این نه سماع درویشان است بلکه سماع مفسدان است ، و هر که چنین روا دارد او نه درویش است»[2].

سدّی بزرگ درراه ارضاء تمایلات نفسانی خود می‌دیدند.

و با ادارهٔ‌خانقاه بشیوهٔ پیران دیوسیرت پارسا صورت نیز رغبتی نشان نمی‌داد و مردم را بپرهیز و تحذیر از ایشان توصیه می‌کرد :

«... الحذر از پیران کرکس طبع ؛ امّا بدان که پیر کـرکس طبع‌کیست و چه‌کند : چون‌کرکس را هوای مردار برخیزد در هوا شود چندان که هیچ مرغی وی را نبیند و تا کبودی آسمان برشود ، و هشتاد درهشاد ببیند و عمر او از همهٔ مرغان درازتر باشد ، و از خلق عزلت گیرد، ومسکن او درکوه باشد ، وآن همه بکند اما همّت او بجز مردار نباشد ؛ پیرمردار جوی مرید را مردار جوی کند»[3].

---

۱ ـ سراج‌السائرین باب دوم
۲ ـ مفتاح النجات باب ششم
۳ ـ انیس‌التائبین باب دهم

و باز در بارهٔ این قوم می‌گفت :

«چون در نگری او خود نماز راست نتواند گزارد ، و الحمد راست برنتواند خواند ، تا به علم و دیگر آداب چه رسد . نگر تا از وی هیچ چیز قبول نکنی اگر چه بینی که برهوا پرد ، و برآب می‌رود و درآتش می‌شود ، نگر تا نپنداری‌که وی از دام دیو جسته است ؛ همه جادوان که در کار خویش استاد باشند به شبی بچاه بابل می روند و باز می‌گردند !»[۱] .

شیخ حتی نسبت بقبول عامّه وذکر جمیل نیزاعتنائی نداشت واشتهار به بدنامی را برنام نیک‌که از ریا و تظاهرعاید شود ترجیح میداد و معتقد بود که :

هرکه را روی در نکونامی است طمع عاشقی ازو خامی است[۲] .

با این وصف امری طبیعی است اگر این طبقات از مردم عصر شیخ با وی سازشی نداشته باشند . احمد جام برای تبرئه وخلاص خویش ازبدگمانیها تلاشی بخرج نمیداد ؛ بد خواهان لجوجی که در هرطبقه برای خویش فراهم آورده بود همواره در صدد آزارش بودند همانگونه که شطحیات بایزید و بی‌پروائیهای حسین حلاّج موافق ذائقهٔ عوام نبود وموجب زحمت ایشان میشد.

وفات شیخ و مزار او

احمد جام در سال آخرحیات سفری بحجاز نمود و اعمال حج بجای آورد . در این سفرعده‌ای از بزرگان نیشابور من‌جمله قاضی‌القضاة آن سامان

۱ ـ انیس‌التائبین باب چهل و سوم

۲ ـ دیوان احمد جام نسخه عکسی

ابوسعید نیشابوری همراه شیخ بودند . احمد پس از بازگشت از این سفر در دهم محرم سال ۵۳۶[۱] هجری قمری موافق با ماه اوت ۱۱۴۱ مسیحی در شهر جام در خانقاه خودش واقع در حدود دروازهٔ « معدآباد » دهی متصل به جام (امروز درآن حوالی به مهدآباد شهرت دارد) دیده ازجهان فرو بست وجسد او را بفاصلهٔ کمی از خانقاه نزدیك همان دروازه بخاك سپردند .

ده «معدآباد» محل اقامت شیخ احمد درعهد او چندان اهمیت وشهرتی نداشت اما بعدها بواسطهٔ وجود آرامگاه شیخ در نزدیکی آن و نفوذ دینی و روحانی اهل بیت و اعقاب و احفاد احمد و تردّد زوّار بآن منطقه تدریجاً بر شهرتش افزوده شد تا بجائی که جای جام را که درکنار آن بود گرفت و بیمن مرقد شیخ بنام «تربت جام» و «تربت شیخ جام» معروف و بهمین نام درکتب تذکره و تاریخ وارد شد .

عدد حروف « احمد جامی قدّس سرّه=۵۳۶ » مطابق با سال وفات شیخ است .

میرمعصوم بکری متخلّص به «نامی» ازشعرای همزمان وی این جمله را در دو بیت بمناسبت سال وفات احمد جام آورده است :

مرشد نامی، شیخ گرامی احمد جامی عمّم برّه
گرزتو پرسند سال وفاتش: «احمد جامی قدّس سرّه»[۲]



آرامگاه شیخ در حال حاضر در صحن مزار و چند قدم جلوتر از

۱ ـ خلاصة‌المقامات ص ۲۳ ، نفحات‌الانس جامی ص۳۶۶ ، مجمل فصیحی خوافی ص۲۳۶ مرآت‌البلدان ص ۹۳

۲ ـ نقل ازتذکرهٔ «عرفات‌العاشقین» نسخه متعلق بدانشمند ارجمند گلچین معانی.

ایوان بزرگی قرار دارد و درخت پستهٔ کهنسالی از میان قبر روئیده است . بر روی قبر شیخ عمارت وگنبدی وجود ندارد و فقط دور محوطهٔ مزار دیواری بارتفاع یکمتر و طول ۱۵ مترکشیده شده است . در شمال مرقد شیخ مقبره‌ای است که بر روی آن گنبد بزرگی بنا گردیده است . این گنبد بگنبد سبز و همچنین به گنبد فیروز شاهی معروف است . گچ بریهای داخل مسجد کرمانی و مسجد سفید درنوع خود کم نظیر و کاشیهای مسجد وگنبد مسجد فیروزشاهی در اطراف مزارشیخ ازشاهکارهای جاویدان هنر معماری ایران بشمار می‌رود.

امروز تربت شیخ جام در خراسان از زیارتگاههای معروف و مزار و مطاف اهل دل و زائران کعبهٔ صفا از دور و نزدیك است . بعضی از سلاطین و بسیاری از بزرگان جهان و مریدان و علاقه‌مندان به شیخ مزار او را زیارت کرده و خاطرهٔ خوشی را که از این سفر داشته‌اند در سینهٔ ایوان و صفّه‌ها و بردیوار مزار ومحجر اطراف قبرشیخ بصورت یادگاریهای زیبائی با ذکرتاریخ نگاشته‌اند[1] .

از جمله نوشته ای است بخط و امضای محمد همایون پادشاه هند با مرکب بر روی محجر مزار بدین مضمون :

ای همت تو عذر پذیر همه کس ظاهر بجناب تو ضمیرهمه کس
درگاه و در تو قبله‌گاه همه خلق لطفت بکرشمه دستگیرهمه کس

سر گشتهٔ بادیهٔ بی‌سرانجامی محمد همایون ، شنبه چهاردهم شوال ۹۵۱ . این یادگاری با آنکه متجاوز از سیصد و پنجاه سال از نوشتن آن

۱ ــ شاعر و نویسندهٔ ارجمندآقای مؤید ثابتی مقاله محققانه‌ای در شماره ۶ مجله سخن ادبی سال دهم دربارهٔ احوال و آثار شیخ جام نوشته و طی‌آن یادگاریهای مزار شیخ را که در حدّ خود سندگرانبهائی است بشرح معرفی نموده‌اند .

می‌گذرد هنوز از برف و باران گزندی نیافته و بخوبی خوانده می شود .

خاندان شیخ و فرزندان نامبردار او :

درمیان خاندان‌های بزرگ وسلسله‌های معروف ایرانی شاید خاندانی بوسعت و پایداری شهرت ، و نفوذ روحانی ، و قدرت ظاهری ، دودمان شیخ احمد جام یافت‌نشود . خانوادهٔ شیخ تنها خانوادهٔ ایرانی است‌که قریب نهصد سال دوام یافته و در ناحیهٔ خود و اطراف موجّه و معروف بوده‌اند .

احمد جام مردی ولود وپرفرزند بود . ابوالمکارم جامی ازنبیره‌های شیخ درکتاب خود (خلاصة‌المقامات ص ۲۰) تعداد فرزندان وی را سی و نه پسر و نه دختر نام برده و نوشته است که چهارده تن از پسرانش بعد از وفات شیخ در قید حیات بوده‌اند .

فرزندان شیخ که اغلب از عارفان نامی و زهّاد و دانشمندان عصر خویش بوده و به «مشایخ جام» شهرت داشته‌اند، مدت زیادی پس از شیخ احمد در خراسان و فارس و سایر نقاط ایران بواسطهٔ ورع بسیار و پاکدامنی، قدرت و شوکت صوری و نفوذ و سلطهٔ معنوی دربین پیروان و معتقدان خود و طبقهٔ امراء و حکام و فرمانروایان داشته وشهرت ارجمند « جامی » را برای خود حفظ کرده‌اند . بعضی از آنها که در جنگها همراه موکب امراء و سلاطین بوده‌اند اغلب بواسطهٔ احترام ونفوذ کلام خود واسطهٔ صلح وآشتی می‌شدند و شهری را ازصدمهٔ غارت ومردمش را ازتیغ وگزند سپاهیان درامان می‌داشتند. و همچنین مظلومان و بیگناهان وکسانی‌که بی‌سبب مورد خشم و عتاب امراء وقت واقع می شدند بوساطت و پایمردی ایشان از چنگال عقوبت رهائی می‌یافتند و جان خود را از مهلکه بدر می‌بردند .

نام چند تن از فرزندان بنام شیخ احمد جام :

ظهیرالدین عیسی از فرزندان نامبردار شیخ صاحب دو کتاب ارزنده «رموزالحقائق» و «سرّالبدایع» از بزرگان علم وادب در عصر خود بوده و شعر نیکو میسروده است . شیخ قطب الدین بن شمس‌الدین مطهّر برادر زادهٔ ظهیرالدین عیسی در تألیف منیف خود بنام «حدیقةالحقیقه» اشعار زیادی از او نقل نموده است . تخلصش در شعر « عیسی احمد» است .

شهاب‌الدین اسمعیل یکی دیگر ازپسران فاضل شیخ وصاحب رساله‌ای در اثبات عظمت مقام پدر . در این رساله شیخ شهاب‌الدین بمخالفان شیخ که اغلب از فقها و علمای آن عصر بودند جواب گفته و جامی در تألیف کتاب « نفحات الانس» از آن استفاده برده است .

دیگر خواجه رضی‌الدین جامی ، خواجه جلال الدین ابوالقاسم جامی ، خواجه یوسف برهان ، خواجه محمد اصغر ، خواجه شمس الدین محمد کوسوی ، خواجه محمد عاقل ، بهاء الدین جامی ، شیخ قطب الدین محمدبن‌شمس‌الدین مطهرجامی صاحب «حدیقه الحقیقة» متخلّص بهابن‌مطّهر ، قطب‌الدین‌ابوالفضل‌یحیی نامقی جامی نیشابوری، خواجه معین‌الدین محمدبن شمس الدین مطّهر جامی و دیگران[۱] .

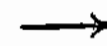
۱ ــ برای اطلاع بیشتر بر احوال وآثار فرزندان شیخ و مضمون نامه‌ها و مکاتبات ایشان مراجعه فرمایند به « خلاصة المقامات ص ۱۷ تا ۲۰ و صفحات ۳۲ ، ۳۷ ، ۴۶- مجمل فصیحی خوافی ج ۲ ص ۳۷۸ و ۲۳۶ ج ۳ ص ۵۳ و ۱۳۸ نفحات‌الانس ص ۳۵۷ ــ طرائق‌الحقایق ج ۲ ص ۵۸۶ مقدمهٔ دیوان انوری بتصحیح دانشمند محترم مدرس رضوی ص ۵۷- اسناد ومکاتبات تاریخی ایران تألیف دکتر عبدالحسین نوائی ص ۱ ، ۲ ، ۴ ، ۶ ، ۷ ، ۱۰ - مجلهٔ سخن

←



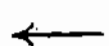
امروز نیز پس ازگذشتن قریب نه قرن بقایای این سلسلهٔ بزرگ در شهرهای خراسان بخصوص در سرخس و باخرز و تایباد و بالاخّص در تربت‌جام از خانواده‌های متنفّذ ومورد احترام وعلاقه مردم می باشند ؛ پیشوائی دینی و زعامت روحانی هنوز برعهده ایشان است و بعضی از مشاغل خاص شهر نیز بکفایت اعضای این‌خاندان تمشیت می‌یابد. درحال حاضرخانواده‌های جامی ـ الاحمدی ـخواجه فخرالدین ـخواجه سیف‌الدین ـ خواجه نجم‌الدین ـ خواجه محمد یوسف ، بعضی از بازماندگان جلیل شیخ احمد جام در این شهر بشمار می‌آیند .

محمد نعیم جامی الاحمدی معروف به « حاج قاضی » مفتی اعظم ، امام جمعه ، وپیشوای بزرگ مذهبی جام و رئیس فرقه حنفیه و متولی مزار شیخ الاسلام احمد جام از اعقاب شیخ و از افراد بسیار محترم شهرجام درحال حاضر می باشد[1] .



شمارهٔ ۶ سال دهم (مقالهٔ فاضلانهٔ نویسنده و شاعر محترم مؤید ثابتی در بارهٔ شیخ جام و فرزندان او)ـ سفینهٔ خوشگو نسخهٔ خطی‌کتابخانه دانشکده الهیّات‌ـ رجال حبیب‌السیر تألیف دکتر عبدالحسین نوائی صفحات ۶۳ ـ ۹۳ ـ ۱۲۹ـ ۱۴۰ ـ ۱۷۸ ـ ۱۷۹ـ مقالهٔ مرحوم سعید نفیسی در مجله اخباردانشگاه تهران شماره مهرماه ۱۳۳۸ ـ شرح حال ایلاقی در تتمّه صوان‌الحکمة و نیز مراجعه فرمایند به رحلهٔ ابن بطوطه ، تاریخ نامه هرات و شدّالازار .

۱ ـ نگارنده درمرداد سال ۱۳۴۲ برای زیارت مزار شیخ وآشنائی با بازماندگان او واحیاناً دست رسی ببعضی از آثار شیخ‌که درنزد ایشان سراغ داشتم سفری به تربت جام نمودم . حاج قاضی‌که خداوند بسلامت داردش قسمتی از وقت عزیز خودرا صرف بنده‌کرد وباکمال‌گشاده روئی وسعهٔ صدر بسئوالات نگارنده



آثار احمد جام

هرچند شیخ‌احمدجام جزو نویسندگان قدر اول زبان فارسی بحساب نیامده است اما با مطالعه تصانیف ارزنده وی می‌توان گفت در صف پیشین کسانی است که در آداب تصوف مواعظ و مجالسی داشته و مقامات و آثاری جاویدان از خود بجا گذاشته‌اند. تصانیف شیخ را بحق باید از کتب طراز اول‌دربیان اعتقادات عرفا ومتصوفه‌بشمارآورد. احمد جام داعیهٔ «نویسندگی»، «تازی دانی» و «دانشمندی» ندارد؛ خود می‌گوید: «ما دعوی لغت و اعراب نمی‌کنیم، دعوی اصول دین و معرفت می‌کنیم؛ نه‌هرکه تازی‌گوی باشدعالم باشد و نه هرکه پارسی‌گوی باشد نادان باشد»[1].

نوشته‌های شیخ که همگی بزبان پارسی ساده و غالباً برمبنای لهجهٔ محاوره و تخاطب نوشته شده علاوه بر ارزش بسیاری کـه از نظر اشتمال بر احوال و عقاید عرفا و آداب تصوف دارد ازلحاظ ثبت و ضبط یك مقداربسیار از لغات سره و اصطلاحات شیرین و اصیل زبان‌فارسی نیز سزاوار کمال‌عنایت و توجه است و بسبب قدمت ۸۵۰ تا ۹۰۰ سالـهٔ خود بعنوان سندی گرانبها

→

درهرمورد با مهربانی وحوصله جواب شایسته داد؛ در خدمتش بزیارت مرقد شیخ رفتیم. درآنجا توفیق یافتم‌که با استفاده از اطلاعات مخصوص حاج قاضی از قسمتهای مختلف مزار و مساجد پیوسته بآن، آثار تاریخی، وموزه‌کوچك آرامگاه دیدن‌کنم و ازهرجا عکسی تهیه نمایم؛ هم براهنمائی این مرد شریف توانستم دوکتاب‌گرانبها، ازآثار شیخ را درجام بدست‌آورم. اقامهٔ نمازجمعه در مسجد جامع مزار بهامامت حاج‌قاضی بدون تعطیل ادامه دارد و مراسم آن دیدنی است نه‌گفتنی.

۱ ــ انیس‌التائبین باب دهم.

ویادگاری ارزنده و کهن از نخستین روزگاران ادب‌فارسی بشمار می‌رود .



تعداد و اسامی کتابهای شیخ در تذکره‌ها و کتب مرجع متفاوت ذکر شده است ولی مورد اتفاق کلی اینست که احمدجام چهارده کتاب و رساله به نثر و یك دیوان شعر از خود باقی گذارده است[۱] .

کتابهای شیخ جام که در زمان حال می‌توان به آنها دسترسی یافت بدین‌شرح است :

مفتاح‌النجات : کتاب حاضر است‌که در جای خود معرفی می‌شود .

انس‌التائبین (انیس‌التائبین) و صراط‌الله‌المبین : ۱ــ نسخه‌ای‌ازاین‌کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه تاشکند ، بشمارهٔ ۲۷۸۱ مضبوط مــی‌باشد . مشخصات این نسخه در فهرست دستنویسهای شرقی آکادمی علــوم ازبکستان شوروی ، جلد سوم ، تاشکند چاپ ۱۹۵۵ــ ص ۱۴۶ ـ ۱۶۳ ضبط شده است . نسخه‌ای است تمام و کامل در ۲۶۰ ورق صفحات ۱۵ سطری نستعلیق خوش ، مکتوب سال ۱۲۹۱ هجری بخط میرزا یوسف بخاری . اسم کتاب در مقدمهٔ نسخه «انیس‌التائبین وصراط‌الله‌المبین» ودر ورق‌آخر بصورت«انس‌التائبین وصراط‌الله المبین» ، ذکر شده است . کتاب در چهل و پنج باب و عنوان بابها در مقدمه نوشته شده است . از مشخصات نسخه یکی آنکه در هرجای کتاب بابی تازه افتتاح می‌شود در حاشیهٔ اسم آن باب ذکر می‌شود .

۲ــ نسخه متعلق به‌کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال که مشخصات آن

---

۱ ــ نام تصانیف شیخ احمد و تعداد مجلدات آنها در « خلاصة‌المقامات » مقالهٔ اول باب چهارم ص ۲۰ مذکور است .

در فهرست ایوانف : ۵۶۰ (شمارهٔ ۱۱۶۹) آمده است .

۳ ــ نسخه‌ای تمام و کهن از این کتاب در اختیار محقق گرانمایه استاد جلال‌الدین همائی است .

۴ ــ نسخه‌ای دیگر از این کتاب در شهرجام بوسیله یکی ازاعقاب شیخ بدست نگارنده رسید . از تاریخ کتابت آن فقط روز یکشنبه ششم شوال باقی مانده است . نام کاتب اصلی نسخه با مهارت محوشده و بجای آن «بهبود هزاره» نوشته‌اند ؛ نسخه‌ای است ناقص بخطی مخلوط از نسخ و نستعلیق ، کمی مانده بباب سی‌ونهم (از ورق ۱۵۶) آغاز می‌شود و در ورق « ۲۰۹ » پایان می‌یابد . قطع آن وزیری و هر صفحه ۱۸ سطر دارد . بر بالای ورق اول نام کتاب بغلط « روضة‌المذنبین احمد جام» نوشته شده است . آن قسمت که از نسخه باقی است در مقایسه با سایر نسخ موجود از «انیس التائبین» جز در موارد جزئی تفاوت چندانی ندارد .

۵ ــ نسخه‌ای است مضبوط در کتابخانهٔ حاج حسین آقای ملك در تهران شمارهٔ ثبت آن ۴۰۵۴ مکتوب ماه رجب سال ۹۲۸ هجری[۱]. از ابتدای نسخه۹ ورق افتادگی دارد . نسخه در ۱۷۱ ورق ۱۶ سطری کتابت شده‌است . آیات قرآنی و اخبار و روایات با شنگرف نوشته‌شده‌است . نام این‌کتاب در تذکرهٔ هفت اقلیم ، کشف الظنون و بعضی از مآخذ دیگر بصورت « انیس التائبین» آمده است. معصوم علیشاه شیرازی (نایب‌الصدر) این‌کتاب را خوانده و در تألیف خود ازآن چنین یاد می‌کند : «انیس مونس خوبی است»[۲]

۱ ــ این نسخه با استجازه از مالك محترم آن برای استنساخ در محل کتابخانه در اختیار نگارنده گذارده شد .

۲ ــ طرائق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۶۱ .

شیخ احمد در مقدمهٔ مفتاح النجات و سمعانی در «الانساب» از آن به «انس التائبین» نام می برند[۱].

شیخ احمد در مقدمهٔ انیس التائبین می نویسد: . . .

«اما بدانك ما این کتاب را آغاز کردیم نه برای جنگ و تعصب را کردیم، و نه برای بدگفت مسلمانان را، و نیز نه برای آن تا درمیان مردمان ما را ثناگویند و بستایند ... »[۲]

نمونه‌ای از نثر این کتاب:

«... هر چیزی با جنس خویش رود چنانکه گفته‌اند: کل طائر یطیر مع‌شکله؛ هرمرغی با همتای خود پرد ...»[۳]

«... علم نه آنست‌که می‌پنداری؛ اگرکسی دعوی‌کندکه من درزی‌ام و یا کفشگرم تا فرا کار نرسد او را بدعوی باور نداریم، اما چون فراکار رسد هرساختیان‌که پیش‌وی نهی بزبان‌آرد و هر کرباس که پیش آن درزی افکنی باطل کند؛ نه‌این را کفشگرگویند و نه‌آن دیگررا درزی، معاملت ایشان گواه ایشانست. بدان‌که‌کسی نام درفش و نشگرده، و کوبه، و ... امثال این بردهد او نه کفشگر باشد؛ و یا این دیگری که می‌گوید پیراهن راست باید، و درز خورد باید، و بخیه راست باید زد، و سوزن و ناخن برا چنین باید، این گفت درزی نمودنست نه درزی کردنست، و آن که آن دیگر فرانمود حکایت

---

۱ ـ الانساب سمعانی ج ۳ ص ۱۷۷ .

۲ ـ نقل از ورق اول باب چهارم نسخهٔ تاشکند .

۳ ـ ورق ۱۳، باب اول .

کفشگری است نه کفشگری ... »[۱]

رسالهٔ سمرقندیه : رسالهٔ مختصری است مشتمل برنامه‌های احمد جام در پاسخ سؤالاتی‌که از اطراف خاصه از مردم سمرقند بعنوان شیخ می‌رسید. این رساله قبل از مقامات سدیدالدین غزنوی شروع می‌شود وجزو مجموعه‌ای است‌که پیش ازاین یاد شد. این نسخه بشمارهٔ عکس ۵۸۷، میکروفیلم ۱۱۴۱ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است. (بطور کامل بجز یك سطر که‌ازآخر آن افتاده است). رسالهٔ سمرقندیه در ۳۷ ورق بصفحات ۱۷ سطری نوشته شده است از مشخصات نسخه اینکه در حاشیهٔ صفحهٔ چپ ازورق اول مهری با عبارت : «وقف مولوی خانه باب جدید » دیده می‌شود . رساله بعداز نعت پروردگار چنین آغاز می‌شود :

. . . حق تعالی روضهٔ شیخ الاسلام سلطان الطریقة ، و برهان الحقیقة ، از نور پرکناد و برکات او از اهل اسلام منقطع نکناد . اهل سمرقند از آن صدر اجلّ نوّرالله حضرته و طیّب تربته التماس و اقتراح کردند که بیان فرمایند که چه چیز است ...؟

شیخ درمقابل هریکی از این پرسشها جوابی درخورآن داده است[۲].

کنوزالحکمه : این کتاب در نیمهٔ ماه جمادی‌الاخری سال ۵۳۳ هجری در اواخر عمر شیخ‌الاسلام در بیست باب تألیف یافته است. آقای محمد

---

۱ ــ ورق چهل و پنج از باب دهم .

۲ ــ جزئی از این رساله ضمیمهٔ (مقامات ژنده‌پیل ص ۲۰۹) در سال ۱۳۴۰ شمسی باهتمام آقای دکتر حشمت مؤید سنندجی بوسیلهٔ بنگاه ترجمه و نشر کتاب‌در تهران بچاپ رسیده است .

ابراهیم جامی‌الاحمدی از بازماندگان شیخ و از طلاب فعلی علوم دینی درجام نسخه‌ای جدیدالتحریر از این کتاب را که از روی نسخهٔ اصلی کتابت شده بود در شهرجام در اختیار نگارنده گذارد.

نسخهٔ دیگری از این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن بشمارهٔ ۱۷۱۶ مضبوط است[۱]. نسخه‌ای است کامل بخط نستعلیق خوش در ۱۴۴ ورق هر صفحه ۱۹ سطر.

شیخ در مقدمهٔ کتاب می‌گوید:

«... از دوستان و اهل صلاح یاری می‌خواهم بدعا مدد می‌کنند تا این کتاب کرده آید بر نیکوترین نهادی... و این کتاب را **کنوزالحکمة** نام نهادیم و در این کتاب بسیار در و جواهر است هرکه بر تواند گرفت... این کتاب را مبوّب کردیم تا اگر کسی خواهد کد بابی از این ابواب و فصلی از این فصول بنگرد برو آسان باشد».

آنگاه شیخ عنوان ابواب بیست گانهٔ کتاب را با هم می‌آورد؛ هرباب با آیه‌ای از قرآن مجید آغاز و تا آخر آن باب در پیرامون مضمون آن آیهٔ شریفه با نثری بسیار ساده و دور از پیچیدگی و تعقید بیان مطلب می شود. نمونه‌ای از نثر کتاب:

«... امّا چون داند که راست نخواهد آمد بتواضع و نفاق و چاپلوسی و دشمن فروشی در آید و روباه سازی فراکردن گیرد

---

۱ ــ میکروفیلم این نسخه بمرحمت دوست دانشمند آقای دکتر رجائی رئیس دانشکدهٔ ادبیات مشهد از دانشگاه توبینگن آلمان تهیه و در اختیار نگارنده قرار گرفت.

تا خویشتن را بردل و چشم‌خلق بیاراید تا بنوعی ازانواع برسرقومی از مردمان مهتری‌فراکردن‌گیرد وبهیچ حال این دبدبهٔ خدایی ازسر وی‌بیرون نشود.فرعون ملعون‌نخست خیار زاربانی فراگرفت پاره‌پاره فراترمی‌رفت‌تاآنگاه بدانجا رسیدکه دعوی خدایی‌کرد اما می‌ترسید که آشکارا بگفتی تاآنگاه که قومی او را بدان‌فرا ستدند . . . »[1].

روضة‌المذنبین و جنّة‌المشتاقین : این کتاب را شیخ احمد در محـرم سنهٔ ۵۲۶ هجری بنام سلطان‌سنجر سلجوقی تألیف کرده است . قاسم انوار این کتاب را خوانده و در دیوان خود از آن چنین یاد می‌کند :

روضة‌المذنبین احمد جام　　آن نهنگ محیط‌بحرآشام
آسمانیست پرمه و پروین　　بوستانی‌است‌پرگل‌ونسرین[2]

یك نسخهٔ خطـی از این کتاب را اخیراً کتابخانـهٔ مجلس شورای ملی خریداری نموده است . شمارهٔ آن ۷۶۲۸ در ۷۲ ورق ۱۹ سطری بطول و عرض ۱۰ × ۲۶ سانتی‌متر بخط نسخ متوسط. شیخ درمقدمه چنین می‌گوید :

ما این کتاب را بپارسی انشاء کردیم تا هم خاص و هم عام را فایده باشد و آن را «روضة‌المذنبین و جنّة‌المشتاقین» نام نهادیم تا مذنبان در این مرغزار چرا می‌کنند و مشتاقان در این جنّت تماشا می‌کنند.وباز می‌گوید: این‌کتاب را ازبهرآن‌کردیم تاگنهکاران‌باری بیدکاری خویش از رحمت‌خدای نومید نشوند ... وحق‌را مقرباشند مگر نجات یابند .

---

۱ ـ ورق ۷۱ از باب نهم .

۲ ـ دیوان شاه‌قاسم انوار ص ۳۵۱ .

در مقدمهٔ کتاب عنوان بابهای بیست و سه‌گانه ذکرشده و سپس هر بابی جداگانه با تفصیل مربوط آمده است.

نمونه‌ای از نثر کتاب:

« در بنی‌اسرائیل مردی بود که گناه بسیار کردی و توبه نیز بسیار کردی؛ تاآخر روزی در اندیشید، از بس جفا و خطاومعصیت که کرده بود دلش ازخود بگرفت، برخاست و از سر تنگدلی بصحرا شد ... »[1].

بحارالحقیقة: این‌کتاب دارای ۱۸ باب می‌باشد که درسنهٔ ۵۲۷ هجری تألیف یافته است. مؤلف خلاصة المقامات این کتاب را در اختیار داشته و این قسمت را بعنوان نمونه نقل می‌کند:

«نگر که از سر دانشمندی و از سرشناختگی در این سخنان ننگری که دین خویش و دین دیگران بر باد دهی. بسیار خواجه امامان هستند که در این سخنان در اندیشند و هیچ ندانند، آنگاه گویند این هیچ نیست که این سخنان در هیچ کتاب ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم »[2].

سراج‌السائرین: این‌کتاب درسه مجلد و ۷۵ باب[3]،درسال ۵۱۳هجری و درسن ۷۲ سالگی شیخ نوشته شده‌است[4]. نکته‌ای که باید بآن توجه داشت

۱ ـ ورق ۲۱ از باب چهارم.
۲ ـ خلاصةالمقامات ص ۲۲-۲۱.
۳ ـ در خلاصةالمقامات مقالهٔ اول باب چهارم ص ۲۰ این کتاب معرفی شده است.
۴ ـ نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ ملك تهران در ۲۴ باب به شمارهٔ ۴۲۶۵ مضبوط است. این قسمت در حقیقت یك ثلث از مجموع کتاب و یك مجلد از سه مجلد موجود از آن است.

این است که شیخ بعضی از تصانیف دیگر مانند (مفتاح‌النجات تألیف ۵۲۲ هجری) را در این کتاب نام می‌برد؛ بنابراین باید تألیف این کتاب قبل از سراج‌السائرین باشد، در صورتیکه تاریخ تألیف آن را همه جا ۵۲۲ نقل کرده‌اند و تاریخ تألیف سراج‌السائرین ۵۱۳ است. ممکن است چنین فرض نمود که شیخ مقدمهٔ سراج‌السائرین را سالها پس از اتمام کتاب نوشته و بآن ضمیمه کرده باشد و یا مریدی از پیروان شیخ دیباچه‌ای برآن ترتیب داده و نام چند کتاب را که شیخ پس از سراج‌السائرین تألیف کرده بدون توجه در آن دیباچه آورده باشد.

نمونه‌ای از نثر کتاب:

«... اگر یکی از شما رسنی فرا ستاند و بدین کوه شود، و پاره‌ای هیمه‌جمع‌کند، و بیاورد و بفروشد، تا بدان از مردم بی‌نیاز شود، آن بهتر او را از آن که از مردمان چیزی خواهد اگر دهندو اگر ندهند»[1].

مثال دیگر:

«... حق و باطل در هر نوعی که باشد قومی فرا ستانند و قومی ردکنند؛ پس دل ازگفت مردمان فارغ باید داشت وحق می‌باید گفت تا رستگار باشی»[2].

خواجه علاءالملك جامی در «خلاصة‌المقامات» چند کتاب دیگر از تصانیف شیخ‌احمد جام را که بنا بروایت او در فترت چنگیزخان مفقود شده

---

۱ ـ سراج‌السائرین باب دوم.

۲ ـ سراج‌السائرین باب سوم.

است بدین ترتیب نام می‌برد : فتوح‌الرّوح ـ اعتقادنامه ـ تذکیرات ـ زهدیّات و یك مجلّد از کتاب سراج السائرین [۱] .

اسمعیل پاشای بغدادی تصنیف دوکتاب دیگر را با عناوین : ۱ ـ **سرّالمکنون فی‌الطّلسمات** ۲ ـ **انس‌المستأنسین** ، به‌احمد جام نسبت می‌دهد [۲] که نام این دوکتاب در جای دیگر دیده نشد .

مرحوم سعید نفیسی نیز دو مثنوی بنامهای ۱ ـ **محبت‌نامه** ۲ ـ **سوز و گداز** را از شیخ می‌داند ، اما نام این دو کتاب در مرجع دیگری بدست نیامد [۳] .

دیوان شعر احمد جام

صاحبان اغلب منابع‌که از آثار و تصانیف شیخ‌احمدجام نام برده‌اند دیوان شعری هم باو نسبت داده‌اند .

کتاب شعر منسوب به‌احمدجام حداقل ۵بار درفاصلهٔ سالهای ۱۳۴۲ـ ۱۳۰۲ هجری قمری بنام « دیوان حضرت احمد ژنده‌پیل » در هند بچاپ رسید . در سال ۱۳۰۳ هجری قمری دیوانی شامل ۲۸۲۰ بیت و یك مثنوی کوتاه در کانپور ، و دیوانی دیگر شامل ۴۰۰۰ بیت در لاهور بنام « دیوان شعر ژنده‌پیل احمدجام» بطبع رسید [۴] . دیوانهای چاپی موجود ، همه‌ساختگی است و بدلایلی بسیار که در جای خود میآید انتساب آنها به‌احمد جام مطلقاً صحت‌ندارد و غالباً از قبیل‌اشعاری‌است‌که قاضی‌شوشتری‌در مجالس‌المؤمنین

---

۱ ـ خلاصة‌المقامات ص ۲۰ .

۲ ـ هدیةالعارفین چاپ استانبول .

۳ ـ مقالهٔ مرحوم سعید نفیسی در مجلهٔ اخبار دانشگاه مهر ۱۳۳۸ .

۴ ـ نسخه‌هائی از این دیوان در کتابخانه های ایران موجود است .

به‌احمد جام نسبت داده است .

نسخه‌هائی از دیوان منسوب باحمد جام در کتابخانه‌های خارج : در موزهٔ بریتانیا اکنون دو نسخه از دیوان منسوب به‌احمدجام موجود است :

۱ ـ یکی همان است که مشخصات آن در جلد دوم فهرست « ریو » ص ۵۵۱ آمده و به شمارهٔ or. 269 در آن موزه مضبوط می‌باشد . این نسخه بخط نستعلیق است و تاریخ کتابت آن روشن نیست و بقرائنی آن را از قرن ۱۸ میلادی دانسته‌اند .

۲ ـ نسخه‌ای است مذکور در فهرست دستی همین کتابخانه به‌شمارهٔ or. 5599 و ضمن مجموعه‌ای باختصار معرفی گـردیده است . این مجموعه شامل دیوان هلالی جغتائی ـ دیوان احمد جام ـ غزلیات حافظ واشعار سعدی است . دیوان احمد جام از ورق ۵۲ مجموعهٔ مزبور شروع و بورق ۱۰۶ختم می‌شود . تاریخ کتابت نسخه ۱۰۳۱ هجری است .

دیوان احمد جام در کتابخانهٔ دیوان هند ـ انگلستان : دو نسخهٔ دیگر از دیوان احمدجام در کتابخانهٔ دیوان هند ـ انگلستان (India_office) بشرح ذیل موجود می‌باشد :

۱ ـ نسخه‌ای به شمارهٔ I. O. 399. 910 که شرح آن در صفحهٔ ۵۶۸ ـ ۵۶۹ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ دیوان هند آمده است . نسخه بخط نستعلیق درشت در ۱۰۴ ورق کتابت شده است .

۲ ـ نسخهٔ دیگری از دیوان احمد جام به شمارهٔ I. O. 3547. 2883 بخط نستعلیق نوشته شده و تاریخ کتابت آن رمضان ۱۰۶۹ هجری [1] است .

۱ ـ عکس این دیوانهای چهارگانه به‌محبت‌دوستان فاضل‌و گرانمایه دکترغلامحسین

(بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

(مشخصات و جزئیات و نمونهٔ محتویات این دیوانها درجای خود بشرح بیان خواهد شد).

دیوان شعراحمدجام محفوظ درکتابخانهٔ نافذپاشا دراستانبول: این نسخه به شمارهٔ ۳۹۹ جزو مجموعه‌ای همراه با مقامات امام سدیدالدین غزنوی در کتابخانهٔ مذکور مضبوط وعکس آن اکنون درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (شمارهٔ میکروفیلم ۵۸۷) موجود می‌باشد .

نسخه در ماه رجب ۸۲۵ کتابت شده و نام کاتب روشن نیست . این نسخه مجموعاً دارای ۲۵۳۷ بیت است اما شمارهٔ واقعی ابیات باید بیش ازاین باشد زیرا اشعار چند صفحه از نسخه محو شده و بحساب نیامده است . اشعار به ترتیب حروف الفبائی در قافیه مرتب نشده، و انواع شعر درآن مخلوط است. کاتب چند قطعه شعر و ابیاتی درمدح شمس تبریزی و غزلی نیزاز خود شمس بدنسخه الحاق نموده است . سپس غزلی از احمد جام با این مطلع وباتخلص «احمد» ثبت شده است :

در اشك آورده‌ام تا نرخ گوهر بشکنم

رنگ زرد آورده‌ام تا قیمت زر بشکنم

هرچند تازمانی که یك نسخهٔ اصیل و منقح از دیوان شیخ‌جام کشف نشود نمی‌توان هیچ یك از نسخه‌های موجود کتاب شعر منسوب به او اعم از چاپی یا عکسی یا خطی را از بن دندان و بی‌تردیدی بعنوان نسخه‌ای واقعی از اثر منظوم شیخ معرفی نمود ؛ مع‌الوصف پس از مقایسه دقیق این نسخه با

(بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

یوسفی و دکتر جلال متینی استادان دانشگاه مشهد از لندن تهیه و در اختیار بنده گذارده شده است .

سایر نسخه‌های چاپی یا خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور، و مطالعهٔ مضامین ارزنده اشعار این نسخه با سایر نسخه‌ها ، و با درنظرگرفتن شیوهٔ فکر احمد جام، و نوع لغات و ترکیبات و استعمالات و اصطلاحات خاصی که درآثار خود به‌کارمی‌برد ـ و دراین نسخه بخوبی منعکس است ـ وهمچنین نبودن اشعار رکیك و بی‌مایه وفاقد ارزش نسخ چاپی دراین نسخه، و باز وجود بسیاری از اشعار این دیوان در حدیقة‌الحقیقه قطب‌الدین‌محمد نوهٔ شیخ‌احمد (تالیف ۶۴۱ هجری) ، می‌توان اظهار داشت‌که اگر تمام اشعار دیوان موصوف را از احمد جام ندانیم ، لااقل قسمت اعظم آنها را فعلاً می‌توانیم جزو اشعار مسلّم‌الصدور او بشناسیم ، مگر اینکه بعدها با پیدایش اسناد و نسخه جدید و معتبرتری از دیوان‌احمد ژنده‌پیل خلاف این فرض به‌ثبوت برسد .

اینك برای نمونه بیتی چند ازاین‌دیوان (نسخهٔ‌کتابخانهٔ نافذ پاشا) دراینجا آورده می‌شود :

هر که را روی در نکو نامی است — طمع عاشقی از او خامی است

چند گوئی که عشق نام نکوست — نام نیکوی عشق بد نامی است

گام بر کام نه که در ره عشق — گام اول که هست ناکامی است

مرغ او بو سعید ابوالخیر است — باز او بایزید بسطامی است

رو که تو مرغ دام و دانه نه‌ای — زانکه طبع تو تندی و خامی است

در خرابات عشق کی پرسند — که‌حجازیست‌خواجه یا جامی‌است

احمدا مست باش در ره عشق — تا بگویند که احمد جامی است

(دیوان نسخهٔ عکسی)

و نیز :

بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن
از عتاب دوستان چون‌سایه نتوان‌بررهید جان‌باید دادن‌وچون سایه‌بی‌جان آمدن
کوچه تنگ‌است‌اندرو باپر نگنجد هیچ‌مرغ بال و پر بگذار تا بتوانی آسان آمدن
شب بکوی دوست پنهانی و بدنامی روند نیك نامان را مسلّم نیست پنهان آمدن
بر سرِ گنج‌آن رسدکاو پی بتاریکی برد مشعله بر کف بسوی گنج نتوان آمدن
(دیوان نسخهٔ عکسی)

ای عزیزان یار ما را دوش در سر شور بود
رفتم آنجا گرچه راهم دور و شب دیجور بود
دیدم اندر راه بـر درگاه آن شاه جهان
هـر چه اندر کل عالم عاشقی مشهور بود
از چراغ و شمع کس را یاد نامد زان سبب
کز جمال خوب رویان نور اندر نور بود
فـ ش میدانش ز رخسار و لب روحانیان
تکیه گاه عاشقانش دیده‌های حـور بود
بوی خوش نامد به کار اندر سرای سور او
زانکه خاكِ کوی او خود عنبر و کافور بود
هـای هـای عـاشقان و وای وای صادقـان
کس نداند کاندرینجا ماتمی یا سور بود
مقریان انـا فتحنا مـی‌سرائیدند خـوش
ساقیانش بـایزید و شبلی و منصور بود
« دیوان نسخهٔ عکسی »

و دو رباعی از این دیوان :

قرّائی و زهد و علم کار دگرست تسبیح و نماز از شمار دگرست

هر مرغی را مکان دیار دگرست　　　این گوهر فقر را عیار دگرست
(دیوان نسخهٔ عکسی)



در کوی خرابات چه درویش و چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
برکنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه
رخسار قلندری چه روشن چه سیاه
(دیوان نسخهٔ عکسی)٭

☆ ☆ ☆

چند کلمه در معرفی این کتاب

سبب نوشتن کتاب ، وجه تسمیهٔ آن بمفتاح‌النجات و زمان تألیف آن :

شیخ احمد این‌کتاب را در اواخر شعبان سنهٔ ۵۲۲ هجری قمری در۸۲ سالگی بمناسبت توبهٔ فرزندش خواجه نجم‌الدین ابوبکر و در خواست وی از پدر نوشته است [۱] . غرض از تألیف کتاب را ، از بیان خود شیخ بشنویم :

٭در باب آثار و تصانیف احمد جام باین منابع می‌توان مراجعه نمود :
خلاصة المقامات ابوالمکارم جامی چاپ لاهور ص ۲۰. مجلهٔ سخن ادبی شمارهٔ ششم از سال دهم . نفحات الانس ذیل تـرجمهٔ احوال احمد جامی نامقی . مقدمهٔ مقامات ژنده پیل چاپ تهران ۱۳۴۰ شمسی . طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۶۱ . مجلهٔ اخبار دانشگاه تهران شمارهٔ مهر ماه ۱۳۳۸ . مجلـهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهـارم از سال دهم . هدیة العارفین چاپ استانبول . و نیز بـه تذکره‌های : عرفات‌العاشقین ، ریاض‌العارفین ، و تذکرهٔ شیخ محمدبن‌صدیق الکججی ذیل شرح حال احمد جام (ژنده پیل) .

۱ ـ شهاب‌الدین اسمعیل یکی از فرزندان شیخ در رساله‌ای کـه تحت عنوان « در اثبات بزرگی احمد جام » نوشته و ضمیمهٔ مقامات غزنوی بچاپ رسیده است خواجه ابوبکر را ششمین فرزند شیخ نام بـرده که بعداز احمد جام حیات داشته است. مقامات ص ۱۸۷-۱۷۹. نیزرجوع شود به‌خلاصة‌المقامات ص۱۷ .

« . . . امّا چون ایزد تعالی بفضل و مشیّت خود فرزند ما خواجه ابوبکر را لباس توبه پوشانید ، و راه درگاه خود بر او گشاده کرد ، و توفیق رفیق وی گشت تا از مجالست پراکنندگان و اهل فساد با مجالست و صحبت عزیزان درگاه و اهل صلاح بدل گردانید ، از ما درخواست‌کرد تا آنچه حالی ویرا بدان حاجت افتد از مقامات راه دین و حق و حقیقت و اسباب دین وی آنچه بلفظ موجز تر و مختصر تر بنویسیم تا بحجم کمتر باشد و نویسندگان و طالبانرا در نوشتن و خواندن آن رغبت افزاید . . . و این کتاب را « **مفتاح‌النّجات** » نام نهادیم از بهر آن را تا هرکسی این کتاب را برخواند و بدین تمسّك کند نجات یابد . . .» .

این‌کتاب نیز مفتاحی است برای‌گشایش مشکلات مریدان و جواب به پرسشهای کسانی که بسبب بعد مسافت و زندگی در شهرهای دور دسترسی بشیخ نمی داشته‌اند . نام این‌کتاب در مقدمهٔ « سراج السائرین » از تصنیفات شیخ و درکتاب خلاصة المقامات باب چهارم از مقالهٔ اول ص ۲۰ ـ از منابع قدیم دربارهٔ آثار شیخ ـ ذکر شده است .

موضوع کتاب : دربیان اعتقادات اهل سنت وجماعت و روش محققان و شیوهٔ اهل ورع و زهد و تقوی، و سیرت سالکان وراه روندگان بحق است . نیز مباحثی‌کلّی و ارزنده در باب تائبان و روش ایشان ، کیفیت امر و نهی ، کسب وکار ، قناعت ، تفویض و توکل ، سماع درویشان ، زاویه داری و آئین آن ، پیر و نشانهای او ، روش صدّیقان و ابدال حق ، وصف ارباب حقیقت ، اهمیت علم آموزی و ارزش کسب معرفت ، نشان عالمان حقیقی و کسانی که

در طلب دانش اند نه نمایش ، ناپیراستگان و خرقه‌پوشان ریاکار و پرهیز از ایشان ، باز گذاردن در سرای بروی مسلمان و جهود و گبر و ترسا و دریغ نداشتن نان از ایشان و نظائر این مطالب بطور مستوفی با ذکر شواهد و مثالهای ساده وگوناگون در این کتاب آمده است .

از تأمل درفواتح بابها چنین بنظر می‌رسدکه ابتدا یکی از مریدان محاضرات و ملفوظات شیخ را نوشته و بعدها از روی آن نسخه‌ها گرفته و به اطراف فرستاده‌اند ؛ ویا یکی از مریدان ازنسخهٔ دست نویس شیخ با افزودن القابی از قبیل « قطب العالم » ، « حاکم العدل » ، «حجّةالحق» ، « الداعی الی الله » در آغاز بعضی از بابها استنساخ نموده باشد . در هر دو صورت ملاحظهٔ جملهٔ دعائی : « قدّس الله سرّه » یا « رحمةالله علیه » پس از نام و کنیهٔ شیخ در مقدمهٔ بابها مؤید این احتمال است که کار تکثیر « مفتاح‌ـ النجات » باید بعداز وفات شیخ صورت گرفته باشد .

خصوصیات کتاب : مفتاح‌النجات در یك مقدّمه و هفت باب و دو فصل نگارش یافته است . در آغاز کتاب سبب تبویب آن به هفت باب بشرح بیان گشته و بخوانندگان چنین توصیه شده است :

«... هرکه این‌کتاب رابرخواند،چنان بایدکه مذهب‌گری و تعصّب نکند ، و خصومت‌گری و هرچه بدین انواع بازگردد همه با یك سو نهد و بتأمّل تمام دراین کتاب نظر کند... » .

نام چند کتاب دیگر از آثار شیخ احمد مانند : « انیس‌التائبین » ، « سراج‌السائرین » ، « فتوح‌القلوب » ، « روضةالمذنبین » ، « بحارالحقیقة » و « کنوزالحکمة » در ابتدای این کتاب ذکر شده است . نیز بین مطالب

بابهای اول و دوم و سوم این کتاب یعنی : در توحید و ایمان ـ در سنت و جماعت ـ در توبه و استقامت ، با بابهای سوم و چهارم و ششم کتاب انیس التائبین شباهت تامّ وجود دارد .

علائم ومشخصات نسخه‌های پنجگانهٔ این کتاب

که در تصحیح و مقابله مورد استفاده واقع شده‌اند :

پس از کوشش و تلاش بسیاری که از مدتها پیش در باب اطلاع بر نسخ دست نویس موجود از این کتاب بعمل آمد سرانجام به پنج نسخه از آن درکشورهای ترکیّه (قونیه ـ سلیمانیّه) ، آلمان (توبینگن) ، افغانستان (کابل) و اتریش (وین) دسترسی پیدا شد و فیلم و عکس آنها برای مقابله و تصحیح متن بدست آمد . اکنون علامات و مشخصات آن نسخه‌ها در ذیل آورده می شود .

۱ ـ نسخهٔ محفوظ درکتابخانه وموزهٔ سلطنتی وین ، اتریش : شمارهٔ نسخه ۱۶۷۶ می‌باشد . این نسخه که با قرائن موجود اقدم و اصحّ نسخ این کتاب در زمان حال بشمار می‌رود ، هر چند تاریخ کتابت آن روشن نیست امّا با ملاحظهٔ دقیق رسم‌الخطّ و شیوهٔ املای کلمات ومقایسهٔ آن با سایر مخطوطات مشابه چنین استنباط می‌شود که تاریخ تحریر آن نباید از قرن۶ و۷ مؤخّرتر باشد . خطّ آن نسخ کهنه و در ۵۵ ورق صفحات۲۰ سطری نوشته شده است. در صدر ورق اول نسخه مهری بزرگ دیده می‌شود که در آن یك بیت شعر حكّ شده است .

آیات قرآنی و اخبار و احادیث در این کتاب با ضبط اعراب آنها نوشته شده و کاتب‌کلماتی را که در صحّت اعراب‌آنها تردیدی داشته ، بدون

اعراب رها کرده است .

حروف «پ» ، « چ » ، « ژ » همه جا با یك نقطه نوشته شده است .

حرف « گ » بصورت « ك » و بطور کوفی آن (ک) .

حرف «ی» بصورت« يـ » با دو نقطه .

کلماتی مانند « حیات » ، « نجات » بصورت « حیاة » ، « نجاة » یا « حیوة » ، « نجوة » ؛ «بلکه» ، «چنانکه» ، «هرکه» ، « هرچه » ، «آنچه» بصورت قدیم آنها : «بلك» ، «جنانك» ، «هرك» ، «هرج» ، «آنج» .

« چنین » و «چنان» بصورت « جُنین » و « جُنان » با ضمّه‌ای بر روی حرف اوّل .

« سخت‌تر » ، « دوست‌تر » ، «هیچ چیز» بتخفیف بصورت : سختر ، دوستر ، هیجیز .

از خصوصّیات لهجوی نسخه آنکه‌کسرهٔ اضافه درغالب جاها بصورت « ی » درآمده است مانند : « کتابی خدای » بجای « کتابِ خدای » و «درّی یتیمی » بجای « درّ یتیمی » و امثال آن .

دیگر از نشانه‌های رسم‌الخطّ نسخه آنکه حرف نفی « نه » همه‌جا جدا از کلمه نوشته شده : « نه می‌گویند » و « نه اندیشند » و نظائر آن .

دیگر « به » حرف اضافه و تأکید در اول اسمها و فعلها که امروز مکسور تلفظ می‌شود با ضبط علامت فتحه بر روی آنها نوشته شده است :

بَاخلاص ، بَتوبه ، بَرُو ، بَنگر ...

غلطهای املایی که نتیجهٔ سهوکاتب است جای جای در نسخه بچشم می‌خورد : نشست و **خواست** ، فضایل **گذار** ، **خورد** و بزرگ ، ژاژ **خوایید**

و نظائر آن .

در بعض جاها کلمه یا کلماتی که از متن افتاده است دیگر بار در حاشیهٔ صفحات آمده و دلیل بر آن است که این نسخه با نسخهٔ مضبوطی مقابله شده است . این نسخه با مقایسهٔ نسخه‌های چهارگانهٔ دیگر از این کتاب که ذیلاً معرفی می‌شود معتبرتر وکهنه‌تر است : کلمات بی‌نقطه کم دارد ، و موارد ناخوانا نیز در آن کم ، و از نظر درستی‌کلمات و حفظ غالب ممیّزات رسم‌الخط قدیم فارسی ، و رعایت امانت در ضبط صحیح لغات و استعمالات کهن ، و کمتر داشتن غلط و تصحیف ، اصحّ و اقدم نسخ موجود از این کتاب بشمار می‌رود و مدار کار نگارنده در تصحیح این متن قرارگرفته است . علامت رمز این نسخه در حواشی « **و** » است .

۲ــ نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ اسعد افندی (سلیمانیّه) ترکیّه ، بشمارهٔ ۱۷۲۸ . نسخه‌ای است تمام و کامل در ۱۱۹ ورق هر صفحه ۹ سطر ، تاریخ استنساخ‌آن اواسط شعبان سنهٔ ۸۳۶ هجری قمری است مکتوب بخط نستعلیق متوسط.مهری‌کلان برذیل صفحهٔ دست راست از ورق دوّم‌آن دیده می‌شود .

در این نسخه حروف نقطه‌دار غالباً بدون نقطه نوشته شده است ؛ آیات قرآنی و احادیث عموماً بدون تفاوت بهمان خط نستعلیق کتابت شده است .

حروف « پ » ، « چ » ، « ژ » همه جا با یك نقطه .

حرف « گ » بصورت « ك » .

حرف « ی » در غالب جاها با دو نقطه « ي » .

حرف « س » غالباً با سه نقطه در زیرآن « سـ‍ » .

کلمات: «چنانکه» ، «آنچه» ، «هرکه» ، «هرچه» ، «بلکه» و نظائر آن بصورت قدیم : «جنانك» ، «آنج» ، «هرك» ، «هرج» ، «بلك» ... کتابت شده است .

این نسخه بنسبت نسخه‌ای است کهن ، غلط و سقط کم دارد ، و کلمات و تعابیر قدیم در آن حفظ شده و دست نخورده مانده است . علامت اختصاری این نسخه در حواشی بصورت : « س » ضبط گردیده است .

۳ـ نسخهٔ متعلق به موزهٔ قونیه در ترکیّه : شمارهٔ آن ۱۲۴۹ و عکس این نسخه بشمارهٔ ۵۲۲ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است . نسخهٔ قونیه تا نیمه‌های باب هفتم «آخرین قسمت کتاب» ادامه می‌یابد و با عبارت : « صلحالجسدکلّه» ختم می‌شود . اسم کتاب در سرلوحهٔ آن بصورت « مفتاح‌ـ النجوة » ثبت شده است .

این نسخه در ۷۶ ورق صفحات ۱۱ سطری بخط نسخ متوسط تحریر شده است . یك جا در حاشیهٔ ورق ۴۶ توضیح یکی از لغات کتاب (قَرّاء) بخطی غیر از خط کاتب نسخه نوشته شده است .

حروف « پ » ، « چ » ، « ژ » بهمین صورت امروز با سه نقطه .

حرف « گ » همه جا بصورت « ك » است .

کاتب نسخه در نوشتن کلماتی از قبیل « بلکه » ، «آنچه» ، «هرچه» ، «هرکه» ، «زیرا که» ، شیوهٔ واحدی اختیار نکرده است : بعضی جاها بصورت امروز و جاهای دیگر بصورت : «بلك» ، «آنچ» ، «هرچ» ، «هرك» ، «زیراك» نوشته شده است . آیات و روایات در نسخه با اعراب آمده است و احیاناً ضبط حرکات بعض ازکلمات فارسی نیز برای تلفظ صحیح‌آنها مراعات شده‌است

بر روی «به» حرف اضافه و تأکید برسر اسماء و افعال غالباً حرکت فتحه دیده می‌شود .

هرگاه‌کلمه‌ای از متن در حین کتابت افتاده باشد آن کلمه در حاشیه بخط کاتب نوشته شده است . این نسخه ناتمام امّا کم غلط است و با نسخهٔ کتابخانهٔ « اسعد افندی » (نسخهٔ « س ») شباهت بسیار و اختلاف کم دارد . علامت رمز این نسخه در حواشی « ق » است .

٤ـ نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ دانشگاه تو بینگن : شمارهٔ‌آن ۱۷۱۶ و در ۳۸ ورق صفحات ۱۹ سطری بخط نستعلیق بسیار خوش نوشته شده است . سر لوحهٔ‌کتاب مذهّب و همگی صفحات آن مجدول است . تاریخ کتابت از آخر نسخه محو شده است. از علامات نسخه آنکه در صدر ورق اول بخط نستعلیق شکسته نوشته شده است : « از کتب و متملکات حقیر فقیر عبدالله منشی طبری است . در رجب‌المرجّب ۱۲۶۵ در شیراز ابتیاع شد . محل مهر » .

حروف « پ » ، « چ » ، « ژ » بهمین صورت امروز با سه نقطه .

حرف « گ » بصورت « ك » .

حرف « س » در غالب جاها با سه نقطه بصورت « ﭗ » . برخی از کلمات در این نسخه بالکل تحریف شده و یا کاتب بسلیقهٔ شخصی صورت‌بعض از کلمات را عوض کرده و لفظی مترادف با آنهاکه بزعم خود مناسبتر بوده آورده است . این نسخه هرچند نسخه‌ای کامل وخوش خط است امّا خالی از غلط و تصحیف نیست . علامت اختصاری آن در حواشی « ت » است .

٥ـ نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ وزارت اطلاعات و کلتور کابل : نسخه‌ای است جدیدالتحریر مکتوب بسال ۱۳۳۰ هجری قمری بخط نستعلیق زیبا

هر صفحه ۱۱ سطر . کاتب نسخه یحیی گازرگاهی است . آیات و اخبار بخط نسخ با قلم خوش و مشخص از سایر مطالب کتاب تحریر و اعراب گذاری شده است ؛ اعراب کلمات در همه جا صحیح نیست بلکه محتاج تأمّل است . سر لوحهٔ کتاب و دوصفحهٔ اوّل آن مذهّب و تمامی صفحات مجدول است .

حرف « گ » بصورت « ك » .

حرف « پ » ، « چ » ، « ژ » بصورت امروز با سه نقطه .

حرف «س» در غالب جاها بصورت « سٍ » کتابت شده است . جای نام کتاب در ورق چهارم سفید مانده است . این نسخه با نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه « توبینگن » تفاوت بارزی ندارد . علامت اختصاری این نسخه در حواشی « ك » است .

روشی که در تصحیح این متن بکار رفته است

پیش از این نوشته شد که از میان نسخ پنجگانه موجود از کتاب مفتاح النّجات نسخهٔ متعلق بکتابخانه و موزهٔ سلطنتی وین بسبب صحّت و قدمت بیشتر بعنوان نسخهٔ اساس مدارکار تصحیح این متن قرار گرفت . این نسخه با چهار نسخهٔ دیگر بدقّت و حوصله مقابله و تفاوت نسخه‌ها در حاشیه ذکر شد که مطالعهٔ آنها از نظر لغت و دستور زبان فارسی شاید خالی از فایده نباشد .

نهایت کوشش بکار رفت‌که متن حاضر درکمال دقّت ورعایت امانت با حفظ اسلوب دیرین نگارش‌آن بی اعمال سلیقهٔ شخصی ونظر خاصّ مصحّح تصحیح شود .

چون قسمتی از مقدّمهٔ نسخهٔ اصل تاآنجاکه اساس تقسیم ابواب‌کتاب

را برهفت می‌نهد ، و همچنین چهار ورق پس از شروع باب اوّل از این نسخه افتاده است ، این قسمت از نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیّه که پس از نسخهٔ اساس نسبت بسایر نسخ کهنه تر و صحیح تر است اخذ و با مقابله باسایر نسخه‌ها بنسخهٔ اصل افزوده شد . در مورد کلمات افتاده از نسخهٔ اصل ـ که تعداد آنها زیاد نیست ـ نیز بهمین ترتیب عمل شد و از سایر نسخه‌ها ترمیم گردید.

هرگاه کلمه‌ای در نسخهٔ اساس بصورت ناصواب نوشته شده بود از روی نسخه‌های دیگر صحیح آن بدست‌آمد و ثبت شد ؛ وباز اگر کلمه‌ای بسبب سهو کاتبان در همگی نسخه‌ها بغلط کتابت شده بود ، درست آن کلمه در متن با توضیح در حاشیه آورده شد .

از ذکر غلطهای املایی کاتب نسخهٔ اساس ، و غلطهایی که در نتیجهٔ سهو نسّاخ در نوشتن لغات تازی و فارسی در نسخه‌های دیگر این متن دیده شد خودداری و صورت صحیح آنها نوشته شد .

در رسم‌الخطّ نسخهٔ اساس تصرّفی چندان بعمل نیامد الاّ در موارد معدود که حروف وکلمات بشکل امروز آنها نوشته شد تا خواننده ملول و سر گردان نشود :

حروف « پ » ، « چ » ، « ژ » که در نسخهٔ اساس با یك نقطه بود به صورت امروز با سه نقطه نوشته شد .

حرف «گ» که همه جا « ك » بود بصورت امروز در آمد .

حرف « ي » بصورت « ی » .

کلمات آنج ، آنك ، هرج ، هرك ، بلك ، جنانك و نظایر آنها بصورت آنچه ، آنکه ، هرچه ، هرکه ، بلکه ، چنانکه . . .

حرف نفی «نه» هرجا جدا ازکلمه بود صورت آن همانگونه حفظ شد: «درنه اندیشی»، «نه می‌گویند» و امثال آن.

بعض از خصوصیّات لهجوی‌کاتب نسخه من‌جمله آوردن «یاء» بدل ازکسرهٔ اضافه (کتابی خدای بجای کتابِ خدای) بشکل متداول امروز با یاد آوری درحاشیه تغییر داده شد.

آیاتی که در متن آمده کلّاً با قرآن مجید مقابله و صورت اصیل آنها ثبت شد و شمارهٔ آیه و نام و عدد سوره در فهرست آیات ضبط‌گردید.

در باب اخبار و احادیث نبوی مذکور در این کتاب که شمارهٔ آنها بالغ بر یکصد خبر است نیز بهمین ترتیب عمل شد یعنی فحص بلیغ بعمل آمد تا سند آنها در امّهات کتب مرجع مانند صحاح ستّه و مسانید اربعه و کتب معتبر دیگر در علم حدیث بدست آید و علاوه بر آنها کتب اخبارخاصّه و شیعهٔ امامیّه نیز در این جستجو از نظر دور نبود.

برای دسترسی یافتن بسند بعض از احادیث این کتاب که در بین متصوّفه متداول بوده امّا درکتب حدیث نیامده بود نا گزیر به‌تألیفات این قوم از قبیل طبقات الصّوفیّه، شرح تعرّف، رسالهٔ قشیریّة، کشف المحجوب هجویری، حلیةالاولیاء، تمهیدات عین‌القضاة، تذکرة الاولیاء، و اسرارالتوحید و جزاینها مراجعه و سند آنها پیدا شد.

غلطهای املایی و سهو کاتبان در نوشتن احادیث برای جلوگیری از اطناب بجز یکی دو مورد ذکر نگردید بلکه با مراجعه به‌مآخذ معتبر صورت صحیح آنها تحصیل و نوشته شد. (فهرستی الفبایی از احادیث مذکور در این متن با ذکر صورتهای مختلفی از آنها که روایت شده و ارائهٔ اسناد و منابع

ضبط آنها در آخر کتاب آمده است) .

برای اینکه متن مصحّح بحجم زیاد مبتلا نشود وخواننده از مقصود دور نیفتد از شرح لغات دشوار و توضیح اصطلاحات و استعمالات نادر و امثال و اشعار کتاب در پاورقی صفحات خودداری شد و تفصیل وتوضیح آنها به‌بخش «تعلیقات» در پایان کتاب با ذکر صفحه و سطر مربوط حواله‌گردید .



اینك چند علامت اختصاری که در تصحیح این متن بکار رفته است در ذیل آورده می‌شود :

علامات اختصاری نسخه‌ها بترتیب اهمیّت آنها :

« **و** » علامت نسخهٔ کتابخانه وموزهٔ سلطنتی وین (نسخهٔ اساس) .

« **س** » نسخهٔ کتابخانهٔ اسعد افندی ــ سلیمانیّه .

« **ق** » نسخهٔ مضبوط در قونیه .

« **ت** » نسخهٔ متعلق بکتابخانه و دانشگاه توبینگن .

« **ك** » نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ وزارت اطلاعات وکلتور کابل .

در نقطه گذاری علاوه برعلامات متداول : نقطه (.) ، ویرگول (،) ، نقطه و ویرگول (؛) ، دونقطه (:) که موارد استعمال‌آنها بخوبی مشخّص و شناخته شده است دو علامت دیگر نیز مورد استفاده بوده‌اند :

علامت [ ] برای نشان دادن آنچه از نسخهٔ اساس افتاده بوده واز نسخ دیگر بآن افزوده شده است .

علامت (   ) جای حروف یا کلماتی‌که احیاناً در نسخهٔ اصل و نسخه بدلها نیامده امّا برای رعایت ربط و نظم کلام به متن افزوده شده‌اند .

دیگر این علامات :

ع : بجای علیه‌السلام . ص . ع : صلوات‌الله‌علیه . ص ع س : صلوات الله علیه و سلّم ، درحاشیه مورد استفاده بوده‌اند .

شیوهٔ نگارش این کتاب

این کتاب یکی از متون نفیس و گرانبهای زبان فارسی در قرن پنجم و ششم هجری است ؛ متنی صوفیانه است بارنگی خاصّ درکیفیّت بیان مطالب عرفانی و اخلاقی نزدیك بلهجهٔ محاوره ، مشحون از اصطلاحات شیرین و ترکیباتی موافق با ذوق ومشرب عامّه .

نثر این کتاب نرم و روان و یك دست و دور از هر نوع پیچیدگی و عاری از تعقید و پیرایه‌های لفظی است ؛ زیرا نویسنده همانگونه که می اندیشیده سخن می‌گفته و عنایتی چندان بزیبایی کلام و لفّاظی و صنعتگری در سخن نمی داشته است .

شیخ احمد کوشیده است که واردات قلبی خود را بزبان ساده و دلنشین بیان کند و روح معنی را در قالب الفاظ پیچاپیچ و باصلابت ، محبوس نسازد تا بدانجا که در بعض از موارد لفظ فدای معنی شده و تا حدودی از فصاحت جدا مانده است . با این همه استعمالات خاصّ و لغات و ترکیبات و اصطلاحاتی که در این متن آمده، بحدّی نغز و دل‌انگیز و پرمعنی است که آن را در ردیف متون ارجمند کهن، و در شمار یادگارهای ارزنده و جاودان از دوران رونق ساده نویسی در ایران قرار می دهد .

درنثر « مفتاح‌النجات » آثار سبك قدیم بخوبی هویداست : کوتاهی جمله‌ها ، کمی لغات مهجور تازی ، تکرار فراوان افعال و اجزای جمله ،

ایجاز وسادگی ، بکار بردن پیشاوندها و پساوندهای قدیم در معانی گوناگون ، جمع بستن جمعهای اصیل عربی بفارسی بخلاف قواعد صرفی عرب ، دور بودن از سجع و موازنه و امثال این نکات .

جمله بندیها در این کتاب بشیوهٔ فارسی است مگر در مواردی نادر بهنگام ترجمهٔ آیات و روایات . کلمات و اصطلاحات فارسی بر عربی ترجیح داده شده است و لغاتی که احیاناً از زبان تازی می‌آورد از نوع لغاتی است که در عصر شیخ متداول بوده و مردم با آنها بخوبی آشنایی داشته‌اند .

از مطالعهٔ آثار شیخ بخصوص کتابهای : انیس‌التائبین ، کنوزالحکمة سراج السائرین ، و روضة‌المذنبین (همچنان که از عنوان آنها نیز پیداست) می‌توان نتیجه‌گرفت که سبك نگارش احمد جام تا حدود زیادی متمایل به سبك «وعظ وتذکیر» است‌که در نوشتن کتاب حاضر«مفتاح‌النجات» نیز از آن پیروی شده است . در نوشته‌های شیخ صبغهٔ تقلید دیده نمی‌شود و در انشای مطالب و بیان فکر و القای نظر ، شیوه‌ای مخصوص بخود دارد که نوشته های وی را از آثار مشابه ممتاز می‌سازد .

در ارسال مثل و اشاره به قصص انبیاء و مقامات عرفا و داستانهای مذهبی توانا است و بخصوص مثلها و حکایتها را از آنچه در افواه رایج است می‌گیرد تا آشناتر و دلنشین‌تر باشد و نتیجهٔ منظور زود بدست آید .

روش نویسنده در انشای مطالب چنین است که ابتدا خود مسئله‌ای را طرح می کند و جواب آن را از طریق استقراء و با توسّل به داستانها و ضرب امثال در ذهن خواننده مرتسم می‌سازد . لحن دوستانهٔ خاصّ و ایجازهای بسیار لطیف ، تجسّم معانی دقیق و ظریف بکمك الفاظ و اصطلاحات سنجیده

و بجا به نوشته‌های وی گیرائی و آب و رنگ خاصّی بخشیده است .

با همین سخنان ساده و از دل برآمده است که شیخ خوانندگان را به حق پرستی وعزّت نفس ، جوانمردی ، اجتناب ازتعصّبات مذهبی ، وکشتن شهوات‌که سدّ گذرگاه طالبان حقیقت است توصیه می‌کند ، و اسیران بند تعلّق وزاهدان ریا کار حیله‌گر را با بیانی سرزنش‌آمیز امّا برادرانه پند می‌دهد و براه مستقیم می‌آورد .



اینك مختصری ازمشخّصات و اختصاصات سبك نگارش این‌کتاب در ذیل آورده می شود :

استشهاد بآیات قرآنی : گفتار شیخ غالباً ازآیات قرآن و اخبارنبوی وکلمات قصار بزرگان صحابه ومشاهیرعرفا مایـه می‌گیرد : شیوهٔ او در استشهاد بهآیات قرآن چنین است که گاه آیه‌ای از قرآن را مناسب مطلبی که طرح می‌شود در آغازمی‌آورد وآن را بفارسی ساده و روان نقل می‌کند تا خواننده بسهولت دریابد که منظور چیست ؛ وگاه چندآیه وحدیث را با هم می‌آورد و از حاصل مجموع آنها استنتاج مطلب می‌کند . در استشهاد بآیات بیّنات باقوال مفسّرین نیز توسّل می‌جوید :

لایکلّف اللّه نفساً الّا وسعها ؛ مفسّرگوید: **طاقتها** ،یا : **وله‌المثل‌الاعلی** ؛ مفسّرگوید : یعنی**الصفات العلی** . همچنین نام تفاسیری را که مورد مراجعهٔ وی بوده‌اند یاد می‌کند : «و درتفسیر امام ابوبکرسورایانی رحمةاللّه علیه دیدم‌که آورده بود . . . »

استناد باخبارواحادیث نبوی‌وعلوی : شیخ‌درمقدمهٔ‌این‌کتاب‌می‌نویسد:

« . . . در این کتاب از صحاح احادیث زیادت از چهل خبر تضمین کردیم...»
شیخ سلسلهٔ اسناد این احادیث را جز در یك مورد ذکر نکرده و نوشته است :
« از این اخبار اسناد بیفکندیم تا دراز نگردد . » .

هرجاکه توسّل باخبار ضرورت پیدا کند چنین بذکرخبر می‌پردازد:
« ... این خبر فراشنو تا بحقیقت بدانی که کار بر چه جمله است . . . » و
پس‌از آوردن خبر آن را بفارسی شیوا و نغز نقل می‌کند ومی‌نویسد : پارسی
خبرچنین باشد که . . .

ربط مطالب : مطالب کتاب با یکدیگر رابطهٔ معنوی و نظم منطقی
دارند وهرگاه برای تفهیم یا تأکید بیشتر ، مثل یا حکایتی درمیان فاصله شود ،
شیخ خواننده را با مهارت و نرمی برسر مطلب نخستین می‌برد و می‌گوید:
اکنون باز گردیم با سرِ سخن . . . باز آمدیم باوّلِ سخن و . . . اکنون باز
آمدیم بر این طریق اهل صلاح . . .

رعایت ایجاز : در ادای مطلب پیرو ایجاز است و از اطناب مملّ
دوری می جوید : . . . این است شرایط ایمان که مجمل گفته آمد هر چند
که این جمله را تفصیلات بسیار است ... درباب سُنّت وجماعت اخبار بسیار
است اگر بدان همه مشغول گردیم بتطویل انجامد . . .

مفاهیم کلّی را در قالب الفاظ ساده با استادی و باختصار که در ضمن
مخلّ‌معنی منظورنباشد بیان می‌کند : شرط توبه سه چیز است : پشیمانی بدل،
وعذر بزبان ، وبتن باز ایستادن ازگناه . عبادت با دو چیز گردد : با دل فارغ
ازغیر،وشکم گرسنه . هرکه هوای او بر علم و عقل او غالب است از او روز
بهی نیاید . اگر خردمندید این بسنده است و اگر نیستید این و مانند این

فایده نخواهدکرد . نه هرکه تازی گوی باشد عالم باشد ونه هرکه پارسی‌گوی نادان باشد .

این صفت ایجاز بهنگام نقل حکایات‌که مجال تفصیل واطناب درآنها بیشتر است در نثر شیخ بیشتر محسوس و آشکارا می شود ، مثلا :

«حکایت : آورده‌اند که مردی ازاهل صفّه فرمان یافت ، درویش و درمانده ؛ چون‌جامهٔ وی بیرون کردند ، دو دینار یا دو درم از جامهٔ وی بیافتند ...»

و باز حکایتی دیگر را چنین می‌آورد :

« . . . روزی در شهر نیشابور بودم ؛ درویشی درویشان را دعوتی ساخته بود ، مارا نیز خوانده بود . چون درویشان همه جمع آمدند و چیزی بکار بردند . . . »

معانی ویژه برای الفاظ عرب: شیخ احمد برای لغات وجملات عربی معانی بخصوصی جستجومی‌کند که‌آنها را می‌توان از نمونه‌های ممتازسادگی وروانی درگرداندن‌کلمات عربی بپارسی دانست، برای مثال : **یغبطك به الاوّلون والاخرون** همه خلق اولین و آخرین بتوپژوهش برند .

استعیذوا بالله : بازداشت خواهید از خدا . (در تفسیر طبری نیز استعذ بالله چنین ترجمه شده : بازداشت خواه از خدا . ج ۶ ص ۱۶۵) .

توبوا الی ربّکم : توبه کنید و با خداوند خویش گردید .

اسوةٌ حسنةٌ : پی بردن نیکو . (در کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۶ بدین مضمون ترجمه شده : بردن پی است و آثار جستن نیکو)

وقّرالصغیر والکبیر : شکوه‌دار مؤمنان را ، چه خرد را چه بزرگ را .

الکیّس من دان نفسه : خردمند وزیرك آن باشدکه تن خود را دربند آرد .

اترك‌النّاس : دست بدارنده‌ترین مردم .

النّاس رجلان : مردمان دواند .

من جاءه‌الموت : هر که مرگ بدو آید .

نم‌طاهراً : پاك خسب از گناه .

ودرمعنی «**له**» و «**علیه**» بفارسی: مباح از دو بیرون نباشد: یا«ترا» باشد، یا «برتو» باشد .

نماز چهار رکعتی : نماز چهارگانی .

خشوع :ترسگاری .

همج : خرمگس .

مسخ : گرداندن.

ذکر : یاد کرد.

قول : گفت.

نمونه‌ای از لغات و اصطلاحات کتاب : (توضیح لغات و شرح اصطلاحات کتاب در بخش مربوط به «تعلیقات» آمده است)

پوستین‌گری : پرده دری و بدگویی .

چشم زخم : چشم بهم زدن .

قرّاء : زاهد ریا کار و ظاهرساز .

هرجائیان : کسی‌که با همه‌کس نشیند وازهرجوی‌آب خورد(بتعریف خود شیخ)

فضایل‌گزار فریضه‌ناس : کسی‌که بنوافل ومستحبّات مذهبی عمل‌کند و واجبات را فروگذارد .

دیو برده : کسی که در دام وسوسهٔ ابلیس افتاده باشد .

بیخ آور : استوار و پای برجا .

ناتراشیده : (درشخص) نا پیراسته و نا مهذّب .

پاك : خالص .

بسامانان : صلحاء و نیکان .

سرپی : (از استعمالات کاملا نادر) ـ بمعنی اثر پا و نشان (در اصطلاح فارسی زبانان تاجیکستان «پی رَهَه»)

زاویه دار :کسی که محلّ ومرکزی برای پذیرایی و دلجویی از مسافران و واردان غریب تعبیه کند .

زاویه‌داری : آئین و روش آن .

الوا : صبرزرد .

بالش زدن : از اصطلاحات خاصّ متصوّفه (تغبیر) .

مذهب گری کردن : مجادله در باب مذهب و ابراز تعصّبات دینی .

بردام بستن : چیزی را وسیلهٔ خدعه و فریفتن مردم قرار دادن .

آویختن : استناد جستن وتشبّث نمودن .

برباداشتن : رونق دادن .

دردل کردن : مصمّم شدن برای انجام کاری جدّاً .

برداشتن : پذیرفتن ، قبول کردن .

تقدیرکردن :فرض نمودن .

مقدمه برکتاب مفتاح النجات در اینجا بپایان رسید.
تیرماه یکهزارو سیصد و چهل وهفت شمسی
علی فاضل

همه کس باشد که در دریا رود و جای خوشش باشد و یا طبش
کزد و یا رکش کزد و بهمه حال اثری در وی پیدا اید مگر کسی با
که نیز دریا دیده باشد و بران خو کرده بود انگاه او را کم زیان دارد
برادران و عزیزان من بدانید که مقصود ازین فصل آن بود که
مرادان و ناپراستند سخن خدا پاسوختند و در راه خدای
عزوجل دوکانها برساختند که نه از خدای عزوجل خبر دارند و نه
از کار خدای بر هیچ چیزی اند و هر جای که ازین نو آیی قصد راه
خدای کند از آن خدا بو برده بیابند و به بری بنشیند یکی
قطبی نام کند و یکی را خورشیدی و یکی را ماهی که از ظلمت

ایشان همه راه خدای عزوجل تاریک کردد و همه راه روندگان را
از کار خدای تعالی سیر کردند مگر از چنین قوم در راه اولیا
خدای تعالی بگریزید که انگاه زیان کنید این همه که شما می‌بینید که قومی
می‌کنند آن همه از نادانی و بیخبری می‌کنند و بیزاری شیطان
می‌کند کسی که چندان طبعی کند و چندان سخن بیم اندر د
بدادگفت و در گفت نارندانند که دو الحمد راست
بر شوانند خواند و در خانه خویش ندانند که چون می باید زیست
و چندان ژاژ توانند خایید و پای از سر یک دینار زر در شوانند نهاد
این کس او را متابعت کند هزار بار از او احمق‌تر است و غافل‌تر

ورق ۹۶ از نسخهٔ کتابخانهٔ اسعدافندی سلیمانیه (با علامت اختصاری س)

ورق ۳۰ از نسخهٔ کابل (با علامت اختصاری ک)

بدي كوتاه داشتن وحرص دنيا وجمع ومنع آن ازدل
بيرون كردن وحسد وبغض وعداوت مسلمانان ازدل
دور كردن وخود را ازجمله مسلمانان كم داشتن وهمه
اهل اسلام را در دل جاي دادن وخصومت ومذهب
كري وتعصب ناكردن وبرسر اين طريق ايستادن تا وقت
مرك انكاه اكر كسي را آن هماي همايون از بالاي بخت
در برد و او را ازين ظلمات روزكار برستاند جنانك دل وي
ازين نوع كه خلق در انند فارغ شود و او را محبت
غالب بيدا آيد كه همه او را بينند انكاه سماع اين ابيات
او را مسلم كردد اكر داند كه جه مي شنود اما اكر اين سخن
بر دام بند دوزنديقي خويش در ان ميان تعبيه كند
بنكر اكر دنيا را دوست مي دارد همه زرق و دروغ و نفاق
و همه حالش محالست و اكر در دل حب دنيا ندارد دو بهمت
تمام قانع است و از كفتار و كردار تو فارغ خاك باي وي
و سرمه جشم كن كه هنوز به ارزد اما اندرين راه
درويشان تقوي با جوانمردان بيدا آمده اند و اهل
صلاح را بدنام كرده اند و راه زنديقي و اباحت كري
بردست كرفته اند وخود را درميان اين قوم افكنده
تا راه مشوش كردند اكرنه جه جاي آنستكه از
درويش محقق كسي كه سخن كويد نه خرمت زفانش

ورق ۳۹ از نسخهٔ وین یا (نسخهٔ اساس با علامت اختصاری و)

31

نگاه داشتن و توبه چنان باید که حق عزّ و جلّ فرمود در کتاب عزیز
خود یا ایّها الّذین آمنوا توبوا الی الله توبةً نصوحاً گفت که ای کسانی که
بما ایمان آورده اید و مرا بخدائی پسندیده اید بما باز گردید و
توبه کنید چون توبهٔ نصوحا و در توبهٔ نصوح چند قول گفته اند
امّا در تفسیر استاد امام ابوبکر سورابادی رحمه الله دیدم که او آورده
بود که نصوحا مردی بود که از راه زدن توبه کرد و هر مالی که داشت
با خصمان داد و هر خصم که خشنود می توانست کرد خشنود کرد تا چنان
شد که وی را از متاع دنیا چیزی نماند یکی بیامد که مرا چیزی می
باید داد وی چیزی نداشت که بوی دادی میزری بر میان داشت
از میان باز کرد و بوی داد و کوی آب بود در آنجا نشست خدای
تعالی ملک را گفت توبه چنین کنید که نصوحا کرد هر خصم که می توانست

توبه نصو
سورا

(ورق ۳۰ از نسخهٔ کتابخانهٔ قونیه باعلامت اختصاری ق)

پس درست شد که عیب از چیز دیگر است دنیا خود در اصل ملعون است عذر او نیز خواهم
اما عذر آن کسانی میخواهم که خدای عز و جل با ایشان چندان لطف و کرم و فضل
کرده است کاین ملعون چون بدست ایشان رسد همه سبب رحمت و درجت
گردد چنانکه خبر بدان ناطق است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
ایما جالب جلب طعاما الی ارض المسلمین بعد ان یکون الرخص والغلا عنده سواء فهو فی المجا
هدین فی سبیل الله ثم قرأ و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله
و آخرون یقاتلون فی سبیل الله پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه السلام
میگوید که هیچ حلالی نبود که خاربار یا چهارپایی که مردمان را بدان حاجت باشد که از
جای بزمین مسلمانان برد یا بشهر ایشان برد پس از آنکه او را سنگ پیال و
فراخ تکی بود بدرستی که او همچنان کس است که در راه خدای تعالی شمشیر میزند و در
غزو است پس این آیت برخواند که و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله
و آخرون یقاتلون فی سبیل الله هر که عاقل و خردمند است خود داند که چه می‌شنود
و دیگر خبر بشنو قیل یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من المؤمن قال النبی علیه السلام
المؤمن اذا اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبه یطلب الحلال و ترک الحرام قال رسول الله علیه السلام
ان اطیب رزقکم من کسب ایدیکم فان داود خلیفة الله کان یأکل من کسب یده پارسی خبر
چنین باشد که رسول علیه السلام میفرماید بدرستی که پاکترین و حلال ترین طعامهای
شما آنچه میخورید آنست که از کسب دست شما باشد بدرستی که داود خلیفه خدای بود
او از کسب دست خویش خوردی مثل دنیا مرد همچون مثل زنست هر مردی که مرد باشد
او زن دارد نه زن او را و هرکه نامرد باشد در دست زن اسیر باشد هر زمان زن او را طلاق

ورق ۲۷ از نسخهٔ دانشگاه توبینگن (با علامت اختصاری ت)

متن

مفتاحُ النجّات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین،[1] ولاعدوان الّاعلی الظالمین[1]، و[2] الصلوة و السلام[2] علی رسوله محمّد، و آله، وازواجه، وذرّیّاته، و اتباعه الطیّبین الطاهرین، و[3] علی جمیع الانبیاء و المرسلین، وعلی عباده الصالحین[3] و علی سائر المؤمنین. این کتاب را در آخر شعبان سنه اثنی و عشرین وخمس مائة، شیخ[4] الاسلام، قدوة[5] الابدال، قطب العالم، حجّة الحق علی الخلق[6]،[7] الدّاعی الی الله، المجتهد فی سبیل الله، حاکم العدل[7] فی بلاد[8] الله، ابونصر[9] احمد بن ابی الحسن النّامقی الجامی[10]، قدّس الله روحه[11] و زاد[12] فی حظایر القدس فتوحه[12]، آغاز کرد[13]، و توفیق و مدد[14] حق سبحانه و تعالی[14] یار آمد اورا[15]، تا این کتاب[16] باتمام رسانید[16] دراعتقاد اهل سنّت وجماعت، و روش محقّقان و اهل ورع و زهد و تقوی، و سیرت راه روندگان بحق، و ازهمه ریب وعیب، وهوا[17] وبدعت ومخالفت[18]، وطریق[19] اهل فتنه وزیغ[20]

۱،۱– ک : ندارد. ۲،۲– ق : و صلی الله. ۳،۳– ق : ندارد.

۴– ک : حضرت شیخنا الاسلام. ت : شیخ الاسلام. ۵ – ک، ت، ق : ندارد.

۶– ک، ت : ندارد. ۷،۷– در ک، ت، ق : مطلب نسخهٔ اساس (س) بهاین قسم مقدّم وموخّر شده است: «الحاکم العدل، الدّاعی الی الله، المجتهد فی سبیل الله».

۸– ک، ت : ندارد. ۹– ک : ابی نصر. ۱۰– ک، ت : ندارد. ق : ثم الجامی.

۱۱– ق : روحه العزیز. ۱۲،۱۲– ت، ق، ک : ندارد. ۱۳– ق : کردیم.

۱۴،۱۴– ک، ت : خواست ازحق سبحانه وتعالی وعنایت اوعزّ اسمه. ق :(خواست از) ندارد. ۱۵– ت، ک، ق : ندارد. ۱۶،۱۶– ت، و، ک : ندارد. ق : باتمام رسانیدیم. ۱۷– این کلمه همه جا در نسخهٔ اساس ونسخه‌های دیگر بهمین صورت «هوا» نوشته شده است، تغییری درآن داده نشد. ۱۸– ک، ق، ت : مخالفت اهل سنت. ۱۹– ک : طریقه. ۲۰– ک، ت : ندارد.

جویان دور ، و از جمله ضلالتها [۱] و بطّلان، و میل و محابا ، و بیم شحنه و سلطان ، و تقلید مقلّدان زدوده که از [۲] اهل معنی دورند ، و هرچه از این انواع [۳] است با [۴] یك سو نهاده [۵]، و [۶] توحید و اعتقاد راست [۶] بیان کرده ؛ نه رنگ[۷] تعطیل دارد ، و نه زنگ تشبیه ، بلکه همه نور[۸] هدایت و معرفت دارد ، وراه شریعت‌وسیرت[۹] محمد[۱۰] مصطفی علیه‌الصّلوة والتّحیه [۱۰] شرح داده ،که نه انکار حقیقت دارد ، و نه غبار هوا و بدعت ، بلکه همه[۱۱] عین صدق و صفاوت [۱۲]، و نجات و سلامت است ، و هرکسی از مسلمانان بدین حدیث مدّعی‌اند ، و می‌گویند ما[۱۳] براه حقیقت می‌رویم [۱۳] ، و نجات خویش آن[۱۴] می‌دانند که می‌گویند و می‌کنند ، امّا راه راست راه [۱۵]محمّد است صلّی‌الله علیه و سلّم[۱۵] ، و شرع شرع اوست ، و سنّت سنّت اوست[۱۶] و[۱۷] نجات در آن است که او و صحابهٔ[۱۸] او[۱۹] برآن بودند [۱۹]، و هرچه نه آن است همه خسارت و هلاکت است ؛ راه سنّت مشوّش کردند که ما هرکسی از خود چیزی بر[۲۰] ساختیم ، و[۲۱] آن همه خطاست[۲۱]، حقّ سبحانه و تعالی

---

۱ ــ ق : ضلالت ۲ــ ك : (از) ندارد ۳ ــ ك ، ق: نوع ۴ــ ك ،ت : به یك سو ۵ ــ ق : نهادیم ۶ ، ۶ــ ت ، ك :اعتقاد پاك و توحید درست. ق : اعتقاد درست و پاك ۷ــ ك ، ق : زنگ ۸ــ ت : ندارد ۹ــ ك ، ت ، ق : سیرت و سنّت ۱۰،۱۰ــ ت ، ق : رسول‌الله . ك : رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم. ۱۱ــ ك : ندارد ۱۲ــ ت : صفاست ۱۳،۱۳ــ ك ،ت ، ق: که ما بر راه سلامت می‌رویم ۱۴ــ ك ، ت : در آن ق : خود در آن . ۱۵،۱۵ــ ت ، ق : محمّد است علیه‌السّلام. ك : راه حضرت محمّدست علیه‌الصلوة والسلام ۱۶ــ ت :آن . ق : او ۱۷ــ در نسخه‌های ت ، و :(و) درنسخهٔ ك :(که). ۱۸ــ ت ، ق ، ك : یاران . نسخهٔ (و) : صحابه ۱۹،۱۹ــ ك و ت : (رضوان‌الله علیهم‌اجمعین) برآن بوده‌اند . درنسخهٔ (و) جملهٔ دعائی بین پرانتز را ندارد ۲۰ــ ت ، ك : (بر) ندارد . ۲۱،۲۱ــ ك ، ت ، ق : این همه خطاست که ...

مارا خبر[۱] فرمود در[۲] کتاب عزیز خود[۳]، چنانکه[۴] می‌فرماید[۴]: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللهَ وَالْیَوْمَ الآخِرَ. گفت: بدرستی که بود[۵] وهست[۵] شما را در رسول خدای عزّ وجلّ پی بردن نیکو، که[۶] هرکه از شما پی برد یعنی اقتدا کند برسول[۷] خدای اقتدا کردن نیکو، وهرکه او[۸] بخدای عزّوجلّ امید دارد و بروز رستخیز ایمان دارد؛ و هم[۹] خدای تعالی می‌فرماید[۹]: وَما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِیْنَ لَهُ الدِّیْنَ. و نیز گفت[۱۰]: شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّیْنِ ما وَصّیٰ بِهِ نُوحاً[۱۱]. و نیز گفت[۱۲]: اَنْ اَقِیْمُوا الدِّیْنَ وَلا تَتَفَرَّقُوا فِیْهِ[۱۳].
و رسول صلی‌الله علیه وسلّم[۱۴] می‌فرماید[۱۵]:

سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلیٰ ثَلاثٍ وَ سَبْعِیْنَ فِرْقَةً، کُلُّهُمْ فِی النّارِ، اِلّا فِرْقَةً واحِدَةً؛ قِیْلَ یا رَسُوْلَ اللهِ، مَنْ هُمْ؟ قالَ: اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلیٰ ما اَنَا عَلَیْهِ وَ اَصْحابِیْ. پارسی خبر چنین باشد که رسول[۱۶] صلی الله علیه[۱۶] گفت که[۱۷]: زود بود که امّت من بهفتاد و سه گروه بباشند[۱۸]، و[۱۹] از آن هفتاد وسه گروه[۲۰]، هفتاد ودو درآتش باشند، مگر یك گروه که[۲۱] نجات یابند[۲۱]؛ گفتند یا رسول الله آن کدام گروه باشند که از آتش

۱ـ ك، ت: بیان ۲ـ ت: که در... ۳ ـ ك، ت: خویش
۴، ۴ ـ ك، ت: آنجا که گفت ۵، ۵ ـ ق: هست و بود
۶ـ ت: (که) ندارد ۷ـ ت: بررسول ۸ـ ك: (او) ندارد ۹،۹ـ ك، و ت: حق‌عزوجل می‌گوید. ق: خدای عزوجل ۱۰ـ ك، ت، ق: می‌گوید
۱۱ـ ت: (به‌نوحاً) ندارد ۱۲ـ ت، ق، ك: می‌گوید ۱۳ـ ك: (فیه) ندارد ۱۴ـ ت: (وسلم) ندارد ۱۵ـ ك، ت، ق: می‌گوید
۱۶، ۱۶ ـ ت، ق: علیه‌السلام. ك: صلی‌الله علیه و سلم ۱۷ ـ ك، ت: (که) ندارد ۱۸ ـ ك: بباشد. ق: شوند ۱۹ ـ ك، ت: (و) ندارد ۱۹، ۲۰ ـ ق: ندارد ۲۰ ـ ك، ت: (گروه) ندارد ۲۱، ۲۱ ـ ق: ندارد

دوزخ[۱] نجات یابند؟ گفت: آن گروه، که[۲] بر آن باشند [۲]، که من و یاران من بر آنیم.

بحکم این آیت ها، و بحکم این خبر، بر مرد مؤمن [۳] فریضه‌شد [۴]، باز جستن این طریق که رسول [۵] و یاران او [۶] بر آن بودند [۶]، تا نجات یابد [۷] از این هفتاد وسه [۸] فرقت، که‌گفت: عَلٰی ثَلاثٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَة، و در بدعت وضلالت و [۹] هوا و فتنهٔ آخرزمان [۱۰] نیوفتد [۱۱]، و بر راه [۱۲] رسول‌صلی‌الله علیه[۱۲] و یاران او برود[۱۳]، چنانکه رسول[۱۴] صلّی‌الله علیه اشارت کرد: قٰالَ یٰا اَبٰاهُرَیْرَة، عَلِّمِ النّٰاسَ سُنَّتِیْ، یَکُنْ لَكَ نُوْراً سٰاطِعاً یَوْمَ الْقِیٰامَة، یَغْبِطُكَ بِهِ الاوَّلُوْنَ وَالْاٰخِرُوْنَ. پارسی خبر چنین باشد که: رسول صلی‌الله علیه[۱۵] مر ابوهریرة را گفت: بیاموز مردمان را سنت من، تا ترا باشد نور هویدا و[۱۶] درخشنده و تابنده روز قیامت، چنانکه همهٔ[۱۷] خلق اولین و آخرین بتو پژوهش[۱۸] برند، و همه را آرزو[۱۹] کند که چنان بودندی.

چون اشارت مهتر صلوات[۲۰] الله [علیه] مر ابوهریرة [۲۱] را چنین بود، مانیز براین اشارت برفتیم و آنچه مارا از این نوع[۲۲] خدای عزّوجل داده بود،

۱ـ ك، ت، ق، و: ندارد ۲، ۲ـ ت: ندارد ۳ـ ك، ت، ق: مؤمن موحد ۴ـ ك، ت، ق: گشت. ۵ـ ت: رسول علیه‌السلام. ك: رسول صلی‌الله علیه وسلم. ۶، ۶ـ ت، ك: رضوان‌الله علیهم اجمعین بر آن بودند ۷ـ س: یابند ۸ـ ت، ك، ق: هفتاد و دو ۹ـ ت: (و) ندارد ۱۰ـ ك، ت: آخرالزمان. ۱۱ـ ت، ك: نیفتد. ق: نیفتند. ۱۲، ۱۲ـ ت: طریق رسول علیه‌السلام... ك: طریق رسول. ق: وبراه رسول... ۱۳ـ س: بروند. ۱۴ـ ت: علیه‌السلام. ك: علیه‌الصلوة والسلام. ق: صلوات‌الله علیه ۱۵ـ ت، ق: علیه‌السلام. ك: صلی‌الله علیه وسلم. ۱۶ـ ت: (و) ندارد. ق: و رخشنده روزقیامت ۱۷ـ ك: (همه) ندارد. ۱۸ـ ت، ق: پزوهش. ك، س: پژوهش. در نسخهٔ (و): ابتدا کلمه‌ای مانند «آربزوزوهش» بوده بعد کاتب نسخه آن را به صورت پزوهش (پژوهش) تصحیح نموده است. ۱۹ـ س: ازو. ت، ك، ق، و: آرزو ۲۰ـ ت: علیه السلام. ك: صلی‌الله علیه و سلم. ق: صلوات‌الله علیه. ۲۱ـ ت: بوهریرة ۲۲ـ ت: ازین نوع نبود

مبذول داشتیم، و نصیحت برادران خویش، و آن[۱] جمله مسلمانان نگاه[۲] داشتیم، از بهر [۳] دو چیز را[۴] : اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِ اللهِ، وَ الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللهِ؛ و مهتر [۵] می گوید صلوات الله علیه[۵]: اَلا اَنَّ الدِّینَ النَّصِیحَةُ. تا سه بار این سخن گفت[۶] که بدرستی که دین نصیحت است، چون [۷] رسول[۸] صلی الله علیه می فرماید[۸] : مَنْ کَتَمَ عِلْماً عِنْدَهُ، اُلْجِمَ یَوْمَ الْقِیامَةِ بِلِجامٍ مِنَ النّارِ؛ گفت هر که بپوشد علمی [۹] را که بنزدیك وی باشد[۱۰] از[۱۱] اهل آن[۱۱]، روز قیامت می آید، و لگام از آتش[۱۲] برسروی کشیده.

پس از اینجا [۱۳] واجب[۱۴] گشت[۱۴] بر هر که چیزی داند، بگفتن آن[۱۵]، خاصه آن علمی که امروز همهٔ نجاتها در دانستن[۱۶] آن است، و همهٔ هلاکتها در نادانستن آن است[۱۷]؛ و این اعتقاد و این طریق[۱۸]، سه بار در خواب بر رسول صلی الله علیه عرضه کرده آمده است، و اگر از لفظ درربار[۱۹] رسول [۲۰] صلی الله علیه نشنیدم [۲۱] در خواب، که او[۲۲] گفت : هذا مذهبی؛ تا خدای[۲۳] را مسلمانی نکرده ام.

اکنون[۲۴] آنچه خدای[۲۵] عزّ و جلّ مارا [۲۶] هدایت و کرامت کرده [۲۶]

۱ــ ق : از. ۲ــ ت، ك : نگه. ۳ــ ق : سر. ۴ــ ك، ت : (را) ندارد. ۵، ۵ــ ت : علیه السلام می گوید. ك : ص ع س می گوید. ۶ــ ك، ت : بگفت. ق : می گفت. ۷ــ ت، ك : وچون. ۸، ۸ــ ت، ق : ع می گوید. ك : ص می گوید. ۹ــ ت، ك : علمی. س : علم. ۱۰ــ ك : است. ۱۱، ۱۱ــ ت، ك : آن علم از اهل آن. ۱۲ــ ق : آتشین.
۱۳ــ ق : از این خبر ۱۴، ۱۴ــ ك : معلوم گشت وواجب شد. ت : معلوم گشت و واجب. ۱۵ــ ت، ك : ندارد. ۱۶ــ ت، ك، ق : ندارد. ۱۷ــ ت، ق، ك : «است» ندارد ۱۸ــ ت، ك، ق : این طریق را. ۱۹ــ س، و : درربار. ق : درربار خواجهٔ کاینات. ك، ت : مبارك. ۲۰ــ ت : (ع). ك : ص و س
۲۱ــ ت، ك : نشنودم. ۲۲ــ ت، ق، ك : (او) ندارد. ۲۳ــ ت، ك : خدای را عزوجل. ۲۴ــ ت : ندارد. ۲۵ــ ت، ك : حق تعالی.
۲۶، ۲۶ــ ق : کرامت و هدایت کرده.

بـود از این نـوع نصیحت‌شما نگـاه داشتیم ، تـا روز قیامت ما را بدین نگیرند ، و [۱] بـرادران[۲] وعزیزان ما[۲] درنگرند[۳] ، و در اندیشند[۴] ، و نصیحت دین خویش نگاه دارند [۵] و بدان [۶] کارکنند[۷] ، تا هم مارا [۸] نیك افتد و هم ایشان را. و این کتابهای‌دیگر که بالهام و مدد و توفیق حقّ سبحانه و تعالی تصنیف کرده‌ایم ، چون‌کتاب : « انس‌التائبین » ، و کتاب « سراج‌السائرین» ، و[۹] «فتوح‌القلوب»، و «[۱۰]روضة‌المذنبین»، و «[۱۱]بحار الحقیقة» ، و « [۱۲] کنوز الحکمة » ، شرح و بیان مشکلات مسائل[۱۳] بتمامت درآنجا [۱۴] گفته آمده است ، اگرکسی را چیزی [۱۵] مشکل شود ، از آنجا معلوم[۱۶] کند .

امّا چون ایزد سبحانه[۱۷] و تعالی بفضل و کرم[۱۸]و منت خودّ ، فرزند ما خواجـه نجم الدین[۱۹] ابوبکر را ، لباس توبـه پوشانید[۲۰] ، و راه درگاه خود بـرو گشاده گـردانید ، و توفیق رفیـق وی کـرد تا او[۲۱] مجالست پراکندگان و اهل فساد ، با مجالست و صحبت عزیزان درگاه بدل‌گردانید ، و[۲۲] از ما[۲۳] در خواست و استدعا[۲۳]کرد تا آنچه حالی وی رابدان احتیاج[۲۴]

۱ـ ت ، ك : (و) ندارد. ۲ ، ۲ـ ت ، ك : عزیزان ما و یاران و فرزندان نیز. ق : برادران و عزیزان و فرزندان و یاران نیز . . . ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۷ـ ق : نگرید ، در اندیشید ، دارید ، کنید . ۶ ـ ت ، ك : بدین ۸ ـ ق : مرا ۹ ـ ت ، ك ، س : وکتاب فتوح‌القلوب ق : روضة‌المذنبین ۱۰ـ ك ، س ، ت : و کتاب روضة المذنبین . ق : بحار الحقیقه ۱۱ ، ۱۲ ـ ت ، ك ، س : و کتاب بحارالحقیقه و کنوزالحکمة ق : فتوح‌القلوب‌وکنوزالحکمة ۱۳ـ ت ، ك : مسائل آن . ۱۴ـ ت ، ك : در آن کتابها . ۱۵ـ ت ، ك : چیزی . س : چیز ۱۶ـ ت ، ك : معلوم باید کرد . ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ ت ، ك : ندارد ۱۹ـ ت ، ق ، ك : ندارد . ۲۰ـ ك : پوشانیده ۲۱ـ ت : او از . ك : او را از . ق : از ۲۲ـ ك : (و) ندارد ۲۳ ، ۲۳ـ ق : درخواست . ۲۴ـ ت ، ك ، ق : حاجت

افتد از مقدّمات راه دین ، و [۱] حقّ و حقیقت [۱] ، و اسباب دین وی، هرچه[۲] بلفظ موجزتر و مختصر تر بنوشتم [۳] ، تا بحجم کمتر باشد[۴] ، و نویسندگان وطالبان را ، در خواندن ونبشتن آنها رغبت افزاید ؛ و دزدان‌دین و راهزنان حقّ بسیار گشته‌اند چنانکه یادکردیم . و میان اشخاص ، مسافت دور بود ، بهر وقت ملاقات میسّر نمی گشت [۵] ، تا آنچه روش راه [۶] بود و لابد [۶] مشافهه گفته آمدی ؛ و نیز جماعتی بودند از منتهیان [۷] و تائبان ما بدان ناحیت ، وبهر جای دیگر ، که در راه‌حقّ [۸] اقتدا بما دارند، هر کسی [۹] را خوانـدن و نبشتن[۹] و فهم کردن کتابهای [۱۰] دیگر که جمع کرده‌ایـم [۱۰] میسّر نمی شد .

امّا[۱۱] این کتاب رادراصول‌دین وسنّت‌و[۱۲]جماعت وسیرت‌اولیای‌حقّ[۱۳] سبحانه وتعالی[۱۳]، وروش‌تائبان ومخلصان [۱۴] و زاهدان ، و طریق[۱۵] ابدالان و صدّیقان * [و ارباب معانی ، جمع کردیم، واین کتاب را« مفتاح‌النجات »

---

۱ ، ۱ــ ت ، ك ، ق : و حق و حقیقت . س : و حقیقت و مقدمات آن و طریقت و اسباب... ۲ــ ت ، ك : تا هر چه . ق : آنچه ۳ــ ت ، ك ، ق : بنویسم ۴ــ ت ، ك : بود ۵ــ ت ، ك : نمی‌شد . ق ، س : نمی‌گشت . ۶ ، ۶ ت ، ك : ولابد بود . ق : بود . س : بود و لابد (ظ . آنچه روش راه بود به لابد مشافهه گفته آمدی .) ۷ــ ت : متمیان . ك و س : متمییان . ق : منتهیان (نسخهٔ اساس (س) از روی نسخهٔ (ق) و به قرینهٔ جای‌های دیگر که در این‌کتاب آمده است به صورت منتهیان تصحیح شد. ۸ــ ت ، ك : دین . ق : ندارد .
۹ ، ۹ــ ت ، ك : هرکسی را به نوشتن و خواندن . ق : و هر کس را خواندن و نوشتن . ۱۰ ، ۱۰ــ ت ، ك : آن کتابهای دیگر که جامع است . ق : ... که جمع کرده‌ایم . س : کتابهای دیگر که جمع تر و جامعتر است . ۱۱ــ ت ، ك ، س : ما ۱۲ــ ت : (و) ندارد ۱۳ ، ۱۳ــ ت ، ك : خدای عزوجل ۱۴ــ ت ، ق ، ك : مصلحان ۱۵ــ ت ، ك : طریقت . س، ق : طریق .

نام نهادیم، ازبهر آن را تا هر کسی این کتاب برخواند، و بدین تمسّك کند ، نجات یابد ، و ازهمه ظلمات روزگار ، و فتنه آخرالزّمان ، ایمن گردد ؛ و هر که این کتاب را معتصم روزگار خود سازد ، و اعتصام بدین کند ، از جمله دریاهای فتنه آخـر الزّمان ، و امواج بدعت ، وسبیل [۱] زندیقان ، و الحاد ملحدان ، و از این هفتاد و دو آفت هائل ، رهائی یابد ، و بدین‌زورق از این بحور به ساحل نجات باز تواند گشت ان شاءالله عزّ وجلّ .

امّا بدانید که ما این کتاب را بر درجهٔ [۲] اختصار نهادیم ، امّا در معانی وافر وکامل است ، و مجموع این را برهفت باب بنا نهادیم از بهر حکمتی: و آن ،آن است که هرچه خدای عزّوجلّ در این جهان و در آن‌جهان بیافریده ، اغلب آن است که بنای آن بر هفت نهاده ، ما نیز این کتاب را بر هفت باب نهادیم :

باب اوّل : در توحید و ایمان

باب دوّم : در سنّت و جماعت

باب سوّم : در توبه و استقامت

باب چهارم: در استقامت بر طاعت

باب پنجم : در مباح به حجّت

باب ششم : در تسلیم و رضا به قسمت قسّام

باب هفتم : *] در حال صدّیقان و ابدالان وارباب حقیقت .

۱ـ در همهٔ نسخه‌ها «سبیل» فقط در نسخهٔ « ق» بر روی حرف «ی» در این کلمه علامت سکون گذاشته شده است . ظاهراً بقرینهٔ مطلب قبل از آن: « دریاهای فتنه » و «موج بدعت» این کلمه باید «سیل» باشد ؟ ۲ـ چنین‌است‌در همهٔ نسخه‌ها ، اما چنین بنظر می‌رسد که باید«بر وجه» باشد .

* ـ مطلب بین [ ] درنسخهٔ اساس (س) به واسطهٔ سهوکاتب به‌چند صفحه بعد منتقل شده است از آنجا نقل و با مقابلهٔ نسخه‌های : ت ، ك ، ق : به محل اصلی خود افزوده شد.

و فواید این همه ابواب ، در باب اوّل مضمر است و هر که در باب اول[۱] بکوشد، وقدم راست نهد، جملهٔ این‌ابواب اورا [۲]مسلّم ومسهّل گردد[۲] . امّا بحقیقت می باید[۳] دانست، که هرگاه درباب اوّل که توحید و ایمانست، قدم نه راست نهد، بسیاری[۴] رنج‌بکشد[۵] ، وهرگز بمقصود نرسد.

اکنون اصل‌سخن‌گوش دار ، ونیك[۶] تأمّل‌کن، تا [۷] معلوم ومفهوم شود ، که این[۸] کتاب را چرا بر هفت باب نهادیم . و این هر[۹] بابی اصل است[۹] از اصول دین وشریعت ، و راه بندگی بازین[۱۰] هفت اصل گردد ؛ و حقّ سبحانه و تعالی[۱۱] را بعلم و حکمت کامل قدیم خود چیزهاست [۱۲] ، که بنای‌آن برهفت نهاده است ، وآن هریکی اصلی‌است از[۱۳] اصول‌دین[۱۳]، که جمله دین و دنیا بازان[۱۴]گردد ، و آن چهارده هفت است : هفت ، هفت این جهانی، و هفت ، هفت‌آن جهانی؛ هر چه [۱۵] آن جهانی است بازان هفت هفت‌گردد، وهرچه این‌جهانی‌است‌بازین‌هفت‌هفت‌گردد[۱۵]. امّا هفت اوّل،هفت کلمهٔ [۱۶] لاٰ اِلٰهَ اِلّاالله مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله است ، که جمله توحید و ایمان بازین[۱۷] هفت‌کلمه‌گردد ؛ دیگرهفت سبع قرآن است‌که امر و نهی و حلال و حرام

۱ــ ت ، ك : باب اول . ق : باب ایمان . س : «اول» ندارد . ۲ ، ۲ــ ق: مسلم باشد و سهل گردد ۳ــ ت ، ك : بباید . س ، ق : می باید ۴ــ ت ، ك : بسیار . ۵ــ ت ، ك : برگیرد ۶ــ ت ، ك ، ق : بحقیقت ۷ــ ت ، ك : تا ترا . ق : تا ترا فهم شود ۸ــ ت ، ك : که این . س : این ۹ ، ۹ــ ت : هرباب اصلی است . ك : هربابی اصلی است ۱۰ــ ك : با این . ت ، ق : باز این . س : بازین ۱۱ــ ك : (و تعالی) ندارد ۱۲ــ ت ، ك ، ق : چند چیزهاست ۱۳ ، ۱۳ ت ، ك : ندارد ۱۴ــ ك : با آن ت : باز آن . ق : به آن . ۱۵ ، ۱۵ــ ت : هرچه این جهانی است بازین هفت هفت گردد ، و هرچه آن جهانی است بازین هفت دیگر گردد . ك : هرچه این جهانی است با این هفت هفت گردد ، و هرچه آن جهانی است با این هفت هفت دیگر گردد . ق : هرچه آن جهانی است باز آن هفت هفت گردد ، و هرچه این جهانی است باز این هفت هفت گردد . س : هرچه آن جهانی است باز آن هفت هفت گردد ۱۶ــ س : هفت کلمه . ت ، ك ، ق : کلمه ۱۷ــ ك : با این . ت ، ق ، س : بازین .

وجمله بندگی بازین[۱] هفت می‌گردد[۲] ، و سدیگر[۳] هفت آیۀ سورۀ فاتحه[۴] است ، که بنای تعبّد و نماز بندگان بر آنست ، چنانکه[۵] درخبر است[۵] که : لاصَلوٰةَ اِلّابِفاتِحَةِالکِتابِ . چهارم ، هفت آسمان با رفعت است ، که مأوای فرشتگان[۶] و بنیاد بهشتهاست[۶] ، وعجایبها در آنست . پنجم ، هفت بهشت است ، که درجات[۷] انبیا و اولیا و صدّیقان و نیك بندگان است ؛ و بهشت هشت است ، امّا یکی دارالسّلام است، که مهمان خانه خدایست عزّوجلّ . ششم ، هفت دوزخ است ، که جای دشمنان خدایست عزّوجلّ ، بعذاب[۸] جاودان . هفتم ، هفت اولیای خدایست[۹] عزّوجلّ[۱۰] ، که اوتاد[۱۱] ارض‌اند، که خدای تعالی[۱۲] این جهان و آن جهان از بهر ایشان آفریده است ، تا یکی از ایشان[۱۳] می باشد برروی زمین[۱۳] ، خدای تعالی همه را بطفیل او[۱۴] می دارد ؛ اگر[۱۵] همه کافر و مشرك گردند ، تا از آن هفت یکی می‌ماند ، حقّ تعالی همه[۱۶] را ببرکت او[۱۶] روزی می‌دهد، وجهان را همچنان برجای می دارد ، و چون از ایشان هیچ کس نمانـد ، و برکت ایشان از[۱۷] روی زمین[۱۷] منقطع گـردد یك[۱۸] سـاعت نیز[۱۸] امان ندهنـد

۱ـ ك : بااین . س ، و ، ت : بازین . ق : باز آن. ۲ـ ت ، ك :گردد . ق ، س : می‌گردد . ۳ـ ت ، ق ، س : سه‌دیگر . در «ك» وهمه‌جای دیگردر (و) سدیگر ۴ـ ت ، ك : فاتحه . ق ، س : فاتحةالکتاب . ۵ ، ۵ـ ت : مهترگفت ع ك : مهترعلیه‌الصلوة والسلام گفت . ق ، س : درخبراست .
۶،۶ـ ت ،ك : ندارد. ق : و بنیاد بهشتها . س : و بنیاد بهشتهاست .
۷ـ ت ، ك : جای درجات . س ، ق : درجات ۸ـ ت : به عذاب است . ق : و عذاب ۹ـ ت ، ك : خدایند ۱۰ـ ت ، ك : عزاسمه . ق ، س : عزوجل ۱۱ـ ت ، ك : اوتادالارضند . ق ، س : اوتاد ارضند ۱۲ـ ت ، ك : حق‌عز وعلا ق : خدای عزوجل س : خدای تعالی ۱۳ ، ۱۳ـ ق ، س : می‌باشد برروی زمین . ت ، ك : برروی زمین‌می‌مانند ۱۴ـ ت ، ك : او . س ، ق : ایشان ۱۵ـ ت ، ق ، ك : اگرچه ۱۶ ، ۱۶ـ ت ، ك : ببرکت او . ق ، س : ببرکت ایشان ۱۷ ، ۱۷ـ ت ، ك : ازمیان خلق . ق ، س : ازروی زمین
۱۸ ، ۱۸ـ ق ، س : یکساعت نیز . ت ، ك : نیزیکساعت .

که‌این هفت فلك دوّار را ، وسیصد وشصت کوه بیخ آور [۱] را، همه بر هم کوبد[۲] ، وبر هم زند [۳] ، وزیر و زبرگرداند [۴] ؛ در کتاب [۵] عزیزو [۶] کلام مجید [۶] می‌فرماید :اِذٰازُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزٰالَهٰا الی آخر سوره .

آمدیم بدین [۷] هفت هفت که مدار دنیا و معیشت خلق بر آنست :

اول ، [۸] هفت دریاست [۸] ، که [۹] اصل همه آبها در آنست [۹] .
دیگر ، این هفت ستارهٔ سیّاره [۱۰] است که بر فلك می گردد ، و عدد ماه [۱۱] وسال وخشکی و تری وتنگی وفراخی ازآن برخی[۱۱] در ایشان بسته است . سوّم ، هفت [۱۲] اقلیم را بیافرید ، ومسکن جانوران گردانید ، وکوه وبیابان ودر و دشت در وی بنهاد[۱۳] و[۱۴] عبرتگاه [۱۵] خلق کرد . چهارم ، هفت [۱۶]زمین بسیط را بگسترانید، وچندین عجایب در وی [۱۷] بیافرید: از اماکن،ومعادن، و زرو سیم ، وآهن و مس ، و جواهرهای هر گونه ،وآبهای هر طعم ، و خاکهای هررنگ. پنجم ، این هفت جیحون است ، که در این هفت اقلیم می‌گرداند ، ومنفعت آن آبها به بندگان[۱۸] می‌رساند ،وجهان را بدان زنده می دارد . ششم ، این هفت اندام آدمی[۱۹] است که فرزندان آدم را [۱۹]

۱ـ ت ، ك : بیخ‌آور . س : مجاور . ۲،۳،۴ـ در : ت ، ك ، ق : کوبند، زنند،گردانند . ۵ـ ت ، ك : چنانکه درکتاب. ۶،۶ـ ت : خودنیز. ك :خویش. ق : خود. ۷ـ ت ، ك : به‌این . ق : بدین . ۸،۸ـ ت ، ك : این‌هفت دریاست . ق : دریاها هفت‌است . س : دریا هفت‌است. ۹،۹ـ ت ، ك : ومنافع خلق درآنست . ۱۰ـ ت : سیار. ۱۱،۱۱ـ ت ، ك : ماه‌وسال وتری و خشکی وفراخی وتنگی برخی ازآن . ق ، س : سال وماه وخشکی و تری وتنگی و فراخی برخی ازآن. ۱۲ـ ك ، ت : این‌هفت. ۱۳ـ ت : بنهاده. ۱۴ـ ت : (و) ندارد. ۱۵ـ ق : عبرت‌های خلایق . ۱۶ـ ت ، ك : این هفت. ۱۷ـ ت ، ك : درین. ۱۸ـ ت ، ك ، ق : به خلق. ۱۹،۱۹ـ ك ، ت : است‌که‌آدمی‌را ...

از جملهٔ حیوانات برگزید[1] ، چنان[2] که می‌فرماید[2] : و لقد کرّمنا بنی آدم ، و درجای دیگرمی‌فرماید [3] : لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ؛ وجای دیگرمی‌فرماید [4] : وَصَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُم. این آدمی را بدین هفت اندام راست ، عزیز کرد ، و بیاراست ، و گفت : فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقِینَ . هفتم ، این‌هفت روز[5] را بیافرید ، واین‌هفته[6] را سرمایهٔ روزگار اوگردانید ؛ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : خُلِقْتُمْ مِنْ سَبْعٍ ، وَ رُزِقْتُمْ مِنْ سَبْعٍ ، فَاسْجُدُوا للهِ عَلی سَبْعٍ ،بیافرید [7] شما را از هفت چنانکه‌می فرماید [8] : وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ[9] ، ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی‌قَرارٍ مَکِینٍ ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً ، فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ‌مُضْغَةً، الی آخر آیه ، و آنچه [10] از هفت روزی دهد [10] فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ اِلی طَعامِه ، اِنّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً[11] ، تا آن‌جا که می‌گوید : مَتاعاً لَکُمْ وَ لِاَنْعامِکُمْ .

پس گفت ای فرزندان آدم ، بدین نعمتها مرا شکر کنید ، و در اصل و مایهٔ خویش نگرید ، و در آفرینش من نگرید [12] ، و روزی دادن من [13] شما را [13] ، و بدین هفت اندام راست و بی عیب ، و در این

۱ــ ت ، ک : بدان برگزید . ق ، س : برگزید. ۲،۲ــ ت ، ک : حق تعالی می‌فرماید . ق : می‌گوید . ۳و۴ــ ق : می‌گوید . ۵ــ ک : هفت‌روزهفته ۶ــ ت ، ک : هفت . ق ،س : هفته . ۷ــ ت ، ق : بیافریدند.

۸ــ ت ، ک ،ق : می‌گوید . ۹ــ در(ت) و (ک) آیه تا (طین) ذکرشده بعد نوشته الی‌آخرالایه . در (ق) : تا (قرارمکین) ودر (س) تا (مضغة) نوشته شده . ۱۰،۱۰ــ ک ، ت : وآن‌چه‌گفت‌که ازهفت روزی دهد . ق : وآنچه گفت که روزی داده شدیدازهفت. ۱۱ــ ت ، ک : آیه راپس‌ازکلمه (صباً) تا آخرآن ذکرکرده است . ق : تاآخرآیه متاعاً لکم ولانعامکم. ۱۲ــ ت ، ک : ندارد.

۱۳،۱۳ــ ت ، ک : نگریدشمارا . س : ترا . ق : شمارا.

هفت شبا [۱] روز ، خدمت من بجای[۲] آرید ، تا چنان که من نیك خداوندم ، شما[۳] نیز نیك بنده باشید مرا ، واگر تـن و طاقت آن‌ندارید ، که طاعت و خدمت من بجای آرید ، چنان که می باید ، باری توحید پاك بیارید[۴] ، و [۵] اعتقاد درست دارید[۵] ، تا این همه [۶]نعمتهای دین و دنیا برشما [۷] نگاه دارم ، [۸] و زوال نیارم، بلکه زیادت گردانم[۸] .

چون گفتم[۹] که هر که[۹] ایـن کتاب بـرخوانـد ، و بدیـن انتفاع گیرد، از جملهٔ متعلمان و طلبهٔ علم گردد ، زیـرا کـه رسول[۱۰] صلی الله‌علیه و سلم چنین می‌فرماید: لاخَیْرَ فِیمَنْ کٰانَ مِنْ اُمَّتی لَیْسَ بِعٰالِمٍ وَلامُتَعَلِّمٍ . و اگر کسی این کتاب را تعلیم دهد ، در زمرهٔ علما و فقها داخل گردد ، چنانکه رسول صلی الله‌علیه[۱۱] می‌فرماید: مَنْ حَفِظَ عَلٰی اُمَّتی اَرْبَعینَ حَدیثاً ، یَنْتَفِعُونَ بِهِ ، بَعَثَهُ اللهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَقیهاً عٰالِماً .

پـارسی خبر چنین باشد ، کـه رسول [۱۲] صلی‌الله علیه می‌فرماید : هر کسی کـه او نگاه دارد ، بر امّت مـن ، چهل خبر از آن من ، تا بدان نفع گیرند[۱۳] ، خـدای [۱۴] تعالـی روز قیامت ، او را در زمرهٔ فقها و علما بر انگیزاند [۱۴] ؛ و هم رسول [۱۵] صلی الله علیه می‌فرماید[۱۶] که :

۱ــ ت ، ك ، ق : شبانروز . س : شبا روز . (جایهای دیگردرنسخهٔ «و» و «س» نیز «شباروز» است . ۲ــ ت : بجا. ۳ــ ت ، ك : شمارا. ۴ــ ت ، ك : ندارد.
۵،۵ ــ ت : و اعتقاد راست بیار . ك : و اعتقاد ، راست و درست دارید.
۶ــ ت ، ك : (همه) ندارد . ق ،س : این همه . ۷ــ ت : تو.
۸، ۸ــ ت ، ك : بلکه‌زیادت‌گردانم‌وزوال نیاورم . ق ،س : زوال‌نیارم بلکه‌زیادت گردانم . ۹، ۹ــ ت ، ك ، ق : گفتیم‌که این کتاب جامع‌است و فوائد و معانی بسیار دارد دراصول دین ، خـواستیم‌کـه هرکه .... ۱۰ــ ت ، ق : رسول علیه‌السلام . ۱۱ــ ت ، ك : ص و س. ۱۲ــ ك : رسول ص و س . ت : رسول‌ع. ۱۳ــ ت :گیرد. ۱۴، ۱۴ــ عبارت‌در (ت) مضطرب ومشوش‌است. در (ك) و (ق) : برانگیزاند خدای‌تعالی اورا روزقیامت درزمرهٔ علما وفقها.
۱۵ــ ت : رسول‌ع . ك : رسول ص وس. ۱۶ــ ت ، ك : می‌گوید.

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ ؛ اَلا اِنَّ طالِبَ الْعِلْمِ يَبْسُطُ [۱] لَهُ اَلْمَلائِكَةُ اَجْنِحَتَها رِضاً بِما يَصْنَعُ. وَقالَ رَسُولُ‌اللّٰه: اَلا اِنَّ طالِبَ اَلْعِلْمِ [۱] يَسْتَغْفِرُ لَهُ حِيتانُ الْبَحْرِ ، وَ طُيُورُ الْهَواءِ . و نیز گفت : مَنْ اَرادَاللّٰهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ .

چون رسول [۲] صلی‌الله علیه می‌فرماید: هر که [۳] خدای عزّوجلّ بدو خیری خواهد ، او را در دین فقیه گرداند . و هم رسول [۴] صلی‌الله علیه می‌فرماید : خیر نیست در کسی که نه عالم باشد و نه متعلّم . و نیز گفت : هر که چهل خبر[۵] در امّت من[۵] آموزد ، و بر ایشان نگهدارد ، از جمله علما و فقها باشد .

چون مهتر صلوات[۶] الله علیه چنین [۷] فتوی داد[۷] که جستن علم بر همه فریضه است ، ما در این کتاب ، از صحاح احادیث ، زیادت از چهل حدیث، تضمین کردیم ، تا هر که این کتاب را برخواند ، ثواب متعلّمان وطلبهٔ علم بیاود [۸] ، و اگر در کسی آموزد ، ثواب معلّمان بیاود ، و اگر بدین کار کند ، از جملهٔ صدّیقان و ابدالان گردد ، انشاءالله عزّوجلّ [۹] .

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : اُغْدُ عالِماً ، اَوْمُتَعَلِّماً ، اَوْمُسْتَمِعاً [۱۰] ، اَوْ مُحِبّاً لَهُمْ ، وَلا تَكُنِ [۱۱] الْخامِسَ فَتَهْلِكَ . پارسی خبر چنین باشد که رسول صلی‌الله علیه می‌فرماید که :

---

۱ ، ۱ــ در (ك) افتاده . در (ق) و (س) و (ت) به‌صورت متن .

۲ــ ت ، ق : رسول ع . ك : رسول ص و س ۳ــ ك : که هر که. ۴ــ ت : رسول ع. ك : رسول ص و س . ۵ ، ۵ــ ت ، ك : خبر از آن من در امت من .

۶ــ ق ، س : ص ع . ك : ص و س . ت : ع . ۷ ، ۷ــ ق ، س : چنین فتوی داد . ت ، ك : فتوی چنین داد . ۸ــ ت ، ق ، ك : بیابد . س ، و : بیاود.

۹ــ ت ، ك ، ق : تعالی . ۱۰ــ ت : (اومستمعاً) ندارد. ۱۱ــ س : ولایکن.

چون [1] بامداد پگاه [2] برخیزی ، عالم باش [3] ، یا متعلّم باش [4] ، یا [5]مستمع باش[5] سخن علما را ، ویا [6] دوستدار ایشان باش [7] ، زینهار که از آن پنجمین مباشی [8] ، که از هلاك شدگان باشی [9] ، یعنی منکر ایشان مباش[10] .

و قال رسول الله صلی الله علیه : مَنْ جاءَهُ الْمَوْتُ ، وَ هُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ ، حَتّى يُحْيِيَ بِهِ الْاِسْلامَ وَالسُّنَّةَ ، بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْاَنْبِياءِ ، دَرَجَةٌ فِي الْجَنَّةِ . پارسی خبر چنین باشد که رسول گفت صلی الله علیه : هر که مرگ بدو آید ، و او در طلب علم باشد[11] ، تا اسلام را بدان زندگی باشد ، میان[12] وی و پیغامبران[12] ، یك درجه باشد در بهشت .

و قال النبی صلی الله علیه : مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ ، يَلْتَمِسُ باباً مِنَ الْعِلْمِ ، يَنْتَفِعُ بِهِ قَلْبُهُ ، اَوْيُعَلِّمُهُ غَيْرَهُ ، كَتَبَ اللهُ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ ، عِبادَةَ اَلْفِ سَنَةٍ ، بِصِيامِها وَ قِيامِها ، وَ حَفَّتْهُ الْمَلائِكَةُ بِاَجْنِحَتِها ، وَ صَلّى عَلَيْهِ طُيُورُ السَّماءِ ، وَحِيتانُ الْبَحْرِ ، وَ دَوابُّ الْبَرِّ ، وَ اَنْزَلَهُ [13]اللهُ بِمَنْزِلَةِ سَبْعِينَ صِدّيقاً ، وَ كانَ خَيْراً لَهُ مِنْ اَنْ لَوْ كانَتِ الدُّنْيا كُلُّها لَهُ ، فَجَعَلَها فِي الْآخِرَةِ . پارسی خبر چنین باشد که ، رسول صلی الله علیه می‌فرماید : هر که از خانه[14] بیرون آید ، [15] بجستن یك کلمه ، یا یك مسئله [15]از علم ، که [16]بیاموزد ، تا[17]

۱ـ ت ، ك : ندارد ۲ـ ت ، ك، ق ، و : ندارد . ۳ ، ۴ـ ت ، ك : ندارد ق ، و : باش ۵ ، ۵ـ ت ، ك ، ق ، و : ویا مستمع باش . س : و اگر نه مستمع باشید ۶ـ س : واگر نه ۷ـ س : باشید ۸ـس : نباشید
۹ـ س : باشید ۱۰ـ س : نباشید ۱۱ـ ت ، ك : بود . س ، ق : باشد .
۱۲ ، ۱۲ـ ت ، ك ، و ، ق : میان وی ومیان پیغامبران . س : میان‌وی وپیغامبران .
۱۳ـس ، ك : نزله‌الله . ق ، و : انزله‌الله . ۱۴ ـ ق : از خانه‌خود
۱۵ ، ۱۵ـ ت ، و ، ق ، ك : از بهر جستن یك مسئله . س : بجستن یك کلمه یا یك‌مسئله .
۱۶ـ س ، ق : تا . ك ، ت : که ۱۷ـ ت ، ك ،ق : تا . س : و یا

سودمند گردد دل او بدان، و یا بدیگری درآموزد[۱]، بنویسد[۲] خدای عزّوجلّ او را بهر قدمی، عبادت هزار ساله، که[۳] روز روزه دارد وشب نماز کند[۳]، و بازگسترانند فرشتگان[۴] پرهای خودرا[۴]، تا او بر آن[۵] می‌رود، و درود می‌دهند بروی، مرغان هوا[۶]، وماهیان دریا[۷]، و جنبندگان زمین[۸]، و فرودآرد خدای[۹] عزّوجلّ او[۱۰] را، بمنزلت هفتاد صدّیق، و آن یك‌مسئله[۱۱]اورا ازعلم، بهتر[۱۱]از آن‌که همه‌دنیا از آن[۱۲] وی بودی، و وی[۱۳] آن را از بهر خدای عزّوجلّ، بکار[۱۴] آن جهان خَرج[۱۵]کردی.

اکنون آمدیم با[۱۶] سر سخن، و بر نهاد[۱۷] این ابواب، تا اگر کسی خواهدکه، سخنی از این نوع‌که، یاد کردیم بنگرد، جمله کتاب[۱۸] را باز نباید جست، و برخوانندگان و نگرندگان[۱۹] آسان باشد[۲۰]؛ چشم می‌داریم که هرکه برخواند، ما را بدعای خیر یاد دارد[۲۱]، که مقصود از جمع کردن این‌کتاب، دعای مسلمانان است، تا باشد[۲۲]که یك مسلمان که[۲۲] در دست هوا و بدعت مانده باشد، از آن رهائی یابد، [۲۳]و دعای‌خیردرکار این گناهکار[۲۳]کند، تاحق[۲۴]تعالی[۲۵] بر وی و برما[۲۵] رحمت کند، انشاءالله‌تعالی.

---

۱ ــ ت، ك، ق، و: آموزد. س: درآموزد (جاهای دیگر در (و) درآموزد) ۲ ــ در نسخهٔ (س) قبل از کلمهٔ (بنویسد) جملهٔ: (کتب‌الله له) اضافه دارد. ۳،۳ــ ت، ك: ...نمازگزارد. ق: که روز روزه داشته باشد و شب قیام کرده. و، س (اساس): که روز روزه دارد و شب نماز کند.
۴،۴ــ ك، و: پرهاء خودرا. ق: پرهای خودرا. س: پرهارا ۵ــ و: بدان
۶ــ ت، ك: درهوا. و، س(اساس): هوا. ۷ــ ت، ك: دردریا. ق، و: دریا
۸ــ ك، ت: در زمین ۹ــ ت، ك: اورا خدای عزوجل ۱۰ــ ت، ك: ندارد ۱۱،۱۱ــ ك، ت، ق: که او بیاموزد بهتر بود ۱۲ــ ت، ك، ق: از آن. س (اساس): آن ۱۳ــ ق: او. ۱۴ ــ ت، ك، ق: بر کار
۱۵ــ ت: صرف‌کردی. ك: کردی صرف ۱۶ــ ك: به. ۱۷ــ ك، ت: ونهادن
۱۸ــ ك: کتابها ۱۹ــ ت: نگرنده ۲۰ــ ت، ك: آید. ۲۱ــ ت: آرد ۲۲،۲۲ــ درنسخهٔ اساس (س) افتاده است. ۲۳،۲۳ــ ق: و به دعای خیری درکار این بیچارهٔ. ۲۴ــ ت، ك، ق: حق سبحانه و تعالی.
۲۵،۲۵ــ ك: برما و بر وی. ق، س (نسخهٔ اساس): بروی و بر ما.

باب اول : درشناختن [۱] ایزد سبحانه و تعالی ، و بیان کردن [۱] توحید و معرفت .

باب دوّم : اندر[۲] بیان کردن سنّت و جماعت ، و طریق آن از هر نوع که هست[۲] .

باب سوّم : اندر[۳] بیان کردن توبه ، و طریق تائبان، و روش نشست و خاست با ایشان[۳] .

باب چهارم: اندر[۴] بیان کردن امر و نهی ، و نگاه داشتن فرمان حقّ ، و استقامت بدان[۴] .

باب پنجم : اندر[۵] بیان کردن مباح بحجّت ، و کسب و کار اهل صلاح و زهد و تقوی [۵] .

باب ششم : اندر[۶] بیان کردن قناعت ، و تسلیم و رضا بقسمت قسّام ، و جمع و منع آن[۶] .

باب هفتم : اندر[۷] بیان کردن راه صدّیقان و ابدالان، وصفت ارباب حقیقت[۷] .

اول شرط و نصیحت ما ، مر[۸] برادران ما را[۸] ، آن است که هر که این

یادآوری : عنوان بابها در نسخه‌های مختلف ، لفظاً متفاوت کتابت شده است که اکنون اختلاف آنها برای اطلاع آورده می‌شود :

۱، ۱ــ ك ، ت : دربیان . ق : درشناخت خدای سبحانه و .... ۲،۲ــ ك ، ت : دربیان سنت وجماعت وشرایط آن . ق : دربیان کردن سنت .... ۳،۳ــ ك، ت: دربیان توبه وشرایط آن وطریق تائبان . ق : دربیان کردن توبه وشرایط آن و طریق تائبان وروش ایشان . ۴،۴ــ ت ، ك : دربیان امرونهی ونگاه داشتن فرمان . ق : دربیان کردن امر ونهی ونگاه‌داشتن فرمان خدای تعالی . ۵،۵ــ ت : در بیان مباح به‌حجّت وکسب وکار اهل صلاح . ك : مانند (ت) بااختلاف «وکسب حلال وکار... » ق : مانند س (نسخه‌اساس) باحذف «کسب» ۶،۶ــ ت ، ك : دربیان قناعت وتسلیم ورضا به‌قسمت . ق . دربیان‌کردن قناعت وتسلیم وتفویض ورضا به قسمت قسّام . ۷،۷ــ ت ، ك : دربیان‌راه صدیقان وابدالان وارباب‌حقیقت . ق : در بیان‌کردن راه ابدالان وصدیقان وصفت‌ارباب حقیقت. ۸،۸ــ ت ، ك : ندارد ق : مربرادران را

کتاب‌را خواهد[۱] نگریست[۲]، چنان‌باید که مذهب گری، وخصومت‌گری[۳] ، و هر[۴] چه بدین انواع باز گردد ، همه[۵] با[۶] یك سو نهد ، و بتأمّل تمام ، در این کتاب نظر کند ، اگر چیزی یابد ، بیرون[۷] شریعت و سیرت و سنّت راه پیغمبر صلی‌الله‌علیه[۷] و آن[۸] صحابهٔ وی ،رضی‌الله عنهم[۸] ،که نه باخبار مسند، و نه[۹] بآیات قرآن وبعقل[۱۰] و معرفت مقیّد است، آنگه[۱۱] چون بآخر رسد، چیزی[۱۲] باشد نه راست . اگر[۱۳] مذهب گری خواهد ، گو می‌کن[۱۳]، ما این کتاب را برمذهب هیچ‌کس نساخته‌ایم ، الّا برمذهب سنّت[۱۴] و سیرت سید ولد آدم محمد مصطفی[۱۵] صلی‌الله علیه ، و آن[۱۶] یاران وی[۱۷] ، رضوان الله علیهم اجمعین. هر که[۱۸] دراین[۱۹] خلاف کند، ایشان را خلاف کرده باشد، وضالّ ومبتدع[۲۰] باشد، وهوادار وگمراه[۲۰]، تامعلوم باشد[۲۱]. و[۲۲] بالله‌العَون‌والتّوفیق[۲۲]

۱ـ ت ، ك : بخواهد . ق : برخواند ۲ـ ق : ندارد ۳ـ ت : خصومت. ق : تعصب‌نکنند ۴ـ ق : وخصومت‌گری وهرچه ۵ـ ق : درست خوانده نشد ۶ـ ت ، ك : به یك سو ۷،۷ـ ك : یاسخنی بیند بیرون از شریعت و سنت وسیرت‌پیغمبرص . ت : مانند (ك) بااختلاف «بیرون‌شریعت» . ق ،س : بیرون شریعت وسیرت‌وسنت‌راه پیغمبرص ع . ۸،۸ـ ت ، ك : روش‌صحابهٔ وی رضوان الله‌علیهم اجمعین . ق : ازصحابهٔاو (بقیه‌مانند «ت» و« ك») ۹ـ ق : نه‌بآیات. س : بآیات ۱۰ـ ت : عقد ؟ ۱۱ـ ت ، ك ، ق : آنگاه ۱۲ـ ت ، ق ، ك :اگر چیزی ... ۱۳،۱۳ـ س : اگرمذهب‌گری خواهد و می‌کند . ك ، ت : اگر مذهب‌گری خواهدکرد ،گو می‌کن .... ق : هرچه‌خواهد بگوید ، واگر مذهب گری خواهدکرد ومی‌کند .... ۱۴ـ ت ، ك : وسنت ۱۵ـ ت : رسول‌الله ۱۶ـ ق : از ۱۷ـ ق : او ۱۸ـ ت ، ق ، ك : تاهرکه .
۱۹ـ ق : این‌را ۲۰،۲۰ـ ت ، ك : مبتدع و هوادار و گمراه باشد . ق : هوادار و مبتدع باشد وگمراه ۲۱ـ ت ، ك : گردد ۲۲،۲۲ـت ، ك : والسلام . ق : ندارد .

باب اوّل

درشناختن ایزد سبحانه وتعالی ، وبیان کردن توحید و معرفت

شیخ[۱] الاسلام، قدوة الابدال، مقبول العالم، حجّة الله علی الخلق، ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی ، قدّس الله روحه العزیز می گوید که[۱] : توحید گفتن از ایمان جداست ، وشناخت [۲] حق [۳] سبحانه وتعالی[۳] وصفات او[۴] ، از گفتار ایمان وتوحید جداست؛ زیرا که[۵] توحید گفتن[۵] بتقلید بتوان گفت ، و[۶] گفتار ایمان از معلّم بتوان آموخت[۶] ، امّا[۷] شناخت حق سبحانه وتعالی جز بهدایت او نتوان یافت[۷] ، و [۸] آن هدایت بکسب بنده نیست بلکه بشرح دل است و عطای خدای عزّوجلّ[۸] . هر که[۹] را بنور هدایت وچراغ معرفت دل[۱۰] اورا روشن گردانیدند، اورا بحقّ شناسا کردند، چنان که در کتاب عزیز خود[۱۱] می فرماید[۱۲]:

۱،۱ـ در(ق) ودر نسخه (و) ندارد . در ك ، ت : «مقبول العالم» و « حجة الله علی الخلق» ندارد ۲ـ ق : شناختن ۳، ۳ـ س ، ق : خدای تعالی . ك ، ت : خدای عزوجل ۴ـ س : او ، جل وعز. ۵، ۵ـ ق : كلمهٔ توحید . ت ،ك : توحید . ۶، ۶ـ ت ، ق ، ك ، و : گفتار ایمان از معلم بتوان آموخت . س : عبارت در این نسخه مفهوم نیست . ۷، ۷ـ ت ، ك : اما شناخت حق تعالی جز بهدایت حق راست نیاید . ق : اما شناختن حق سبحانه وتعالی جز بهدایت او نتوان شناخت. س : ... جز بهدایت حق سبحانه وتعالی راست نیاید. و : اما شناختن... نتوان یافت. ۸،۸ـ فقط در نسخه (و) آمده است [از اینجا قریب سه ورق از نسخه (و) افتاده است که از روی نسخه(س) استنساخ و ضمیمه ومقابله شد] ۹ـ ك : هر که را دل او ۱۰ـ ق ، ت : ندارد ۱۱ـ ك ، ت : خویش ۱۲ـ ق : می گوید قوله تعالی . ك : می فرماید که .



أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاِسْلامِ فَهُوَعَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . وَ قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ : اِذا دَخَلَ النُورُ الصَّدْرَ انْشَرَحَ وَ انْفَسَحَ ؛ قیلَ هَلْ لِذٰلِكَ مِنْ عَلامَةٍ یُعْرَفُ بِها ؟ قالَ : اَلتَّجافی عَنْ دارِالْغُرُورِ ، وَ الْاِنابَةُ اِلیٰ دارِالْخُلُودِ ، وَالْاِسْتِعْدادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ النُّزُولِ . پارسی [1] این آیت [1] چنین باشد که حق [2] سبحانه وتعالی [2] می‌گوید [3] : أَفَمَنْ [4] شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَعَلیٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، گفت [4] : هر که [5] خدای عزّ وجلّ دل اورا شرح کرد [5] ، چنان که در باب [6] سید [7] علیه الصلوة و التّحیه می‌فرماید [7]: اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ؟ ای [8] نه ما بازگشادیم دل ترا یا محمّد [8]؟ اگر نه تو چه دانستی که ایمان و توحید وکتاب و شریعت چه باشد . همچنین هر که را دل بالماس بی‌نیازی شرح کردند ، واز مایهٔ [9] لطفش غذا دادند، واز فضل ازلی پرورش یافت [10]، او [11] بنور هدایت حق آراسته گشت [12]. چون آن نور دردل بنده‌ای آید [13]، آن دل فراخ گردد، وشرح [14] و بسط در او [14] پیدا آید، که هرچه مخلوقات است در او [15] ناچیز گردد ، و خداوند آن دل بدان نور [16] شناسا گردد [16] قیلَ هَلْ عَلامَةٌ لِذٰلِكَ ؟ گفت : نشان آن کس آن بود که ، این سرای غرور را دشمن دارد ، و ناچیز و بی اصل انگارد ، و باز گردد بدان سرای شادی [17] و

۱، ۱ــ ت ،ك ، ق : خبر ۲،۲ــ ك : حق‌تعالی . ۳ــ ك ، ت : می‌فرماید که. ۴،۴ــ ك ، ت ، ق : ندارد ۵،۵ــ ق : هرکه رادل شرح کرد خدای عزوجل . ۶ــ ق : ندارد ۷،۷ــ ق : درسید می‌گوید علیه‌السلام . ك : سیدعالم ص ع س می‌گوید . ۸،۸ــ ت : ای محمد دل‌ترا نه ما بازگشادیم .

۹ــ ق : مائده ۱۰ــ ك : یافت . س : یافته‌است . ۱۱ــ ك :آن دل

۱۲ــ ت ، ق ، ك : گشت . س : آراسته‌است . ۱۳ــ ك ، ت : پیداآید .

۱۴،۱۴ــ ك : بسط وشرحی در وی .

۱۵ــ ك ، ت ، ق : در وی ۱۶،۱۶ــ ق : شناسا و عارف گردد .ك ، ت : شناسا گردد وعارف‌شود . ۱۷ــ ك : ندارد

جاوید، و پیش از آمدن مرگ، او را ساخته باشد[۱].

و هر که بخدای شناسا و عارف گشت، آن او این باشد، و این جز بفضل و کرم او نتوان یافت، چنان که می‌گوید: ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ. وجای دیگر می‌فرماید: یُضِلُّ مَنْ یَشٰاءُ وَیَهْدی مَنْ یَشٰاءُ. وجای دیگر می‌فرماید:[۲] مَنْ یَهْدِاللهُ فَلاٰمُضِلَّ لَهُ، وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلاٰ هٰادِیَ لَهُ[۲]. و قال‌النبی صلّی‌الله علیه: بُعِثْتُ دٰاعِیاً وَ مُعَلِّماً وَ لَیْسَ إِلَیَّ مِنَ الْهِدایَةِ شَیءٌ، وَ بُعِثَ إِبْلِیسُ دٰاعِیاً و مُزَیِّناً، وَ لَیْسَ إِلَیْهِ مِنَ الضَّلاٰلَةِ شَیءٌ، بَلِ اللهُ یُضِلُّ مَنْ یَشٰاءُ وَ یَهْدی مَنْ یَشٰاءُ. شناخت خدای عزّ و جلّ آن بودکه از سر این هدایت برخیزد، و این بتعلیم هیچ معلّم راست نیاید، مگر بعون و هدایت[۳] [۴] خدای عزّوجل [۴]. هرکه (خدای عزّ وجلّ را) بتعلیم‌معلّم شناسد، هرگز از ایمان وی، بوی شناخت نیاید، و ایمان بتقلید هرگز [۵] از شرك خالی نباشد، زیرا که تا معلّم نگوید یا تعلیم نکند که چنین است یا چنان است، این متعلّم نتواندگفتن که آری چنین است، و هرچه گفت است از دیگری آن نشان است، و هرچه نشان است شرك است نه توحید. امّا روا باشدکه‌کسی لفظ[۶] توحیدو ایمان[۶] برکسی نرم کند و اورا بیاموزد، و آن کس آن قول همچنان که از وی شنید می‌گوید، هرگز [۷] اورا از توحید هیچ [۸] خبر نباشد. و لفظ ایمان نیز همچون[۹] آموختن توحید است؛ امّا بحقیقت بباید دانست‌که ایمان، بی‌هدایت خدای تعالی بنده را، همچون

۱ــ ك، ت: بود. ۲،۲ــ چنین‌آیه‌ای درقرآن مجید نیامده‌است؛ البته همین‌معنی با الفاظ دیگر در سورهٔ ۳۹ (آیهٔ ۲۵)، سورهٔ ۷ (آیهٔ ۱۸۶، ۱۷۸)، سورهٔ ۱۷ (آیهٔ۹۷) وچند جای دیگردیده می‌شود ۳ــ ت، ق: عنایت ۴،۴ــك: حق تعالی. ت :حق‌سبحانه وتعالی ۵ــ ق: ندارد ۶،۶ــ ك، ت: توحید. ق: ایمان. ۷ــ ق: اماهرگز ۸ــ ق: ندارد ۹ــ ك: چون.

ایمان [۱] ملحدان است ، امّا اگر هدایت باشد ، و تعلیم معلّم با آن [۲] راست افتد ، آموختن سود دارد ، نگر[۳] تا از سر پنداشت و ناشناخت دراین‌سخن ننگری[۴] ،که این را شاخه های[۵] بسیار است ، امّا خردمند [۶] و اهل معرفت را این مقدار بسنده[۷] است .

امّا بدانکه در توحید و ایمان و معرفت سخنهای [۸] بسیار است ، اگر بشاخه‌های آن[۹] بیرون شویم، آنرا منتها[۱۰]نباشد[۱۱]. ایمان [۱۲] اصلی و معرفت عطائی ازخدای عزّوجلّ می‌دان[۱۲]، امّا مقدمات آن بباید برزید[۱۳] ، تامعرفت بتو روی نماید ، اگرهست و اگرنیست ، آنچه بر تو است باری بکرده [۱۴] باشی .

و مقدمات معرفت بدان‌که چیست : متابعت عقل و نظراست بدلالت هدایت بمعرفت ؛ پس[۱۵] آنگه چون این نظر صحیح افتاد ، تو بر سر کوی

۱ـ ك : ندارد . ۲ـ ت ، ق : بازان. ك : نیز بآن. ۳ـ ق :نگرتا. ت ، ك ، س : نگر. ۴ ـ ت ، ق ، ك : ننگری . س : ننگرید . ۵ ـ ك ، ق : شرح وشاخه‌ها . س، ت : شاخها. ۶ـ ت ، ك ، ق : خردمند را . ۷ـ ت : پسند. ۸ـ ت ، ق ، ك : سخن. ۹ ـ ت : او . ۱۰ ـ ق : نهایت. ۱۱ ـ در نسخه های ق ، س ، ك : این مطلب « اما در اصل بباید دانست‌که شناخت حق سبحانه و تعالی بنور هدایت است ، و آن هدایت بکسب بنده نیست ، بلکه بشرح دل‌است وعطای خدای عزوجل، وهرگز بنده بشکرآن نرسد» که درصفحات قبل ودر جای خود از روی نسخهٔ (و) نقل ونوشته شده بود، دراینجا آمده است. ۱۲،۱۲ ـ در «ق » افتادگی دارد : ایمان اصلی و معرفت خدای تعالی‌است. س : ایمان اصلی و معرفت عطای خدای عزوجل می‌دان . ك : ایمان اصلی و معرفت عطائی ازخدای میدان. ۱۳ـ ق ، ك : ورزید . ت : حذف شده . س : برزید (ودر جاهای دیگر نسخهٔ اساس « و » برزید) . ۱۴ـ ت ، ك ، ق : باری بکرده باشی . س : بکرده باشی ۱۵ـ ت ، ك : ندارد

معرفت آمدی ، اگر اینجا [۱] بتعلیم معلّم حاجت افتد که ترا بگوید که لفظ ایمان چون تکرار می‌باید[۲] کرد ، و لفظ توحید چون می [۳] باید گفت ، و ترتیب آن چون است ، روا باشد که این را و مانند این را بتعلیم حاجت افتد[۴] و بی تعلیم نیز روا باشد . و رسول صلی‌الله علیه می‌گوید : بُنِیَ اَلْاِسْلامُ عَلیٰ خَمْسٍ : شَهٰادَةِ اَنْ لاٰاِلٰهَ اِلاَّاللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللهِ ، وَاِقٰامِ الصَّلٰوةِ ، وَ اِیتٰاءِ الزَّکٰوةِ ، وَ صَوْمِ رَمَضٰانَ ، وَ حَجِّ الْبَیْتِ ؛ و این هر پنج را بتعلیم حاجت است . امّا خدای شناختن از این دور است و این با شناخت هیچ مناسبت [۵] ندارد ، و نه [۶] این چیز های دیگر که گفته آمده است ؛ خدای [۷] را جز بهدایت خدای [۸] نتوان شناخت ، و توحید گفتن ، از توحید دانستن، جدا است ، و ایمان گفتن ، از ایمان دانستن جدا است ، و پس از شناخت ایزد سبحانه و تعالی ، اصل [۹] همه کارها توحید است [۹] ، و ایمان باخلاص و اعتقاد درست[۱۰] ؛ زیرا که اگر کسی چندسال [۱۱] عبادت کند که ، توحید نه راست [۱۲]گوید ، و ایمان نه باخلاص دارد ، در[۱۳] اعتقاد درست نباشد[۱۳] ، و همه روزگار وی ضایع باشد .

چنانکه شنیدی که شناخت چیست ، توحید و ایمان نیز بشنو تا بدانی : امّا [۱۴] بدانکه اصل توحید و ایمان آن است که ، اقرار دهی خدای عزّ و جلّ هست بی چون و بی چگونه ، که هیچ چیز بدو نماند ،

۱ــ ك : ترا به‌تعلیم. ۲ــ ك : ندارد. ۳ــ ك : ندارد. ۴ــ ق : باشد .
۵ــ ق: مناسبتی. ۶ــ ت ، ق ، ك : ندارد. ۷ــ ك : خدای تعالی را .
۸ــ ك : ندارد. ۹،۹ــ ك : با توحید پاك است. ۱۰ــ ق : درست است .
۱۱ــ ت ، ك : سالها. ۱۲ــ ت ، ق ، ك : پاك . ۱۳،۱۳ــ ت ، ك : و اعتقاد نه درست وراست باشد . ۱۴ــ از این جا ببعد نسخهٔ اساس نسخهٔ (و) است‌تا آخر کتاب .

و او بهیچ [۱] چیز نماند ، همیشه بود و همیشه باشد ، از همه چیزها بی نیاز ، و همه چیزها باو نیازمند : توانای بر کمال ، پادشاه بی زوال ، قدّوس بی عیب و بی‌مثال ، واحد بی شریك و بی‌انباز ، غنی بی‌معین وبی[۲]نیاز، جبّار[۳] بی‌قهر و بی‌نقصان، قهّار بی‌عجز و بی‌اعوان، زنده بی کالبد و بی جان ، صانع بی‌اعضا و بی ارکان ، خالق‌بی‌آلت و بی‌فکرت ، رازق بی بخل و بی ریبت[۴] ، سلطان بی[۵] ندیم و بی‌وزیر[۵] ، ملك بی مونس و بی[۶] مشیر [۷] کریـم بی طبع و بی سجیّت[۸]، رحیم بی دل و بی رقّت ، صمد بی نقص و بـی‌آفت ، احد[۹] بی تألیف و بی تجزیت [۱۰] ؛ همـه خلـق را [۱۱] باو آرام و باو نیاز[۱۱] ، و او ازهمه بی نیاز ، هر چه در فهم[۱۲] آید که پادشاه ما [۱۳] چنان است ، نه چنان است ، بلکه آفریدگار آن است همه وصف‌وصّافان ، و همه مدح مدّاحان ، و همه توحید موحّدان ، در[۱۴] کمال صفات جلال‌او[۱۴] ناچیزنماید ؛گفتنی[۱۵]وی[۱۶] را ازگفتن[۱۷]بازندارد، وشنیدنی وی [۱۸] را از شنیدن [۱۹] باز ندارد ، و [۲۰]دیدنی وی را از دیدن باز ندارد [۲۰].

۱ـ س : ندارد ۲ـ ت : ندارد ۳ـ از این کلمه (جبار) تا (احد بی تألیف) همه جا در نسخه (ق) به جای کسره اضافه (ی) آمده است : (جباری . . . احدی . . . .) ۴ـ ت : بی ریب . ك : بی‌دنیت . س : بی رتبت . نسخهٔ اساس : بی ریبت (نظر استاد فروزانفر بر این است که این کلمـه ظاهراً بـاید ضنت باشد) ۵،۵ـ ت : بی وزیر و بی ندیم ۶ـ ق : ندارد
۷ـ ت : ندارد ۸ـ ت : افتاده ۹ـ س : واحد ۱۰ـ در (س) بدون نقطه . ت ، ق : ك ؛ بی تجربت . ۱۱،۱۱ـ س : بدونیاز وآرام . ك ، ت ، ق : بدونیاز و بدو آرام ۱۲ـ ت ، ك ، ق ، س : در فهم تو
۱۳ـ س ، و : تو . ك :که حق چنان است . ۱۴،۱۴ـ ق : در کمال صفات او . س : در کمال جلال او . ك : درکمال و صفات جلال او . ۱۵ـ و : گفتن . س ، ق ، ك : گفتنی ۱۶ـ ق : او را ۱۷ـو ، ت ، ق ، ك : گفتنی ۱۸ـ ك ، ق : ندارد . س : او را ۱۹ـ درهمه نسخه‌ها (شنیدنی)
۲۰،۲۰ـ فقط در نسخهٔ (ق) دارد

خلق را بیافرید نه از بهر آن را که وی را بخلق حاجت است، ولیکن از بهر [۱] اظهار قدرت را؛ و همه را روزی می‌دهد، نه از بهر [۲] عبادت ایشان را، بلکه از برای اظهار لطف و قدرت را. در همه اسماء و صفات خویش، بی‌شبه [۳] و بی‌مانند است، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ.

دیگر همچنان که بخدایی او اقرار دادی [۴]، بجمله رسولان و پیغمبران او اقرار دهی، که ایشان همه حقّ [۵] بودند [۵]: اوّل ایشان آدم بود صلوات‌الله علیه، و آخر ایشان محمد مصطفی بود، صلی‌الله علیه و سلم، و او فاضلترین پیغمبران [۶] بود، و پیغمبری [۷] بر او [۸] مهر شد؛ و [۹] راستی او بدان دانستیم [۹]، که چنین کتابی چون قرآن بر خلق خواند [۱۰]، و از دشمنان خویش درخواست [۱۱] که مانند این سورتی یا ده آیت بیارید، که [۱۲] ایشان همه دشمن وی بودند، و حریص بودند بر قهر کردن وی، و خون و خواستهٔ خویش [۱۳] بذل می‌کردند [۱۳] در عداوت وی، اگر توانستندی [۱۴] مانند این قرآن بیاوردندی، تا وی را قهر [۱۵] کردندی، چون نیاوردند و نتوانستند، درست شد که این قرآن معجزه بود مصطفی را صلی‌الله‌علیه وسلّم، و وحی خدای بود عزّوجلّ. و معلوم باشد که همه کتابهای خدای عزّوجلّ حق [۱۶] است: چون قرآن و تورات [۱۷] و انجیل [۱۸]، و زبور [۱۹]، و دیگر صحف پیغمبران علیهم‌السلام؛ زیرا که قرآن می [۲۰] گواهی دهد [۲۰]، برصدق این دیگر کتابها، [۲۱][چنانکه گفت: وَمُصَدِّقُ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ]؛ [۲۱]

۱ــ ق: از برای. ۲ ــ ك، ت، ق: از برای. ۳ــ ق: بی مثل. ۴ــ ق: کردی. ۵،۵ ــ ت، ق، ك، س: حق بودند و راستگوی. ۶ــ س: همه‌پیغامبران. ۷ــ س: پیغامبری. ۸ــ ك، س: بدو. ت: باو. ۹،۹ــ و: ما راستی دیگر پیغامبران به قول وی دانستیم. ۱۰ ــ س: ندارد. ۱۱ــ ق: درخواست‌کرد. ۱۲ــ ت، ك، ق، س: (و) بجای (که). ۱۳،۱۳ــ ك، س، ت: می بذل کردند. ۱۴ــ س، ك: می‌توانستندی. ۱۵ــ ق: مقهور. ۱۶ــ س: حق بوده است. ۱۷ــ ق: تورة موسی. ۱۸ــ ق: انجیل عیسی. ۱۹ــ ق: زبور داود. ۲۰ــ س، ك، ت: می گواهی‌دهد. و: گواهی می‌دهد. ۲۱: از نسخه های ت، س، ق، ك بنسخهٔ‌اساس افزوده شد.

و مانند این در قرآن بسیار است . و نیز درست شده باشد که فرشتگان خدای عزّ و جلّ حقّ باشند ، و ایشان بندگان و فرمانبران [1] وی اند [2] ، نه فرزندان و دختران وی [2] ، و نیز درست شده [3] باشد [4] که قیامت ، و ترازو ، و ثواب و عقاب[5] ، و قصاص میان ظالمان [6] و مظلومان ، همه‌حقّ است ، زیرا که قرآن مجید گواهی می‌دهد بر [7] صدق این همه [7] چنان [8] که می‌فرماید [8] : وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَالْمَلائِكَةِ وَالْكِتابِ وَالنَّبِيِّينَ . این است شرایط ایمان که مجمل [9] گفته آمد ، هر چند که این جمله را تفصیلات بسیار است ، و یاد کردن آن جمله در این‌کتاب ممکن نگردد که [10] مطول گردد [10] ؛ امّا قول بنده که بگوید : لاإلٰهَ‌إلاّالله ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌الله ، عبارت است از این جمله که یادکرده آمد ، و هر که‌از [11] این ، یکی را[11] انکارکند، قول: لاإلٰهَ إلاّالله، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌الله، را انکارکرده باشد، و پای از حدّ مسلمانی بیرون‌نهاده [12] ، تا دانسته باشی . و بالله‌التوفیق [12].

۱ــ ق : فرمان برداران. ۲ ، ۲ــ ك ، ق : فرزندان و دختران وی نه‌اند. ۳ــ ق : بوده. ۴ــ ك ، ت : است. ۵ــ س ، ت : عتاب. ۶ــ س : ظالم. ۷،۷ــ ق : گواهی می‌دهد و تصدیق این‌می‌کند .
۸،۸ــ س : چنان که در کتاب عزیز خود می گوید . ت ، ك : چنان که می گوید. ق : چنان که گفت . ۹ــ ك ، س ، ق : ندارد ۱۰،۱۰ــ ك ، ت ، ق : دراز شود . س : مطول گردد . ۱۱،۱۱ــ ق : یکی را از این .
۱۲،۱۲ ــ س : نهـاده باشد تا دانید و بالله التوفیق و العصمة . ك ، ت : نهاده باشد تا دانسته باشی . ق : نهاده باشد تا بدانید و الله‌الهادی.

باب دوّم

اندر بیان کردن سنّت و جماعت، و طریق آن از هر نوع که هست

بدان که سنّت و جماعت را مسائل [۱] بسیار است، و دانستن آن فریضه است، همچنانکه دانستن نماز، و روزه، [۲]و حج، و زکوة [۲]؛ بلکه[۳] اگر در [۴] نماز و روزه [۴] و فریضه‌های [۵] دیگر، خللی افتد که نه [۶] عمداً بود [۷]،[۸] معفوعنه باشد [۸] امّا اگر در سنّت و جماعت خللی [۹] افتد، مرد مبتدع گردد، و مبتدع را خدای عزّوجلّ نیامرزد، و عذاب بر مبتدع بحکم واجب باشد، و ازبدعت حذر باید کرد چندان که توانی[۱۰]، و بسنّت و جماعت رغبت باید نمود چندان که توانی. [۱۱] و از این اخبار اسناد بیفکندیم تا دراز نگردد [۱۱]، و الله اعلم [۱۲].

قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم: رَحِمَ‌اللهُ‌خُلَفٰائِی. قِیلَ‌یٰا رَسُولَ اللهِ، وَ مَنْ خُلَفٰاؤُکَ؟ قٰالَ الَّذِینَ یُحْیُونَ سُنَّتِی وَ یُعَلِّمُونَهٰا عِبٰادَ اللهِ؛ صَدَقَ[۱۳]. پارسی خبر چنین باشد که [۱۴] رسول گفت علیه‌السلام [۱۴]: رحمت [۱۵] خدای [۱۶] بر خلیفتان من [۱۶]باد. گفتند یا رسول‌الله خلیفتان[۱۷]تو که اند؟ گفت: آن کسانی که زنده می‌دارند سنّت مرا، و در بندگان خدای عزّ و جلّ [۱۸]

۱ـ ت: شرایط و وسائل ۲،۲ـ ق: نـدارد ۳ـ ق: و اگر
۴،۴ـ ق: ندارد ۵ ـ ت: فرضها ۶ ـ ت: به عمداً
۷ـ ق: باشد ۸،۸ـ ق: مرد معفوعنه باشد ۹ ـ ق: خلل
۱۰ـ ق: که بتوانی ۱۱،۱۱ـ ق: در این باب اخبار بسیاراست اسناد بیفکندیم تا مطول نگردد ۱۲ـ ق، ت: ندارد ۱۳ـ ت، ق: ندارد.
۱۴،۱۴ـ ق: مهتر ص ع می‌گوید. ت: رسول ع گفت ۱۵ـ ت: که رحمت.
۱۶،۱۶ـ ت: بر یاران و خلیفگان من ۱۷ـ ت: یاران ۱۸ـ ت: تعالی

می آموزند .

قال[1] النبی علیه السلام [1] : یٰا اَبٰاهُرَیْرَة، عَلِّمِ النّٰاسَ سُنَّتِی، یَکُنْ لَکَ نُوراً سٰاطِعاً یَوْمَ الْقِیٰامَة، یَغْبِطُکَ بِهِا الْاَوَّلُونَ وَ الْآخِرُونَ. پارسی خبر چنین باشد که [2] رسول علیه‌السلام گفت [2] : یا ابا هریرة بیاموز مردمـان را سنت من ، تا ترا بـاشد روز قیامت نوری رخشنده و تابنده ، چنانکـه همه خلق اوّلین و آخرین بتو پژوهش [3] برند و خواهند که چون تو بوند [4].

و قال علیه‌السلام: اُمِرْتُ اَنْ اُقٰاتِلَ النّٰاسَ ، حَتّٰی یَقُولُوا لاٰاِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ، فَاِذٰا قٰالُوهٰا عَصَمُوا مِنّی دِمٰاءَ هُمْ وَ اَمْوٰالَهُم اِلاّٰ بِحَقِّهٰا وَ حِسٰابُهُمْ عَلَی اللّٰهِ . پارسی‌خبر چنین باشد که‌رسول‌علیه‌السلام‌گفت [5] : فرمودند مرا که‌جهاد کن [5] بامردمان ، تا آنگاه که بگویند : لاٰاِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللّٰهِ. چون این قول بگفتند خون و مال ایشان[6] از من دربند آمد[6] ، وحساب ایشان برخدای است عزّوجلّ، که ما اسرار بندگان ندانیم .

وقال‌علیه‌السلام : شَفٰاعَتِی لِمَنْ شَهِدَ اَنْ لاٰاِلٰهَ اِلّاَاللّٰهُ مُخْلِصاً ، یُصَدِّقُ لِسٰانُهُ قَلْبَهُ ، وَ قَلْبُهُ لِسٰانَهُ . پارسی خبر چنین باشد که رسول [7] صلی‌الله علیه و سلم گفت[7] : شفاعت[8] من مرآن کسان را است ، که شهادت بگویند باخلاص [9] و زفان [10] ایشان [11] بادل راست باشد ، و دل با زفان[11].

۱،۱ـ ت : رسول گفت ع. ۲،۲ـ ت : ندارد ۳ـ این حدیث که گذشت و ترجمهٔ آن با توضیحی در بارهٔ کلمهٔ «پژوهش» و وضع آن در نسخه بدلها قبلا در حاشیه ص ۴۴ آمده است ، بآنجا رجوع فرمایند . ۴ـ ق ، ت : بودندی

۵،۵ـ ت : گفت که جهاد کن . ۶،۶ـ ق : در نگاه داشت آمد از من . ت ، ك ، س : در بند آمد از من . ۷ ، ۷ ـ ق : رسول گفت ع

۸ـ ت : این کلمه در این نسخه غلط و به صورت (شناعت؟) نوشته شده

۹ـ ق ، س : باخلاص دل . ك ، و : باخلاص . ۱۰ـ ت ، ق ، ك : زبان. س ، و : زفان. ۱۱،۱۱ـ ت : بدل ودل بزبان‌راست‌باشد .

درباب[۱] سنّت وجماعت اخبار بسیار است ، و اگر بدان همه مشغول گردیم بتطویل انجامد [۱] . هر که بخدای و رسول ایمان دارد ، این قدر که یاد کردیم تمام است مرد مؤمن سنّی را ، واگر او[۲] بدین ایمان ندارد ، او را با سنّت وجماعت چه‌کار است [۲] ؟

بدان[۳] که مسائل سنّت وجماعت بسیار است[۳] ، امّا اساس وقاعدهٔ آن با [۴] ده مسئله گردد [۴] ، و از این ده مسئله چاره نیست ، و لابدّ بباید دانست؛ چنان[۵] که خبر بدان ناطق است [۵] : قال ابو الحسن بن علی بن محمد التمیمی ، قال حدثنا ابراهیم بن یوسف البلخی عن عبدالمجید ، عن عبدالعزیز ، عن ابیه ، عن نافع ، عن ابن عمر ، قال رسول الله صلی‌الله‌علیه [۶] و سلّم : مَنْ کانَ عَلَی السُّنَّةِ وَالْجَماعَةِ ، کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ یَوْمٍ ، ثَوابَ اَلْفِ نَبِیٍّ مِنَ الْاَنْبِیاءِ ، وَبَنَی اللهُ لَهُ بِکُلِّ یَوْمٍ مَدینَةً فِی الْجَنَّةِ ، وَکَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ قَدَمٍ یَرْفَعُها[۷] عشر حَسَناتٍ ، وَمَنْ صَلّی فِی الْجَماعَةِ ، کَتَبَ [۸] لَهُ بِکُلِّ رَکْعَةٍ اَجْرَ شَهیدٍ ، قالوا : یا رَسُولَ الله ، وَ مَتی یَعْلَمُ الرَّجُلُ اَنَّهُ عَلَی السُّنَّةِ وَالْجَماعَةِ ؟ قالَ : اِذا عَرَفَ مِنْ نَفْسِهِ عَشْرَ خِصالٍ ، اَوَّلُهُ : لایَتْرُکُ الْجَماعَةَ ، وَلایَسُبُّ اَصْحابی ، وَلایَخْرُجُ عَلی هٰذِهِ الْاُمَّةِ بِالسَّیْفِ ، وَلا یُکَذِّبُ بِالْقَدَرِ ، وَ لایَشُکُّ فِی الْایمانِ ، و لایُماری فی دینِ الله ، وَلا یَدَعُ الصَّلوةَ عَلی مَنْ ماتَ مِنْ اهلِ الْقِبْلَةِ ، وَ لا یُکَفِّرُ اَحَداً مِنْ اَهْلِ التَّوْحیدِ بِالذَّنْبِ وَ اِنْ عَمِلُوا بِالْکَبائرِ ، وَ لا یَتْرُکُ الْمَسْحَ عَلَی الْخُفَّیْنِ فِی السَّفَرِ وَ الْحَضَرِ ، وَ لایَتْرُکُ الْجَماعَةَ خَلْفَ کُلِّ اِمامٍ بَرٍّ اَوفاجِرٍ . فَمَنْ تَرَکَ مِنْ هٰذِهِ الْخِصالِ ، خَصْلَةً واحِدَةً ، فَقَدْ تَرَکَ السُّنَّةَ وَالْجَماعَةَ .

۱،۱ ــ س : از این اخبار بسیار است در باب سنت و جماعت اگر بدان مشغول شویم دراز گردد . ۲،۲ــ ت : عبارت دراین نسخه مشوش است . ك ، ق ، س:... ویرا با سنت و جماعت چه‌کار است ، و ایمان از سر باید گرفت .
۳،۳ــ در نسخهٔ (و) حذف شده . ۴،۴ــ و : برده مسئله گردد . ق : بده مسئله باز گردد. ۵،۵ــ ق : ندارد ۶ــ ق : صلی‌الله علیه
۷ــ ق : یرفعها ویضعها ۸ــ ق : کتب‌الله له .

پارسی خبر چنین باشد از [۱] روایت راویان معتبر [۱] که رسول گفت [۲] صلی‌الله علیه و سلم [۲] : هر که [۳] باشد بر سنّت و جماعت[۳] ، بنویسد [۴] خدای تعالی او را [۴] بهرروزی ، ثواب هزار پیغمبر از پیغمبران خویش ، و بنا کند او را حق تعالی بهر روزی ، شارستانی [۵] در بهشت ، و بنویسد اورا ، بهرقدمی که بردارد وبنهد، ده نیکی ؛ وهر که نماز کند درجماعت مسلمانان، بهر رکعتی بنویسد او را ثواب شهیدی .

گفتند یا رسول الله، مردکی‌بداند[۶] که او[۷] بر سنّت وجماعت است؟ گفت: چون [۸] از تن خویش‌این ده خصلت بیابد، اوسنّی [۹] و جمعی است: اول‌آنکه: دست از [۱۰] جماعت باز ندارد[۱۰] . دوم : اصحاب مرا بد نگوید. سوم: براهل قبله بشمشیر بیرون نیاید . چهارم: قضا و قدررا بد روغ ندارد. پنجم : در ایمان‌خود [۱۱] بشك نباشد . ششم: در دین حق ستیهندگی[۱۲]نکند . هفتم: هر که از اهل قبله بمیرد ، بر وی[۱۳] نماز روا دارد[۱۳]. هشتم : هیچکس را از اهل توحید و ایمان بگناه کافرنخواند اگرچه آن[۱۴]گناه کبیره باشد . نهم :از[۱۵]مسح کشیدن برموزه[۱۶]دست باز ندارد[۱۶]در سفر و حضر . دهم : نماز از پس[۱۷]همه مسلمانان روا دارد از نیك و بد.

و هر که از این خصلتها که یاد کردیم دست باز دارد ، دست ازسنّت

---

۱ ، ۱ـ س : ندارد . ق :... معتبرمعتمد. ۲ ، ۲ـ ت : رسول‌ع گفت .
۳ ، ۳ـ ت ، ق ، س ، ك : هرکه برسنت وجماعت‌باشد ۴ ، ۴ـ ت : بنویسد او را خدای‌تعالی. ق : اورابنویسد خدای‌تعالی. ۵ـ ت : شهرستانی . س : شارستان
۶ـ ق : داند ۷ـ ت : ندارد ۸ـ ت : ندارد ۹ـ ت : ندارد
۱۰ـ ت : دست‌ازسنت وجماعت بندارد . ق : دست‌ازجماعت بندارد .
۱۱ـ ق : خویش. ۱۲ـ ت : افتاده‌است. ۱۳،۱۳ـ ت: نماز بروی روا دارد.
۱۴ـ ت ، ق : (آن) ندارد ۱۵ـ ت ، ق : (از) ندارد. ۱۶،۱۶ـ ت : روادارد .
۱۷ـ ت ، س ، ك : ازپی. ق ، و : ازپس

و[۱] جماعت باز داشته باشد . این[۲] ده خصلت که بنیاد سنّت و جماعت بـر آن است ، این است بقول این راویان [۲] معتمد از قول رسول علیه السلام قولاً [۳] وفعلاً [۳].

دیگر آنچه ائمه دین و اهل سنّت و جماعت بر آنند و پسندیده‌انـد و از سلف [۴] اسلام بما رسیده است ، این ده قاعده است که یاد کنیم ، و هیچ کس را از اهل سنّت و جماعت با تو در این خلاف نباشد:

قاعده اول آن است که ، اقرار دهی که ، هر که از بندگان خدای عزّوجـلّ ، از مرد و زن ، و [۵] نیك و بـد ، از [۶] آزاد و بنده ، کـه بگفت لا اِلٰهَ اِلّااللّٰهُ ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللّٰهِ ، او [۷] مؤمن است ، شاید کـه زن مؤمنه بـدو دهی، و [۸] از وی زن خواهی [۸] ، و او [۹] میراث مؤمنان یابد ، و مؤمنان ازوی میراث یابند، و احکام مؤمنان بر وی برانند، و برجنازهٔ وی نماز کنند و وی را بگورستان[۱۰] مؤمنان دفن کنند ، اگر[۱۱] این قول از دل گفته باشد ، و بر این[۱۲] با خدای رسد ، جای وی بهشت بود[۱۳] ؛ و[۱۴] اگـر از دل نگفته باشد[۱۴] منافق باشد، بظاهر احکام مؤمنان بر وی می‌رانند برای قول شهادت را ؛ امّا اگر بر آن نفاق با خدای[۱۵] رسد ، جای وی درکهٔ اسفل باشد . چنان که حق[۱۶] تعالی می‌فرماید : اِنَّ الْمُنٰافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّٰارِ .

ما را دستوری نیست که ازهر که این قول بشنویم، ما وی را بتهمتی

---

۱ ــ ت : (و) ندارد ۲،۲ ــ ت : این‌ده خصلت است که بنیاد سنت وجماعت است بقول راویان ۳ــ ق : (قولاً و فعلاً) ندارد . ۴ــ ت ، ق ، ك ، س : سلف . درنسخهٔ اساس : «خلف». ۵ ــ ق : از ۶ــ ق : ندارد

۷ــ ت : ندارد ۸،۸ــ ت : و زن‌خواهی‌ازوی ۹ــ ت ، ق : (او) ندارد

۱۰ــ ت ،ك ، س : درگورستان . ق ، و : بگورستان . ۱۱ــ ق : و اگر

۱۲ــ ت : وبدین ۱۳ــ ت : باشد ۱۴،۱۴ــ س : واگرنه ازدل گفته باشد

۱۵ــ ق : خدای عزوجل . ۱۶ــ ق : حق سبحانه و تعالی .

یا بتعصّبی [۱] نامؤمن خوانیم. چنان‌که حق [۲] عزّوجلّ می‌فرماید: وَلَاتَقُولُوا لِمَنْ اَلْقٰی اِلَیْکُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِناً.

چنان باید که جمله گویندگان لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ را مؤمن‌گویی، و مؤمن‌خوانی، و مؤمن دانی، و بگناه کبیره رقم کفر و نفاق بر ایشان نکشی [۳]، و شك در ایمان خویش، و آن [۴] ایشان نیاری؛ زیرا که حق [۵] تعالی گناهکاران [۶] رامؤمن خواند [۷]، چنانکه گفت [۸]: وَتُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنونَ.

و معلوم است که عاصی را بتوبه فرمایند، و نشاید قول خدای [۹] را عزّوجلّ [۹] خلاف کردن، و در آن شك آوردن [۱۰]، و نشاید قول مؤمنان‌را [۱۱] وگواهی ایشان را [۱۲] رد کردن، و ایشان را دروغ زن داشتن؛ زیرا که هر مؤمنی که [۱۳] او از قول گبری، یا جهودی [۱۳]، یا ترسائی، یا مشرکی، این [۱۴] قول‌شهادت‌بشنود، وگواهی دهد بر آن [۱۵] که این‌قول‌از وی‌در وجود آمد، جمله‌ائمه‌اسلام [۱۶] فتوی دهند، وقضات اسلام‌حکم کنند بر اسلام او، پس بهیچ حال‌نشاید‌گویندهٔ این قول‌را نامؤمن خواندن. کماقال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلّم: اُمِرْتُ اَنْ اُقٰاتِلَ النّٰاسَ، حَتّٰی یَقُولُوا لَاإِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، فَاِذَا قٰالُوهٰا عَصَمُوا مِنّي دِمٰاءَ هُمْ وَ اَمْوٰالَهُمْ اِلّا بِحَقِّهٰا وَ حِسٰابُهُم عَلَی اللّٰهِ.

قاعدهٔ دوم آن است که همه چیزها را جمع داری در قضا ومشیّت

۱ــ ك، ت، ق، س: بتعصبی. و: بمعصیتی. ۲ــ ق، ت: خدای عزوجل
۳ــ ت، ق، س، ك: نکشی. و: نکشتی ۴ــ ت، ق: (آن) ندارد
۵ــ ت: خدای‌تعالی ۶ــ ق: گناهکار را ۷ــ ق: خوانده. ت: گفته
۸ــ س: فرمود ۹،۹ــ ت: عزوجل‌را ۱۰ــ ت: شك‌درآوردن
۱۱ــ ت، ق: (را) ندارد ۱۲ــ ت، ق: (را) ندارد ۱۳،۱۳ــ ق: که از گبری یاجهودی. ۱۴ــ ك: که این ۱۵ــ ق: ندارد ۱۶ــ ق، ت: ندارد.

ایزد سبحانه [۱] و تعالی : هم خیر و[۲] هم شرّ، و هم نفع و هم ضرّ[۳] . آنچه خیراست بامر و رضا و محبّت او است ، بدان ثواب دهد ؛ و آنچه شرّاست بنهی او است ، بدان عقاب کند ، برضا [۴] و محبّت او نیست تا سفه لازم نیاید ، امّا جمله بقضا و مشیّت او است تا قهر و عجز لازم نیاید[۴] .

قاعده سوم آن است که جمله یاران رسول را [۵] جمع داری در دوستی ، و نیك[۶] خواستن ، و نیك گفتن و هیچ کس را از ایشان بقلیل و کثیر بد نگوئی و بد نه اندیشی[۷] ، و روا نداری که کسی دیگر بد[۸] گوید . چنان که‌حق تعالی‌گفت [۹] : وَ الَّذِینَ جٰاؤُوامِنْ بَعْدِهِم یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنٰا وَ لِاِخْوٰانِنَاالَّذِینَ سَبَقُونٰا بِالْاِیمٰانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنٰا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوارَبَّنٰا اِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ. خداوند تعالی ما را بستود که ما ایشان را بد نگوئیم ، و بدیشان دعا و ثناگوئیم ؛ پس نشاید ایشان را بد گفتن. و ازجمله ایشان ابوبکرصدّیق را فاضلتر گوئی ، پس عمررا ، پس عثمان را ، پس علی را رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین زیراکه[۱۰] ایشان[۱۱]نشستند بمقام رسول علیه السّلام باتفّاق جمله یاران [۱۱] ، و ایشان نصرت کردند مر دین را و شریعت را ، و ایشان بگسترانیدند بساط اسلام را در آفاق جهان ، بتوفیق

۱ــ ت : ندارد ۲ــ ت ، ق : (و) ندارد ۳ــ ت : ضرر

۴،۴ــ ك ، و : اماجمله بمشیت اوست تاقهروعجزلازم نیاید و آنچه شراست بقضای وی‌است برضای وی نیست‌تاسفه لازم‌نیاید . ق : عبارت مقدم و مؤخر نوشته‌شده . س: موافق‌با متن. ۵ــ ت ، ق : رسول‌را علیه‌السلام ۶ــ س : نیکوخواستن

۷ــ ق : بدنداندیش . ك ، و : بد نیندیشی . س : بد نه اندیشی . ۸ــ س ، ت ، ق ، ك : ندارد ۹ــ ت : گفته . ۱۰ــ ق : زیراك .

۱۱،۱۱ــ ق ، ك : نشستن‌ایشان بمقام رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم باتفاق‌جمله‌یاران‌بود س ، و : زیرا که ایشان نشستند بمقام‌رسول‌علیه‌السلام باتفاق جمله یاران.

حق[۱] سبحانه و تعالی[۱] . چنان [۲] که در کتاب عزیز خود می گوید ابوبکر را[۲] : اَلاَّ تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْهُمَا فِی الْغَارِ. وعمر راگفت: یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ. وعثمان راگفت : اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِداً وَقَائِماً. وعلی راگفت: اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا. وجمله یاران راگفت: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ . وجای دیگر گفت : وَالسَّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ وَالَّذِینَ اتَّبَعُوهُمْ بِاِحْسَانٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ . پس هم بر این جمله اعتقاد باید داشت تا موافق قرآن باشی ، و[۳] برسنّت وجماعت باشی [۳] ، و [۴] مسح کشیدن برموزه [۴] روا داری مقیم را یك شباروز [۵] ، و مسافررا سه شباروز [۶] ، از وقت [۷] حدث تا وقت حدث.

قاعده چهارم آن است که همه جماعتها و جمعهای مسلمانان را حق گویی و حق دانی ، و از پس [۷] همهٔ مسلمانان نماز روا داری ، چنان که رسول [۸] گفت علیه السّلام [۸] : صَلُّوا خَلْفَ کُلِّ اِمَامٍ بَرٍّ اَوْفَاجِرٍ ، لَکُمْ صَلٰوتُکُمْ وَ عَلَیْهِمْ اِثْمُهُمْ. وهر که خلاف این گوید از سنّت وجماعت دور باشد و افتراق آورده باشد درمیان امّت محمدرسول[۹] الله و[۱۰] رخنه افکنده بود[۱۰]

۱،۱ــ س : بتوفیق خدای . ك : بتوفیق حق سبحانه ۲،۲ــ س : در حق ابابکر می‌فرماید . ۳،۳ــ ق : و سنی و جمعی باشی ۴،۴ــ ق : مسح کشیدن موزه را . ۵،۶ــ س ، ق : شباروز ك ، و : شبانروز ۷ــ ت ، ك ، س: ازپی . ق ، و : ازپس ۸،۸ــ ت : رسول علیه السلام گفت . ۹ــ ت ، ق : ندارد ۱۰،۱۰ــت ، ك : رخنه افکنده باشد. و ، ق : و.... باشد . س :و جدائی افکندن آورده باشد .

دربارهٔ اسلام و سنّت و جماعت، و از آن قوم باشد که رسول[1] گفت علیه السلام[1]: مَنْ فٰارَقَ الْجَمٰاعَةَ قَدْرَ[2] شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ[3] رِبْقَةَ الْإِسْلٰامِ مِنْ عُنُقِهِ. و نیز گفت: یَدُاللهِ عَلَی الْجَمٰاعَةِ یعنی دست[4] خدای عزّ و جلّ بر اهل سنّت و جماعت[5] است.

قاعده پنجم آن است که همه صفات ستوده ملك[6] سبحانه و تعالی جمع داری باعتقاد[7] درست، چون علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و علوّ[8] و رفعت و عظمت و کبریا و امثال این، چنان که حق[9] تعالی می‌گوید: وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی مفسّر گوید یعنی: اَلصِّفٰاتُ الْعُلٰی. و بباید دانست که چون علم نباشد، عالم نباشد، و چون قدرت نباشد، قادر[10] نباشد، و[11] در جملهٔ صفات[11] همچنین است آنگاه[12] صانعی را شاید[13].

قاعده ششم آن است که اقرار دهی که حق[14] را سبحانه و تعالی[14] بتوان دید، و اهل بهشت خدای[15] را ببینند بچشم سر، بی‌چون و بی‌چگونه، و وی را صورت و هیئت و لون و کیفیّت نباشد، امّا ببینند بی‌چون و بی‌چگونه، همچنان که امروز می‌دانند بی‌چون و بی‌چگونه، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ اما ببینند[16]، چنان که حق سبحانه و تعالی خبر داد[17]: وُجُوهٌ [یَوْمَئِذٍ][18] نٰاضِرَةٌ إِلٰی رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ.

قاعده هفتم آن است که اقرار دهی که بندگان خدای را استطاعت است، توانند که فعل کنند و توانند که نکنند و لزوم امر مقیّد است بشرط وجود استطاعت،

۱،۱ـ ت: رسول علیه السلام گفت. ۲ـ ق: قدر. س، ك: قید ۳ـ ت، ق: خلع الله ۴ـ ت، س: داشت ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت، ق: ملك را. ۷ـ ق: باعتقادی ۸ـ ق: علم ۹ـ ق: خدای ۱۰ـ ت: و قادر ۱۱،۱۱ـ ت: و در جمله اسماء و صفات ۱۲ـ ت، ق، س: آنکه ۱۳ـ ق: بشاید ۱۴،۱۴ـ ت، ق: صانع را ۱۵ـ ت، ق: خدای را عزوجل. ۱۶ـ ت، و: ببیند ۱۷ـ ت، ق: داده ۱۸ـ از نسخه اساس حذف شده بود.

زیرا که تکلیف مالایطاق روا نباشد چنان‌که حق‌تعالی فرمود: لاٰیُکَلِّفُ‌اللّٰهُ نَفْساً اِلّاٰوُسْعَهٰا، مفسّر گوید : یعنی[1] طاقتها . و در[2] فرمان خدای تعالی[3] و[4] در دین او[4] ستیهندگی[5] نکنی[6] بعد از آن که[6] حق ترا معلوم شده باشد، که همه خللها[7] از این است .

قاعده هشتم آن است که اقرار دهی که همه کتابهای خدای عزّ و جلّ حق است چون قرآن، و تورات ، و انجیل ، و زبور ، و صحف ابراهیم، همه کلام خدای[8] است عزّوجلّ[8]؛ بگفت نیافرید، سخن وی است وسخن وی از وی جدانیست ، ومخلوق نیست، و محدث نیست، بگفت بقدرت نه بآلت وجارحت : وگفتنی وی را ازگفتن باز ندارد ، چنان‌که شنیدنی از شنیدن باز ندارد و دیدنی از دیدن باز ندارد . امّا خدای را عزّوجلّ کلام ثابت است ، چنان که گفت : یُریدُونَ اَنْ یُبَدِّلُوا کَلاٰمَ‌اللّٰه . و نیز گفت : فَاَجِرْهُ حَتّٰی یَسْمَعَ کَلاٰمَ اللّٰهِ . و نیز گفت : وَ کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلیماً .

قاعدهٔ نهم آن است که اقراردهی که آمرزش گناه کبیره از خدای عزّوجلّ بی[9] توبه روا باشد مؤمنان را و سنّیان را چون خواهد . و هر گناه کاری از مؤمنان که با خدای رسد[10] و توبه نکرده باشد ، کار وی در مشیّت حق تعالی باشد ، اگر خواهد وی را[11] بیامرزد بفضل و کرم خود ، و اگر خواهد وی را[12] بشفیعی بخشد ، و اگرخواهدبمقدار[13] گناه وی را[13] عذاب کند، پس با[14] بهشت آرد، چنان که گفت: اِنَّ اللّٰهَ لاٰ یَغْفِرُ اَنْ یُشْرِكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مٰا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَشٰاءُ و روا نباشد که حق تعالی مؤمنان را عذاب جاوید

۱ـ ق : ندارد ۲ـ ت : ندارد ۳ـ ت ، ق : خدای عزوجل
۴،۴ـ ق : ندارد ۵ـ س : ستهندگی . ۶،۶ـ ت ، ق : ازبعدآن که
۷ـ ت : نامفهوم است ۸،۸ـ ت : خدااست . ۹ـ ت : (بی)ندارد
۱۰ـ ق : برسد ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳،۱۳ـ ق : وی رابمقدار گناه ۱۴ـق : به

کند . و هر مؤمن که از [۱] دنیا برفت ، و وی را در خاك نهادند ، وی را [۲] سؤال کنند ؛ اگر جواب بصواب دهد، گور [۳] وی را مرغزاری گردانند [۳] از مرغزارهای بهشت ، و اگر جواب نه بصواب دهد ، روا باشد که وی را عذاب کنند بمقدار گناه‌وی [۴]. و [۵] نیزاقرار دهی که : حساب ، و ترازو، و نامه‌خواندن ، وصراط، و بهشت و دوزخ ، همه [۶] هست و حقّ است [۶] . چنان که در قرآن و اخبار آمده است .

قاعدهٔ دهم آن‌است که‌متشابهات [۷] که در[۸] قرآن واخبار رسول علیه‌السّلام است [۸] بدان اقرار دهی‌ که چنان است و حق است ؛ وهرچه از آن محتمل تأویل و تفسیر است ، و مفسّران آن را تأویل و تفسیر کرده‌اند ، و [۹] علمای حق آن را بیان فرموده‌اند [۹] ومعنی آن‌گفته‌اند ، از قول ایشان درنگذری ، و بر آن نیفزایی . وهرچه آن را فروگذاشته‌اند، در آن هیچ سخن نگوئی بعقل و فهم خویش ، تا[۱۰] در تشبیه و تعطیل نیفتی . در جمله اقرار دهی که همه قول خدای است عزّوجلّ[۱۱] ، و حق است وچنان است که او گفت . نه بظاهر و نه بباطن یك حرف را منکر نباشی ، زیرا که یك حرف را منکر شدن ، انکار است از جمله . و هرچند که[۱۲] در آیات[۱۳] متشابه‌کم[۱۴] آویزی ترا بهتر باشد[۱۵] ، زیرا که حق سبحانه[۱۶] و تعالی می‌گوید : فَاَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا. خدای

۱ــ و : (از) ندارد ۲ــ ت : و وی‌را . ق : ازوی ۳،۳ــ ت : گور وی بر وی مرغزارگردانند ۴ــ ت ، ق : ندارد ۵ــ قبل‌ازاین جمله درنسخهٔ (ق) چنین‌است : وباز ببهشت رسانند. ۶،۶ــ ت ، ق : حق‌است‌بیشك
۷ــ ت ، ق : متشابهاتی ۸،۸ــ ت : که درقران ودراخبار رسول آمده‌است. ق : که درقرآن‌است و اخبار رسول ع. ۹،۹ــ و : فاقد است اما درچهار نسخه دیگر آمده است ۱۰ــ و : ندارد ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ق : ندارد
۱۳ــ و : آیت ۱۴ــ ك ، س ، ق ، ت : کم . و : کم‌تر ۱۵ــ ق : بود
۱۶ــ و : ندارد

عزّوجلّ نشان راسخان علم آن نهاد [۱] ، که ایشان بمتشابهات [۲] اقرار دهند و[۳] تأویل و تفسیر آن نجویند [۳]، وراه سلامت این است . زیرا که نادانی با [۴] خود حواله‌کنی به از آن که در [۵] تشبیه‌کوبی [۵] ، و درفتنه افتی. و اگر کسی گوید که چه‌گوئی در این آیتها که حقّ‌تعالی‌می‌گوید: خَلَقْتُ بِیَدَی. وجای[۶] دیگر : وَجٰاءَ رَبُّکَ و اَلرَّحْمٰنُ عَلَی‌الْعَرْشِ اسْتَوٰی . وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ. وَلِلّٰهِ‌یَسْجُدُ مَنْ فِی‌السَّمٰوٰاتِ وَالاَرْضِ‌طَوْعاً وَ کَرْهاً ، و در اخباری [۷] که مانند این است ؟گویم : چنان است که خدای[۸]گفت عزّوجلّ ، و رسول گفت علیه‌السلام[۸] ، و[۹] عبدالله عبّاس‌گفت[۹]: اگر گوید که[۱۰] تشبیه می‌گوئی[۱۰]، گویم‌من[۱۱] بدآنچه خدای‌گفت ، و بدآنچه[۱۲] رسول‌او[۱۳]گفت اقرار داده‌ام[۱۴] که چنان است که ایشان گفته اند ، تشبیه نباشد . امّا اگر تو می‌گوئی نه چنین است ، تشبیه تو می‌گوئی نه من ، من از تشبیهات بیزارم . من [۱۵] بآنچه خدای گفت [۱۶] ، و رسول او[۱۷] گفت ، اقرار دارم[۱۸]، و بر آن نه‌افزایم[۱۹] و نه کاهم [۲۰] ؛ از تشبیه رستم . امّا اگر[۲۱] تو می‌گوئی نه چنین است ـ و نشاید[۲۲]که چنین گوئی ـ در تشبیه تو آویخته‌ای و در تأویل[۲۳] تو می‌جهی[۲۴] نه من ، و [۲۵] بقول خدای و رسول اقرار نمیدهی ، تشبیه تو می‌کنی نه من [۲۵] ، از اقرار تشبیه نیاید . اقرار بقول خدای و رسول ایمان است ، و انکار از [۲۶] آن کفر است ، چون من بسر [۲۷] اقرار باشم

۱ـ ق : نهاده ۲ـ ق ، س: متشابهات قرآن. ۳،۳ـ ق : وتأویل‌بقرآن نجویند. س : و تأویل و تفسیرنجویند . ۴ـ ت ، ك : به . ۵،۵ـ ق :دری تشبیه‌بکوبی . س ، ك ، و : در تشبیه‌کوبی ۶ـ ت ، ق : ندارد
۷ـ ت، ق : اخبار ۸،۸ـ ت : خدای‌عزوجل‌گفت و رسول علیه‌السلام‌گفت. ك: خدای گفت عزوجل و رسول‌گفت ص ع س . ۹،۹ـ ق : عبدالله بن‌عباس گفت رضی‌الله‌عنه ۱۰،۱۰ـ ت : که می‌تشبیه‌گوئی. ق :که تو همی تشبیه‌گوئی
۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ ق : ندارد ۱۴ـ ت ، ق : دادم ۱۵ـ ق : ندارد ۱۶ـ ت :گفته ۱۷ـ ت : آن
۱۸ـ ق :دارم . ۱۹ـ ك ، و : نیفزایم . ق ، س : نه‌افزایم . ۲۰ـ ت، ك : ندارد. ۲۱ـ ق ، ت : ندارد ۲۲ـ ت : و شاید ۲۳ـ ت ، ق : و تأویل ۲۴ـ ت ، ق : می‌نهی. ك : تأویل تو می‌کنی ۲۵،۲۵ـ ق : ندارد ۲۶ـ ق : (از) ندارد ۲۷ـ ت ، ك ، ق ، س : برسر

و تو بسر[۱] تأویل و تشبیه ، ترا بر من چه شناعت رسد . و هر که عاقل و خردمند باشد ، داند که راه راست و اعتقاد پاك ، راه[۲] رسول علیه‌السلام[۲] و آن[۳] یاران او رضوان‌الله علیهم اجمعین است ، و آن این‌است که گفته آمد . وَ[۴] بِاللهِ التَّوْفیقُ وَالْعِصْمَةُ[۴] .

۱ـ ق، ت ، ك ، س : برسر ۲ـ ت : راه رسول‌علیه‌السلام است . ق ، ك :راه رسول است ع. ۳ـ ق : از. ۴،۴ـ ت : وبالله‌التوفیق . ق : وبالله‌العون و العصمة والتوفیق .

باب سوّم

اندر بیان کردن توبه، و طریق تائبان، و روش نشست و خاست با ایشان

شیخ‌الاسلام [۱]، قدوة‌الابدال، مقبول‌الطوایف، احمدبن ابی‌الحسن النامقی الجامی قدّس سرّه گوید[۱]: بدان که توبه‌کاری [۲] است بزرگ، و هر که[۲] عاقل است از هر نوع مردم[۳] که هست، چه از مسلمانان [۴]، [۵] وچه از جهود، و ترسا، و گبر، و مشرك، و بت‌پرست[۵] هیچ کس[۶] نیست که [۷] نه اورا بتوبه حاجت‌است[۷]. زیرا که درهر کیشی ودرهرراهی که هست، هیچ کس[۸] نباشد که نه اورا درآن راه و درآن طریق، خللها باشد، و اورا از آن خبرنباشد.

هر که[۹] کاری‌می‌کند، چون خلل آن بدید، توبه بر وی واجب‌آمد[۱۰]، و اگر توبه نکند برخویشتن[۱۱] ستم‌کرده باشد. چنان‌که حق سبحانه وتعالی می‌گوید: یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لاٰ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ تا آنجاکه می‌گوید: وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِكَ هُمُ‌الظّالِمُونَ.

خلق را بدین[۱۲] دوقسمت[۱۳] بیرون‌آورد: یا ظالم[۱۴]، یا تائب. و هر که نه تائب است، ظالم است، همه سررشته‌ها اینجا[۱۵] گشاده شود [۱۶].

۱،۱ـ ت ,ق ، ك: ندارد. ۲،۲ـ س ، ت ، ك : کاری است که هرکه عاقل‌است. ق : کاری‌است‌که هرعاقل‌که هست. ۳ـ ق : ندارد
۴ـ ق: مسلمان ۵،۵ـ ت، ق: و چه‌از ترسا وچه مشرك وچه‌گبر و چه‌بت‌پرست
۶ـ ق: هیچ‌کس را ۷،۷ـ ت ، س : که نه او را بتوبه حاجت است . ق : که او را بتوبه حاجت نیست ۸ـ ق :که هیچ‌کس ۹ـ ق : و هر که
۱۰ـ ت : شد ۱۱ـ ت : خویش. ۱۲ـ ت : باین ۱۳ـ ق : قسم.
۱۴ـ ت ، ق : یا ظالمند. ۱۵ـ ت : از این‌جا . ق : از آن جا
۱۶ـ ت ، ق : شد .

و خلقان خودرا درظلم و فتنه افکنده اند که حق‌سبحانه [1] و تعالی با ما تجارتی وبیعی درپیوسته[2] است وما درآن بیع نه درست و نه راست آمدیم وعهد و وفای‌آن بجای نیاورده‌ایم[3] ، تا سررشته از دست آدمی بچه بیرون شد و اغلب خلق ظالم بماندند [4] . چنان‌که [5] حق‌تعالی [5] می‌گوید : إِنَّ اللهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوٰالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ تا آخر آیت[6]. این [7] همه در بیان حال‌آن‌کسان [8] است ، که ایشان بدانستند که ما در بیع درست نیامدیم ، وعهد و وفا بشکستیم و ندامت آوردند [9] . و هر که در این بیع ودراین عهد درست‌آمد، وی ازتائبان است واین [10] آیت که :اَلتّٰائِبُونَ الْعٰابِدُونَ درحق او[11]درست‌آید.و هر که دراین بیع‌ودراین‌عهد درست‌نیامد وتوبه نکند[12] آیت : وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰالِمُونَ درحقّ وی درست آید . توبه کاری است‌که آن را بهیچ‌چیزحاجت نیست، و همه خلق رابتوبه حاجت است : بهترین همه خلق انبیاء ورسل بودند[13] ؛ ازجملهٔ ایشان یکی یحیی[14]بود که درحقّ اومی‌گوید : وَ سَيِّداً وَحَصُوراً وَ[15] نَبِيّاً مِنَ الصّٰالِحِينَ[15] . دیگران [16] همه آنند که استغفار بر ایشان واجب‌آمده است . پس [17] چون [18]سرور وسالار[18]همه[19]خلق‌انبیاء و رسل‌بودند[19]، وایشان رابتوبه‌حاجت‌بود، کرا زهره و یارای‌آن باشد‌که‌گوید مرا بتوبه حاجت نیست؟ مهترصلوات‌الله علیه می‌گوید: إِنَّهُ لَيُغٰانُ عَلٰى قَلْبِي حَتّٰى أَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ[20] مَرَّةً

۱ـ ت : ندارد ۲ ـ ت : در پیوست ۳ـ ت ، ق : نیاوردیم
۴ـ ق : ماندند ۵،۵ـ ت : حق سبحانه. ق : حق سبحانه و تعالی
۶ ـ ت ، ق : دو آیت ۷ ـ ت : ندارد ۸ ـ ت ، ق :کسانی
۹ ـ ق : آوردیم ۱۰ـ ق : آن . ۱۱ ـ ت ، ق : وی
۱۲ـ ت ، س ، ق : نکرد . و : نکند ۱۳ـ ق : بوده‌اند ۱۴ـ ق : یحیی بود ع ۱۵،۱۵ـ ق : ندارد ۱۶،۱۶ـ ق : و همه برآنند
۱۷ـ ق: ندارد ۱۸،۱۸ـ ت : سر و سالار ۱۹،۱۹ـ ق : همه‌انبیاءبودند
۲۰ـ ت :مائةمرة(درغالب‌کتب حدیث سبعین‌مرةاست . دربعض‌جاها مانندجامع‌الصغیر مائةمرة ذکرشده است)

و[۱] در خبر دیگر آمده است : اِنّی لَاَسْتَغْفِرُاللهَ فی کُلِّ یَوْمٍ مِائَةَ مَرَّةٍ [۱] . و آدم صلوات‌الله علیه می‌گوید : رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَنا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ. و موسی صلوات‌الله علیه می‌گوید: اِنّی تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ . و در حق سیّد اولین و آخرین می‌گوید: لِیَغْفِرَ لَکَ‌اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ ما تَأَخَّرَ . و فرزندان یعقوب را می‌گوید : یا اَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا اِنّا کُنّا خاطِئینَ. و درحق جمله مؤمنان می‌گوید: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً.

و مقام تائبان از جمله مقامات فاضلتر و بلندتر است و تائب حقیقی از[۲] همه خلق[۲] بنزدیك خدای عزّوجلّ عزیزتر [۳] و گرامی تر و دوست تر است [۳]، و درشأن ایشان می‌آید : اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ . وتوبه برجمله مؤمنان فریضه[۴] است، چنان که می‌گوید ، قوله تعالی: وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمیعاً اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ . و همه فلاحها ونجاتها درتوبه است . وهر فرض[۵]که هست هر یکی را وقتی معلوم است : چون نماز ، و روزه ، و زکوة ، و حجّ ، و وضو ، و اغتسال و امثال این، همه[۶] بوقتی و چیزی مقیّد است ، تا آن وقت درنیاید آن فرض بر کسی لازم نشود [۷] ؛ مگر توبه ، که[۸] هر نفسی که بر زنی [۸] توبه و استغفار بر تو واجب گردد بظاهر [۹] و بباطن . و مهتر صلوات الله علیه [۱۰] فرمود : یا اَیُّهَا النّاسُ تُوبُوا اِلَی اللهِ وَاسْتَغْفِرُوا فَاِنّی اَتُوبُ اِلَی اللهِ فِی الْیَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ .

۱،۱ـ ت : ندارد . ۲،۲ـ ت : ندارد ۳،۳ـ س ، ت : گرامی‌تراست و دوست‌تراست . ق : برتروگرامی‌تر ودوست‌تر . ۴ـ ت ، ق : فرض .
۵ـ ت ، ق ، س : فرضی ۶ـ ت : ندارد ۷ـ ت ، ك : نیاید .
۸،۸ـ ت : هر نفس که بزنی . ق : بهر نفسی که بزنی . ۹ـ ق : ظاهر .
۱۰ـ ت : ندارد

گفت‌که [۱] : من هر روز [۲] صدبار توبه کنم ؛ زیراکه هیچ نفسی از آدمیزاد [۳] بر نیاید، که نه [۴] آلایش دارد از رغبت دنیا [۴]. زیراکه راغب دنیا [۵]، دنیا را [۶] دوست دارد، و [۷] دوستی دنیا سر همه معصیتها است [۷]. چنان‌که [۸] رسول گفت علیه السلام [۸] : حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ .

بدان که هر شباروزی بیست و چهار ساعت است، ودر هرساعتی آدمی هزار نفس برزند [۹]، و [۱۰] در هر شباروزی بیست و چهار هزارنفس از آدمی برآید ؛ چون این نفسها در رغبت دنیا و دوستی وی برزند [۱۱]، همه معصیت باشد . بیست وچهار هزار نفس هر [۱۲] روزی از دیوان او برآید [۱۲]، که او آن را معصیت ندانـد، و از آن غافل باشد . چون احوال [۱۳] چنین باشد، می‌نگر تا توبه [۱۴] و استغفار می‌باید کرد یا نه؟ چون [۱۵] مرد تائب گردد و آنچه شرط [۱۶] توبه است بجای آورد، و از حلاوت [۱۷] توبه خبر یابد، این همه انفاس وی طاعت گردد . اکنون می‌نگر، اگر این بضاعت بدین رنج می [۱۸] ارزد، که شرط توبه بجای آری [۱۹] ؛ بشنو که شرط توبه چیست [و [۲۰] تائب را چون می‌باید زیست [۲۰] ؟]

شرط توبه سه‌چیز است : پشیمانی بدل، و [۲۱] عذر بزفان [۲۱]، و بتن

۱ـ ت، ق : ندارد ۲ـ ت، ق : هرروزی. ۳ـ ك، س، ق : ازآدمی.
۴،۴ـ ت، ك : که‌آلایشی دارد خاصه ازراغب دنیا . ق : ... خاصه‌از راغبان دنیا
۵ـ ت : دنیای‌دنی ۶ـ ق : (را) ندارد. ۷،۷ـ س : و هرکه دنیا دوست دارد برسرهمه معصیتها باشد . ۸،۸ـ ت : علیه‌السلام گفت .
۹ـ ت : بزند . ق : می‌زند ۱۰ـ ت : (و) ندارد ۱۱ـ ت، ق : بزند.
۱۲،۱۲ـ ت : هرروز ازدهان وی‌برآید . ك : هرروز ازدیوان وی‌برآید . ق : هرشباروزی ازدیوان وی برآید . ۱۳ـ ق : این‌احوال ۱۴ـ ت، ق: ندارد ۱۵ـ ق : وچون ۱۶ـ ت : شرایط . ۱۷ـ ك، س: حلاوت. ق : خاصیت ۱۸ـ ت : (می) ندارد ۱۹ـ ت : بجا آری . ق : بجـای آوری ۲۰،۲۰ـ نسخه‌اساس‌فاقدآن‌بود ازسه‌نسخه دیگر نقل‌وافزوده شد .
۲۱،۲۱ـ س : عذراست بزفان . ت :و عذراست بر زبان

باز استادن [۱] از گناه . اصل توبه و در حقیقت این سه چیز است ، پس این را شاخه‌ها است ؛ هر که دست بشاخه‌های آن [۲] زند ، و [۳] باخلاص و براستی [۳] آن را [۴] بجای آرد این مقام که یاد کرده آمد ، وی را بحاصل [۵] آید [۶] ، و او ولیی گردد از اولیای خدای [۷] عزّوجلّ ، و صدّیقی از صدّیقان ، و ابدالی از ابدالان . زیرا که کلید همه چیزها توبه است ، و سرهمه دولتها و دوستیها توبه است ؛ چنان که خبر بدان ناطق‌است: قال رسول‌الله [۸] صلّی‌الله‌علیه وسلّم [۸] ، مَامِنْ شَیْءٍ اَحَبُّ اِلَی‌الله تَعَالٰی [۹] مِنْ شابٍ تائِبٍ . پارسی خبر چنین باشد که [۱۰] رسول علیه‌السلام می‌گوید [۱۰] : هیچ چیز [۱۱] نیست دوستر بخدای تعالی [۱۲] ازجوان [۱۳] تائب که قدم بر [۱۴] هوای‌خویش نهد ، وکام خود را [۱۵] زیرگام آرد ، و رضای خدای [۱۶] تعالی برهوای‌خویش اختیار کند .

اینْت [۱۷] بزرگ سعادتی [۱۸] و نیکو فتحی [۱۹] که وی را بر آمد ، واینْت [۲۰] عزیز خلقی که وی گردد [۲۰] هم بنزدیك حق تعالی [۲۱] و هم بنزدیك [۲۲] جمله اجناس خلق ؛ و [۲۳] فرشتگان در آسمان ، ومرغان در هوا ، و ماهیان در دریا ، و سباع در دشت و صحرا ، و نخجیر در نشیب و بالا ، همه او را دوست دارند ، و همه بدو تقرّب کنند ، و نزدیکی جویند ، و هر چه او خواهد خدای عزّوجلّ چنان کند .

۱ ـ ق : بازایستادن ۲ ـ ت ، ق : این ۳ـ۳ـ ت: باخلاص درست وراستی ۴ ـ ق : (را) ندارد . ۵ـ ق : حاصل ۶ ـ ت : آمد ۷ ـ ق : حق . ۸ ـ ۸ ـ ت : ص ، ع ، س : می‌فرماید. ۹ـ ت ، ق : ندارد ۱۰،۱۰ـ ق : رسول گفت ع . ك ، س : رسول ص ع س . ۱۱ـ ت ، ك : هیچ چیزی ۱۲ـ ت : عزوجل. ۱۳ـ ق : جوانی ۱۴ـ ق ، ك : برکام و هوای . س : پای بر هوای ۱۵ـ ت : (را) ندارد ق : خویش را ۱۶ـ ت : خداوند ق : خدا ۱۷ـ ق ، ت ، و : اینست . س ، ك : اینت ۱۸ـ ق : سعادت . ۱۹ـ ق : فتح . ۲۰،۲۰ـ ت : اینست عزیز خلقی که او گردید . ك . اینت عزیز خلقی که او (از این جا ببعد تا . . . . مرغان هوا ، قریب یك سطر افتاده است .) ۲۱ـ س : حق سبحانه ۲۲ـ ت : بنزد ۲۳ـ و ، ق :(و) ندارد

در [۱] حکایت است که فضیل عیاض [۲] رحمة الله علیه [۳]، توبه [۴] کرد از راه زدن [۴]، و مالها با خصمان می‌داد. جهودی بیامد و بروی [۵] خصمی کرد، که ترا چیزی بمن می‌باید داد، و او را هیچ [۶] چیز نمانده بود که [۷] بدو دادی [۷]. جهود را گفت [۸] مرا بحل کن که هیچ ندارم که ترا خشنود کنم. جهود گفت من سوگند خورده‌ام تا مال بمن ندهی، ترا بحل نکنم. فضیل گفت: اگر من چیزی داشتمی، با تو این سخن نگفتمی. جهود گفت: دست در زیر این جامه کن، زر [۹] است، و از آن جا [۹] مشتی بیرون آر و [۱۰] بمن ده، تا ترا بحل کنم. فضیل دست درزیر جامه کرد، مشتی زر بیرون آورد و [۱۱] بوی داد. جهود گفت: [۱۲] اسلام عرضه کن [۱۲] که من در تورات خوانده‌ام که، هر که از امّت محمّد علیه‌السلام توبه کند، براستی خاك در دست وی زر گردد. من خواستم که [۱۳] تا بدانم که [۱۴] توبهٔ تو درست هست [۱۴]، و تو دراین که می‌گوئی راست هستی یانی [۱۵]؟ در زیر جامه هیچ زر نبود بدانستم [۱۶] که محمّد [۱۷] حق است، و توبهٔ توحقّ [۱۸] است، و بر دست وی مسلمان شد. وچنین بسیار بوده است و هست، و از این چند واقعات، تائبان ما را درپیش ما [۱۹] رفته است، وما را معلوم است.

وتوبه نه‌چنین خرد [۲۰] بضاعتی‌است که هر کسی‌قدر آن بداند: توبه‌نجات مردان [۲۱] است، وحیات دل [۲۲]، وپرورش‌جان‌است، وپل آخرت، وتخم مودّت است، وراحت روح است، وسرورمؤمن‌است، وشفای دردگناهان [۲۳] است، ومرهم ریش دردمندان است، وحبل‌افتادگان است، ودلیل‌گمشدگان است [۲۴]،

۱ـ ت: و حکایت است ۲ـ ت: ندارد ۳ـ و: (ندارد)
۴،۴ـ ق: چون از راه‌زنی توبه کرد ۵ـ ت، ك: و وی را.
۶ـ ت: ندارد ۷،۷ـ ت: که بوی دهد ۸ـ ق: گفت که.
۹،۹ـ ت: زراست درآن جا. ۱۰و۱۱ـ ت: (و) ندارد. ۱۲،۱۲ـ ت، ق، س: اسلام بر من عرضه کن. ۱۳ـ ت: (که) ندارد. ق: (تا) ندارد.
۱۴،۱۴ـ ك، ت، ق، س: ندارد ۱۵ـ ت، ق، ك: یا نه. س، و: یا نی ۱۶ـ ق: دانستم. ۱۷ـ و: ندارد. ۱۸ـ ت، ق: حقیقت است. ۱۹ـ و: ندارد ۲۰ـ و: ندارد. ۲۱ـ ت، ق: مرد است. ۲۲ـ، ت، ق: دل‌است. ۲۳ـ ق: گناه است ۲۴ـ ت: ندارد.

و نور بصیرت روندگان است، و مفتاح سمع مستمعان است، وصدق نطق ناطقان است، و قدم استقامت مستقیمان است، و استراحت خوف خائفان است، و مبشّر امید راجیان است. قوله[۱] تعالی[۱]: اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ لَهُمُ[۲] الْبُشْری[۲]. آن[۳] کسانی که[۳] بما ایمان آوردند، وهرچه نه کار ما بود و[۴] نه رضای ما، از آن[۴] پرهیز کردند، و با ما گردیدند، یعنی توبه کردند لَهُمُ الْبُشْری فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَالآخِرَةِ لا تَبْدِیلَ لِکَلِماتِ اللهِ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمْ.

اکنون با سر[۵] سخن آییم که شرط توبه چیست، و تائب را چون می‌باید زیست، و زندگانی چون می‌باید کرد، تا در مقام توبه درست[۶] آید و بدین مقامها برسد که گفته آمد، و آن نیکوئیها بیابد، ان شاءالله تعالی. فصل توبه گفته آمد، زیست[۷] تائب بدان که چیست: اول باری فرمان خدای تعالی[۸] نگاه[۹] باید داشت[۹] و توبه چنان باید کرد که حق عزّ وعلا فرمود در کتاب عزیز خود[۱۰]: یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا اِلَی اللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً. گفت:[۱۱] ای آن کسان که ایمان آورده‌اید[۱۱]، ومرا بخدایی پسندیده‌اید، با[۱۲] ما گردید، یعنی توبه کنید[۱۲]، چون توبهٔ نصوحا. [۱۳]ودر توبهٔ نصوحا[۱۳] چند قول گفته‌اند؛ اما در تفسیر[۱۴] امام ابوبکر سورایانی[۱۵] [۱۶]رحمة‌الله علیه[۱۶] دیدم[۱۷] که آورده بود[۱۷]، که نصوحا مردی بود که از راه‌زدن[۱۸] توبه کرده بود[۱۸]

۱،۱ــ ت: قول‌الله سبحانه وتعالی. ق: قول‌الله تعالی. ۲،۲ــ ت، ق: ندارد ۳،۳ــ ت، ك: آنان و آن کسانی که. س: آن کسان‌که. ۴،۴ــ ق: و نه رضای ما در آن از آن.... ۵ــ ت، ق، ك، س: با سر. و: بسر ۶ــ ت: ندارد ۷ــ ت، ق، ك، س: زیستن. نسخه اساس: زیست. ۸ــ ت: عزوجل ۹،۹ــ ق: نگاه داشتن ۱۰ــ ت: خویش. ۱۱،۱۱ــ ق، ت، ك: آن کسانی که.... س: ای آن (ظ آنان) که بما ایمان آورده‌اند ۱۲،۱۲ــ ت، ك، س: یعنی با ما گردید و توبه کنید. ق: بما باز گردید و توبه کنید. ۱۳،۱۳ ــ ت: محذوف. ق: و در توبهٔ نصوح ۱۴ــ ت: ندارد ۱۵ــ ت، ق، ك: سورایانی (چنین است در سایر کتابهای شیخ‌احمد جام مانند انیس التائبین، رجوع شود به تعلیقات کتاب) ۱۶،۱۶ــ ق: رحمه‌الله. ۱۷،۱۷ــ ت: ندارد ۱۸،۱۸ــ ت، ق: توبه کرد.

و[1]هرمال که برده بودباخصمان داد[1]، وهرخصم[2] که می‌خشنودتوانست کرد[2]، خشنودکرد تا چنان‌شدکه وی‌را از متاع دنیا[3] چیزی[4] نماند. یکی بیامد که ترا[4] چیزی بمن می‌باید داد ، وی چیزی نداشت که بدو[5] دادی . میزری[6] برمیان داشت ، ازمیان بازکرد و بدو داد ، و گوی آبی[7] بود در[8] آن جا نشست[8] . خدای[9] تعالی‌ما را گفت[9] توبه چنین کنیدکه نصوحا کرد و[10] هرخصم که خشنود می‌توانی کرد ، خشنودکن[10]، باقی[11] که بماند من از خزانهٔ[12] کرم خود خشنود کنم .

امّا[13] اوّل باری[14] ببایددانست که در[15] هر مقامی جداگانه توبه باید کرد : عاصی را ازگناه توبه باید کرد ، و[16] مطیع را از طاعت دیدن[16]، و قرّاء[17] را ازپنداشت ، و عالم را از حسد ، و مستقیم را از خویشتن دیدن ، و از این بسیار است . امّا هیچ توبه از آن[18] مفسدان آسانتر نیست که از فساد ظاهرتوبه کنند ؛ زفان[19] وچشم وگوش و دیگراعضاء[20] را نگاه‌دارند. امّا اگر کسی می‌خواهدکه او را مقام تائبان و محقّقان باشد معاملهٔ‌تائبان[21] بر دست باید گرفت.

۱،۱ــ ت ، ك : و مالی که داشت پاك با خصمان داد . ق : و هرمال که داشت با خصمان داد . س : و هرچه مال بود که با خصمان می‌بایست داد ، باز داد .
۲،۲ــ ت ، ك : می خشنود توانست کرد . و : که خشنود توانست کرد. ق : که خشنود می‌توانست کرد . ۳ــ ك : دنیائی ۴،۴ــ ت : محذوف .
۵ــ ت : باو . ق : بوی . ۶ــ ت : محذوف . ۷ــ ت ، ق : آب.
۸،۸ــ س : در آن گوی آب نشست . ۹،۹ــ ت : ندارد
۱۰،۱۰ــ ق : و هر خصم که می‌توانست خشنود کرد . ۱۱ــ ت : برباقی
۱۲ــ ق : خزینهٔ خود ۱۳ــ ت ، ق : ندارد ۱۴ــ ت ، ق : ندارد
۱۵ــ ت : ندارد . ۱۶،۱۶ــ س : و مطیع را از طاعت دیدن توبه باید کرد .
۱۷ــ در(ت) و(ق) بصورت (فراد) و(قراد) بغلط کتابت شده . ۱۸ــ ق :توبه
۱۹ــ ت : زبان ۲۰ ــ ت ، ق ، س : اعضاها ۲۱ــ ق : تائبان ومحققان.

و تائب را چنان باید بود [۱] که نفسی را [۲] از آن خویش ضایع نگذارد [۳]، و قبلهٔ دل خویش را [۴] کردار بد خویش کند؛ می‌نگرد که چه کرده [۵] است، گفتار و کردار [۶] من چه بوده است، بچشم [۷] انصاف در آن نگرد [۷] و حکم کند که [۸] هر بنده‌ای که با خدای خویش چنین کند [۸] مکافات وی چه‌باشد وعذاب وعقوبت وی چون بود؛ همچنین[۹] سیاست ملك[۱۰] و بیم قطیعت، و عذاب دوزخ، قبلهٔ دل خویش کند تا آتش ندامت، هر [۱۱] زمان در دل وی بالاتر می‌گیرد[۱۱]؛ و [۱۲] دل بسوختن آید، و چشم بگریستن آید [۱۳]، و زفان [۱۴] بنالیدن آید [۱۵]، و تن فراگداختن آید. چون چنین کرد، چشم [۱۶] نگاه دارد از نادیدنی، و گوش نگاه دارد از ناشنودنی [۱۷]، و زفان[۱۸] نگاه دارد از ناگفتنی. قرین [۱۹] بد بدرود [۲۰] کند؛ بپای نرود جائی که نباید رفت، وبدست نگیرد چیزی که نباید گرفت؛ هفت اندام خود در بند بندگی کند، وهر خصمی که [۲۱] می‌خشنود تواند کرد [۲۱]، خشنود کند، و برگذشته

---

۱ ــ ت، ق : ندارد ۲ ــ ت، ق، ك، س. یك نفس ۳ ــ ت، س : نکند ۴ ــ ت، ق : ندارد ۵ــ ت :کرده‌ام ۶ــ ق : ندارد

۷، ۷ ــ ت،ق،س : بچشم انصاف . . . و : انصاف درآن نگرد .

۸، ۸ــت، ك : که بنده‌ای که با خداوند خویش چنین کند. ق. که هربنده که با خداوند خویش چنین‌کند. ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ ــ ت : ملکی.

۱۱، ۱۱ــ ق :هرزمان بالاگیرد در دل‌وی. س : دردل‌وی‌بالاگیرد. ۱۲ــ ت : (و) ندارد. ۱۳ ــ ق، ك، ت : ندارد ۱۴ ــ ت،ق،ك : زبان

۱۵ــ ق : ندارد. ۱۶ــو : و چشم. ۱۷ــ ت، ق، ك، س: ناشنیدنی

۱۸ ــت، ق، ك : زبان. ۱۹ــ ت، ق، ك : یار ۲۰ ــ ك : پدرود (در نسخه‌های «ق» و «ت» که جدیدتراست وحرف «پ» باسه نقطه نوشته شده است کلمهٔ «پدرود» را به صورت «بدرود» بایك‌نقطه‌کتابت کرده‌است. ۲۱، ۲۱ ــس، ك : می‌خشنود تواندکرد. ق : خشنود می‌تواندکرد.

حسرت و ندامت خورد ، و خوفی تمام بر دل بنهد [۱] که آیا این خطاهای من ، و جفاهای [۲] من ، درگذارند یا نی [۳] ؟ آیا که [۴] با من چه خواهند کرد ؟ بیامرزند [۵] یا عذاب کنند [۶] ؟ نفسی در بیم و یکی درامید می‌گذارد و[۷] شب و روز بکار خدای [۸] مشغول گردد [۹] ؛ طعام خوردن بروز [۱۰] بدرود کند، و[۱۱] خواب بشب بدرود کند[۱۱] ، و بهمه اوقات زفان[۱۲] بذکر حق[۱۳] تعالی تر دارد خاصه بامداد و شبانگاه که آن را خاصیتی است ، چنان که حق [۱۴] تعالی می‌فرماید: وَاصْبِرْ عَلىٰ مٰا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهٰا . و نیز می‌فرماید[۱۵] : يُسَبِّحُ لَهُ فِيهٰا بِالْغُدُوِّ وَالْآصٰالِ . و نیز می‌گوید : فَسَبِّحْ وَأَطْرٰافَ النَّهٰارِ لَعَلَّكَ تَرْضىٰ .

و نیك جهد [۱۶] باید کرد تا تن را از آنچه [۱۷] خو[۱۸] فرا کرده است باز پس آرد [۱۹] و از درگاه شیطان با درگاه رحمن آرد [۲۰] ؛ نبینی که حق [۲۱] تعالی رسول را علیه‌السلام ، بدین فرمود چنان که گفت : قُمِ اللَّيْلَ إِلاَّ قَلِيلاً نِصْفَهُ أَوِانْقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً [۲۲] ، الآیه . و جای دیگر گفت : وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ . و چون [۲۳] رسول را علیه‌السلام [۲۴] ببیداری شب و نماز فضایل فرمود ، وقتی و حالتی نخواهد بود از [[۲۵] آن وی و از آن صحابهٔ وی فاضلتر ، ومقامی نخواهد بود [۲۵]] کسی را از مقام

---

۱ ــ ق ، ت : نهد . ۲ ــ ت : جنایتهای . ۳ ــ ت ، ق ، س ، ك : یا نه
۴ ــ ق : ندارد . ۵ــ ق : بیامرزد ۶ ــ ق : کند ۷ ــ ت : (و) ندارد ۸ ــ ق : خدای تعالی ۹ــ ت : باشد ۱۰ ــ ق : هرروز
۱۱،۱۱ ــ ق، ك ، ت ،س : ندارد ۱۲ ــ ت ، ق ، ك : زبان ۱۳ ــ ت : خدای
۱۴ ــ ت، ق،س: حق‌سبحانه وتعالی ۱۵ ــ ت : می‌گوید. ۱۶ ــ ت : عهد.
۱۷ ــ ق : آن که . ۱۸ ــ ق : خوی ۱۹ ــ ت ، ق ، ك ، س : آری .
۲۰ ــ ك ،ت ، ق،س : آری ۲۱ ــ ت ، س : حق‌سبحانه تعالی ۲۲ ــ ق ،س ، ت ، ك : تا آخر آیه را باینصورت (اوزدعلیه ورتل القرآن ترتیلا) دارد
۲۳ ــ ت ، ق : (وچون) ندارد ۲۴ ــ ك ، س : ص ع ۲۵،۲۵ ــ درنسخهٔ اساس افتاده‌است. ازنسخه‌های ت، ك ، س: افزوده‌شد .

محمود شریفتر . چون آن مقام را بها این کرد که شب و روز بذکر مامشغول باش ـ وسیرت مصطفی علیه‌السلام[1] وآن یاران وی[2] این بود ـ کسی که بر بدل این کند ، نه بر سنت و راه ایشان باشد .

دیگر چنان باید که فضایل گزار فریضه ناس نباشی : بسیار وقت باشد که کسی گوید من برخیزم و نماز شب کنم ، آنگه چون صبح برآید فراخواب شود تا وضوی[3] وی‌شکسته شود ، پس برخیزد ونماز فریضه فرا کردن [4] گیرد ، و [5] آن از وسواس دیو [6] باشد چنان نباید کرد ؛ و این در روزگار پیشین می‌بود که ما نو[7] بکار درآمده بودیم که ابلیس علیه‌اللعنه بنماز فضایل ، فریضهٔ تائبان درتقصیر می‌افکند .

اما در این روزگار چنان شده [8] است که بآخ و واخ ، فریضه و فضایل [9] از میان برداشتند . مکنید ای برادران ! گوش باحوال خویش دارید که ابلیس علیه‌اللعنه بیشتر خلق را از راه ببرد .

تائب را چنان باید که در [10] هر وقت نمازی وضو تازه کند [10] تا دیو از وی رمیده باشد ، و در عبادت سبکتر باشد [11] ، و بقول پیغمبر علیه‌السلام کارکرده باشد که : مَنْ جَدَّدَ وُضُوءَهُ جَدَّدَاللهُ لَهُ‌الْمَغْفِرَةَ و چنان باید که نماز[12]جماعت هیچ بنگذارد[12] تا[13] از وی فوت شود [13]. و درجمعه [14] تقصیر نکند اگرچه دوفرسنگ بباید رفت . و مسکن وی در[15] اغلب احوال مسجد باید که باشد[15] . و چون بنشیند [16] روی بقبله نشیند . اگر حقی‌ندارد

۱ـ ت: علیه‌التحیة‌والسلام ۲ـ ق : او ۳ـ ت، س، ك: مسح. ۴ـ ق: گزاردن.
۵ـ ت ، ق : (و) ندارد ۶ـ ق : شیطان ۷ـ ق : بنو . س : بنوی
۸ـ ق : شد ۹ـ ك : ندارد ۱۰،۱۰ـ ت : هر وقتی که می‌خواهد نماز کند وضو تازه کند . ك : هر وقتی نمازی وضوی تازه کند . ۱۱ ـ ق : بود س : گردد . ۱۲،۱۲ـ عبارت‌در(ت)مضطرب ومغلوط است. ۱۳،۱۳ـ ق : ندارد
۱۴ـ ك : درنمازجمعه ۱۵،۱۵ـ ت: دراغلب‌اوقات مسجدها بود. ۱۶ـ ت : ندارد.

در گردن ، تا تواند ازمسجد بیرون نیاید [۱] . و اگر حقی در گردن دارد ، با مادر و پدر یا زن یا فرزند که حق ایشان بروی باشد ، بامداد در مسجد می‌باید بود تا [۲] آفتاب بر آید [۲] ، آنگه [۳] برخیزد و [۴] دوازده رکعت نماز ابراران [۵] بکند [۶] . و اگر فریضه‌ای از وی فوت شده باشد ، بر ترتیب [۷] بر نیّت قضا گزارد ، آنگاه بکسب حلال مشغول شود [۸] ، و اگر [۹] آن کسب بر نصیب غیری کند بهتر بود چون توکّل ندارد [۹] . و اگر دنیا دارد خرج کند [برایشان [۱۰]] وازحق بازندارد ، واگر دنیا ندارد کسب حلال‌است اما بایدکه بحجت کند ؛ چنان [۱۱] که‌حق تعالی [۱۲] از وی پرسد که چرا کردی ؟ وچون [۱۳] کردی؟ جواب تواند داد [۱۴] . وبکسب دنیا جمع نکند ، وآنچه کرده [۱۵] در کار خدای [۱۶] عزوجل تفرقه کند. و دل متفرق را جمع کند ، و سخاوت پیشه گیرد ، و بخل از خود دور کند . و چون وقت نماز درآید ، باوّل وقت برخیزد و سازنماز کند. چنان‌که خدای عزوجل فرمود : حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطىٰ . باول وقت نماز بمسجد آید و نماز [۱۷] گذشته می گزارد [۱۷] تا جماعت فراهم آید [۱۸] . و چون نماز بجماعت بکند ، اگر چیزی اورا در پیش نیاید ، هم [۱۹] در مسجد می باشد و خدای را یاد می کند ،

---

۱ ـ ت : نشود ۲ ، ۲ ـ س : تا بامداد چنان که آفتاب بر آید . ۳ـ ك ، ت ، س : آنگاه ۴ـ ق : (و) ندارد ۵ ـ ت ، ق ، ك : ابرار در «س» و « نسخه اساس » ابراران . ۶ـ ت : بگزارد ۷ـ ق ، ت ، ك : (بر ترتیب) ندارد ۸ـ ت : باشد . ق : گردد ۹،۹ـ س : اگر توکل ندارد ، و اگر بر نصیب غیرمی‌کند این‌کسب بهتر باشد ۱۰ـ نسخه اساس: ندارد ، ازنسخه هـای دیگر افزوده شد . ۱۱ـ ق : اگر. ۱۲ ـ ت : خدای‌عزوجل . ۱۳ـ ك ، ت ، س ، ق : چه . ۱۴ـ ت : گفت ۱۵ـ ت ، ق : کرده است . ۱۶ـ ت : خدای ۱۷،۱۷ ـ ك ، ت ، ق ، س : نمازگذشته قضا می‌کند . ۱۸ـ ق : آیند ۱۹ـ ت : ندارد

و یا [۱] علم نداند بنزدیك عـالم [۲] شود [۳] و علـم می [۴] آموزد ، وبیشتر نشست و خاست با عالمان [۵] دارد . و چون این حقها بگزارد ، اگر فرض [۶] پیش وی نیاید که او [۷] را از مسجد بیرون باید آمدن [۸] ، بیرون نیاید [۹]، زیرا که بهترین [۱۰] جایها مسجد است [۱۰] و بازار بدتریـن جایها است [۱۱] . چنان‌کـه رسول [۱۲] علیه‌السلام گفت [۱۲] : خَیْرُالْبِقاعِ فِی‌الدُّنیا الْمَساجِدُ ، وَ شَرُّالْبِقاعِ الْاَسْواقُ . تائب نبود که بی عذری از بهترین جایها بیرون آید ، و ببدترین جایها شود ؛ امّا چون عذری باشد ، بر نصیب [۱۳] ایشان فرا شود [۱۴] ان‌شاءالله که خیر باشد و زیـان ندارد . امّا اگر یك مسئله از علم کـه بروی فریضه است فرا آموزد [۱۵] ، او را [۱۶] بهترو فاضلتر [۱۶] از همه‌کسبهای دنیا که بکند . و هر [۱۷] زر و سیم که بدست آرد ، در راه حقّ [۱۸] نفقه کند .

تائب را و نا تائب را هیچ بهتر از علم آموختن نیست ؛ زیـرا [۱۹] که همه‌کارها بعلم راست است [۲۰]، و بی علم هیچ‌کار [راست [۲۱]] نتوان کرد. چنان که رسول علیه‌السلام را پرسیدند که : اَیُّ‌الاَعْمالِ اَفْضَلُ؟ قالَ : اَلْعِلْمُ ، [ثَلاثَ [۲۲] مَرّاتٍ] . تا سه‌بارهمین [۲۳] می‌پرسیدند، جواب می‌داد که : اَلْعِلْمُ [۲۴]. گفتند : یا رسول‌الله ! ما ازکار می‌پرسیم ، تو ازعلم جواب می‌دهی ؟گفت: زیرا که کار بی علم هیچ قیمت ندارد.

پس چنان باید که تائب اوّل در بنیاد رنج برد تا رنج وی ضایع نگردد . پس بعلم مشغول بـاید بـود . و اصل علـم

۱ــ ق : و اگر ۲ــ ت ، ق ، ك : عالمی ۳ــ س : بنشیند ۴ــ ت : (می) ندارد ۵ــ س ، ت ، ق ، ك : علماء ۶ــ ت ، ك : فرضی
۷ــ ق : وی‌را . ۸ــ ت : رفت . ۹ــ ت : نرود . ۱۰،۱۰ــ ت ، ق ، ك ، س : مسجد بهترین‌جایهاست. ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲،۱۲ــ ت : گفت علیه‌السلام . ۱۳ــ ق : برنصیب ۱۴ــ ت ، س ، ق ، ك : فرا رود
۱۵ــ ق : بیاموزد . ۱۶،۱۶ــ ت ، ك ، س : فاضلترو بهتر.
۱۷ــ ت ، ك : (هر) ندارد . س : همه ۱۸ــ ق : حق‌تعالی . ۱۹ــ ت ، ق : ندارد ۲۰ــ ت ، ق : آید ۲۱ــ فقط درنسخه اساس ندارد از چهار نسخه‌دیگر افزوده‌شد . ۲۲ــ نسخه‌اساس ندارد ازنسخه(ق) افزوده‌شد
۲۳ــ ق : همی. ت : این ۲۴ــ ق : علم

و عبادت با دو چیز گردد : با دل فارغ از غیر ، و [۱] شکم گرسنه . و[۲] عبادت باخلاص هم با این [۳] دوگردد . هر[۴] که بخلق طمع دارد [۴] هرگز از وی کار [۵] باخلاص نیاید ، و هرکرا شکم سیر باشد وکار دنیا ببرگ[۶] ، هرگزهوای وی [۷] مقهور نباشد ، و او را بر درگاه حق[۸] هیچ آبروی نباشد. ومرد را هوا آنگـاه مقهور گردد [۹] که از [۱۰] جملـه مبـاحات دنیا [۱۱] چنان اجتناب کند، که[۱۲] دیگرمردمان ازحرام. وهرچه با راحت نفس گردد ، از آن دورشود.و[۱۳]کار بد ویاربد وجای بد[۱۳]،بدرود کند . و اندیشهٔ بد وغلّ وغشّ وبغض وحسد وحرص وکینه [۱۴] وعجب [۱۵] و بخل [۱۶] از خود دور کند [۱۶].

و هرکاری را اصلی‌است[وبنیادی[۱۷]]، و اصل وبنیاد این‌کار باچهار چیزگردد : اوّل ، امل کوتاه کردن. دیگر،بوعدهٔ خدای‌ایمن بودن. سدیگر[۱۸]، قسمت [۱۹] قسام راست دیدن . چهارم ، شکم ازحرام نگاه داشتن . هرکه این‌چهار [۲۰]چیز نگاه دارد [۲۱] و بجای‌آرد،همه مجاهدتها[۲۲]بجای‌آورده باشد وتن‌در بند وی‌آمده بود ؛ چنان‌که اگر[۲۳] خواهد، نفس‌را درکارتواندکشید .

تن مرد[۲۴] تائب ، چون اسب[۲۵] نوزین است : اگر رایض[۲۶] او را بر زین و لگام راست کند چنان که می‌باید ، روز حرب در حربگاه خطا نکند ؛ هم نظاره میدان را شاید، و هم غنیمت را شاید ، وهم هزیمت را. و اگراسب ریاضت‌نیافته باشد، و لگام و زین ندیده بود سرکشی کندآنجا که

۱ـ ت : با ۲ـ ت : (و) ندارد ۳ـ س : بااین هردو ۴،۴ـ ت : هرکه رابا‌خلق طمع‌باشد . ق ، س : هرکه رابخلق طمع‌باشد . ك : هرکه رابا خلق طبع‌باشد . ۵ـ ق : کاری ۶ـ ق : ببرگ و مراد ۷ـ ق : او
۸ـ ت ، ق ، ك : حق‌تعالی . س : خدای‌عزوجل. ۹ـ ت : باشد
۱۰ـ ت : (از) ندارد ۱۱ـ ت : دنیارا ۱۲ـ ت : (که) ندارد .
۱۳،۱۳ـ ت:کاربد وجای بد و یا ربد . ق : عبارت مشوش‌است ۱۴ـ ت : ندارد
۱۵ـ ق : بخل و عجب ۱۶،۱۶ـ ت ، ك ، ق ، س : ازدل بیرون‌کند .
۱۷ـ «اساس» ندارد ، ازروی نسخه « ق » وبقرینهٔ جمله‌بعد افزوده‌شد .
۱۸ـ ت : دیگر. ق : سیم ۱۹ـ ت : بقسمت ۲۰ـ ت : چار
۲۱ـ ت : داشت ۲۲ـ اساس : مجاهدها ، ازروی نسخ دیگرتصحیح‌شد.
۲۳ـ ت ، ق : ندارد ۲۴ـ ت ، ق : ندارد ۲۵ـ در « ت» بغلط کتابت‌شده
۲۶ـ ت : محذوف .

بکار باید آمد [1] ، هم در خون خویش شود ، و هم در خون جمله سپاه ، چنان که اسب فرعون ملعون [2] کرد .

ومرد [3] که مرد شود، بریاضت شود،و ریاضیت قهرهوا بود [4]، وحق تعالی ما را بقهرهوا فرمود آن جا که گفت: وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوٰی.

مثل [5] تن هوا پرست ، چون مثل سگ است ، چنان که حق تعالی فرمود [6]: وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ . تا آن جا که گفت [7] : لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ. و رسول علیه السلام فرمود [8] : اَلنّٰاسُ عٰالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَسٰائِرُ النّٰاسِ هَمَجٌ لٰاخَیْرَ فیهِ [9] . گفت : مردم عالم است ، یا متعلم ، و هرچه نه این [10] است خرمگس است . اکنون [11] رسول علیه السلام گفت : هر که رنج تعلیم نکشد، همچون خرمگس است [11]. وحق عزوجل آن را که علم دانست [12] وبعلم کار [13] نکرد، وکار [14] بهوا کرد گفت: فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْتَتْرُکْهُ یَلْهَثْ.

پس خردمند و عاقل آن بود که در اندیشد ، تا چه می باید کرد تا از این هر دو بیرون آید [15] و در این هر دو [16] خطاب مشترك نبود . آن را که علم نداند بباید آموخت ، و رنج آن بباید کشید تا از آنچه گفت رسول علیه السلام : وَسٰائِرُ النّٰاسِ هَمَجٌ بیرون آمده باشد . و آن [17] که علم داند بعلم کار باید کرد، ومتابع هوا نباید بود ، تا از آن جمله [18] نباشی که گفت: وَ اتَّبَعَ هَوٰاهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ .

تن هوا خواه کم [19] از سگ نیست ، و مجاهدت و ریاضت کم از سگوان [20]

۱ــ نسخهٔ اساس «آید» ازروی نسخهٔ (س) تصحیح شد ۲ــ ت : علیه اللعنه
۳ــ ت : مردی ۴ــ ت ، ق : باشد ۵ــ ق : و مثل. ۶ــ ك، ت ، ق: می فرماید . س: گفت ۷ــ ق : ندارد ۸ــ ت ، ق :گفت .
۹ــ ت ، ق ، ك : (لاخیرفیه) ندارد ۱۰ــ ك : غیر این دو است .
۱۱،۱۱ــ ك : ندارد ۱۲ــ در نسخهٔ اساس «ندانست» ، ازروی نسخ دیگر تصحیح شد . ۱۳ــ ق : عمل ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ ت ، ق : بود
۱۶ــ س ، ت ، ك ، ق : (هردو) ندارد . ۱۷ــ ق : وآن کس که
۱۸ــ ت : از ایشان . ق : ازآن قوم. ۱۹ــ ق ، س : بتر ۲۰ــ و ، ك: سگبان . در نسخهٔ اساس و نسخه‌های دیگر «سگوان» یا «سگبان» نوشته‌شده اما چنین بنظر می رسد که صحیح‌تر «سگوانی» یا «سگبانی» باشد .

نیست : چون سگوانی سگ پلید را ریاضت دهد روزی [۱] چند ، سگ امیرش[۲] خوانند و روز شکار بتماشای او بروند [۳] ، و امیر در شکارگاه بسوی او نگرد تا او چه می‌کند ، و چون می‌دود . و کشتهٔ او را بزنده بردارند ، و خطای او را بصواب برگیرند . و اگر صید را در نیابد [۴] عذر او باز خواهند ، و اگر صید را بیابد و برگیرد [۵] ، نواخت سلطان یابد ، و سگوان را خلعت بر سر [۶] نهند ، وتا زنده باشد خاصگان خود را فرا خدمت وی کند ، و چون غایب باشد هر زمانش یاد کند .

پس سگی که روزی چند ریاضت یافت و از علم چندان بدانست که[۷] فرا وی‌گوئی برو ، برود ، و چون[۸] گوئی باز آی ، باز آید ، و [۹]داند که صید چون می‌باید گرفت [۱۰] ؛ چون سگی [۱۱] که پلیدترین سباع بود بدین قدر علم چندین مزید [۱۲] یافت : از نواخت سلطان ، و جل دیبا ، و قلادهٔ زرّین درنماند ، [پس [۱۳]] مؤمن [۱۴] موحّد که عزیزترین همه خلق است توبه کند ، و هوای خویش قهر کند ، و مجاهدت علم [۱۵] و عبادت بکشد ، کی روا باشد که حق سبحانه و تعالی [۱۶] او را از دریای لطف و کرم خود [۱۷] بی بهره گذارد. تائبی که مستحق غفران‌است ، و برگزیدهٔ رحمن‌است ، ودل‌وی نظاره‌گاه خداوندجهان[۱۸]است ، او علم آموزد وعبادت کند ، و ریاضت کشد، وهوای خویش‌در باقی‌کند ، و رضای حق‌اختیار کند ، خلعت‌او [۱۹]کم از آن

۱ـ ت ، ك : روز چند ۲ـ درنسخه (ق) بغلط بصورت «آمیزش» کتابت‌شده
۳ـ ت ، ق : روند ۴ـ ت : درنیارد ۵ـ س ، ت ، ق ، ك : بگیرد
۶ـ ت : برسر وی . ق : برسر می‌نهند ۷ـ ق : چون ۸ـ ت : ندارد
۹ـ ت : (و) ندارد ۱۰ـ ق ، ت ، ك : کرد ۱۱ـ ق : سگ .
۱۲ـ نسخهٔ‌اساس: مزید . ت : قدر ومرتبت . س ، ك : مرتبت . ق : قدر و منزلت.
۱۳ـ نسخهٔ‌اساس ندارد ازنسخ‌دیگرافزوده شد . ۱۴ـ ت : مومنی موحّدی .
ق ، ك : مومن‌موحّدی . ۱۵ـ ق : ندارد ۱۶ـ ك : ندارد .
۱۷ـ ت ، ق: خویش ۱۸ـ ت ، ق : دو جهان است . ۱۹ـ ت ، ق :وی

سگ[۱] نباشد ، و نه[۲] رحمت و فضل و کرم و لطف خداوند دو جهان از آن امیر [۳] لئیم کم باشد [۴] . چنان که حق عزوعلا وعده می کند [۵] : هُوَالَّذی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوعَنِ السَّیِّآتِ . و جای دیگر می‌فرماید : اِلاَّ مَنْ تابَ و آمَنَ و عَمِلَ [عَمَلاً [۶]] صالِحاً أولٰئِكَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّآتِهِمْ حَسَناتٍ. این [۷] همه وعدهٔ [۸] نیکو که خدای عزّوجل تائبان را کرده است ، وما [۹] در کار توبه و کار خدای عزّوجل کاهل ، نه علامت سعادت باشد .

و هر که او توبه کند و آنچه شرط توبه بود [۱۰] بجای آرد [۱۱] ، و این سیرت که یاد کردیم بر دست گیرد ، برهر زمینی [۱۲] که بگذرد ، آن زمین برزمینهای دیگر[۱۳] فخر کند ؛ و[۱۴] هر جا که بنشیند ، آن جای بردیگر جایها فخر کند [۱۴] . واگر تائبی برجویی ، یا برودی ، یا بر دریائی بگذرد و از سر اخلاص [۱۵] توبه ، و صفاوت [۱۶] دل ، و طهارت تن [۱۷] بگوید [۱۸] : بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمْ آن آبها جمله[۱۹] تا قیامت او را تسبیح [۲۰] و تهلیل می کنند [۲۱] ، واز خدای عزوجل او[۲۲] را آمرزش می‌خواهند ، و[۲۳] آفتاب و ماه و ستارگان [۲۳] که بروی می‌تابند او را آمرزش می‌خواهند ، وحق تعالی او را در دل خلق شیرین گرداند [۲۴] ، و فرشتگان آسمان وی را آمرزش می‌خواهند ، و بدل خاصگان و دوستان[۲۵] ، دوست گرداند ، واگر دست فرا خاك کند زرگردد ، و بدر مرگ بشارت یابد که : اَلاّ [۲۶] تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا[۲۶]

۱ـ ق ، ت : سگ و سگوان . ۲ـ ق : و نیز ۳ـ ق : میر.
۴ـ و : نباشد (تصحیح‌شد) ۵ـ ت : فرموده . ۶ـ از نسخه‌اساس افتاده بود افزوده‌شد . ۷ـ س: ندارد ۸ـ ق : وعده‌های ۹ـ ت ، ق : ما چنین‌درکار... ۱۰ـ ت : باشد . ۱۱ـ ت : آورد ۱۲ـ ق : زمین
۱۳ـ ت ، ق : بردیگرزمینها ۱۴،۱۴ـ از نسخهٔ (ق) افتاده‌است .
۱۵ـ ت : اخلاص و توبه ۱۶ـ ت ، ق : صفای . ۱۷ـ و : ندارد
۱۸ـ ت : بگوید که ۱۹ـ ق : ندارد ۲۰ـ ت : تسبیح گویند .
۲۱ـ ق : می‌گویند ۲۲ـ س :ایشان را ۲۳،۲۳ـ ت ، س ، ق ، ك : آفتاب وماه وستارگان. و : آفتاب و ستارگان. ۲۴ـ س ،ت :کند ۲۵ـ ت ، ق: ندارد ۲۶ ، ۲۶ـ ت ، ق ، س ، ك : ندارد .

و[۱] در گـور روضه ای یابد [۱] ، ودر قیامت سفید روی برخیزد ، وبرصراط جوازش دهند ، و با وی حساب بلطف کنند ، ودر بهشت درجهٔ اعلا یابد .

وتوبه نه آن گوهریست که هرکس [۲] بدست تواند آورد [۳] : درّ[۴] یتیمی است که هرکس قیمت آن نداند . صدهزار گناهکار جافی خاطی را بیامرزند [۵] ، و[۶] مؤمن مخلص را جان برگیرند[۷] ، که یکی را توبه کرامت نکنند [۸] . مپندار که [توبه [۹]] چنین خرد کاری است ، یا سبك [۱۰] بضاعتی . صدهزار خلق بدر ایمان در آیند ، که یکی بدر توبه در نیایند [۱۱] ونور توبه برایشان‌نتابد؛[این[۱۲] کارهر کسی‌نیست‌و این آفتاب‌درسینهٔهرکسی‌نتابد[۱۲]]، آن را دهد که خواهد، و آن[۱۳] راخواهدکه[۱۳]شایسته داند، و آن کسی[۱۴]که شایسته است ، کس را بر وی‌چون[۱۵] وچرائی‌نرسد. وهرکه این‌سعادت‌درنیافت [۱۶] ، و این نور [۱۷]بروی [۱۸] نتافت از حضرت عزّت خطاب [۱۹] وی این باشد که : وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ . واگرکسی بدین‌مقام‌نرسد نومید نبایدبود.

توبه را وتائبان را دوست باید داشت ، ونشست و خاست با ایشان باید کرد تا موافق قول خدای و رسول [۲۰] باشد که حق تعالی می‌گوید [۲۱] : إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ . و رسول‌علیه السلام گفت : رَأْسُ كُلِّ طاعَةٍ : اَلْحُبُّ فِي اللهِ ، وَ حُبُّ أَوْلِياءِ اللهِ .

تائبان را وجمله مؤمنان رانیکو خواه باید بود و ایشان رادعا[۲۲] باید کرد

---

۱ ، ۱ـ ق : وگوررا روضه‌ای‌یابد . س : ودرگور او روضه‌بود ۲ـ ق ، ت ، س ، ك : هرکس. و :کس ۳ـ ت : آوردن ۴ـ ق ، و : دری (از خصوصیات لهجوی‌کاتب که‌کسره اضافه‌را بصورت «یا» تلفظ می‌نموده و همانطور هم کتابت کرده است درنسخه‌های جدیدالتحریر« ك » و « ت »کسره اضافه بصورت خودباقی‌است)
۵ـ ق : بیامرزد ۶ـ ت : (و) ندارد ۷ـ ق : برگیرد ۸ـ ت : نکند
۹ـ و : ندارد ، ازنسخ دیگرافزوده شد. ۱۰ـ درنسخهٔ (ت) مغلوط است .
۱۱ـ ق : نیاید ۱۲ ، ۱۲ـ این‌جمله ازنسخهٔ اساس‌افتاده بود ازروی نسخ‌دیگر افزوده‌شد . ۱۳،۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ ت ، ق :کس ۱۵ـ ت، ق ، س ، ك : ندارد ۱۶ـ ت ، ق ،س ، ك : نیافت ۱۷ـ ق : نورتوبه
۱۸ـ ق : (بروی‌نتافت) ندارد ۱۹ـ ق : خطابش ۲۰ـ ق : رسول‌خدای
۲۱ـ ت : فرموده ۲۲ـ ت : دعای‌نیك .

از بهر آن که رسول علیه‌السلام می‌گوید : مَنِ اسْتَغْفَرَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فِي كُلِّ یَوْمٍ خَمْساً وَ عِشْرِینَ مَرَّةً اَذْهَبَ‌اللّٰهُ مِنْ قَلْبِهِ الْغِلَّ وَالْحَسَدَ وَكَتَبَهُ ذٰلِكَ الْیَوْمَ مِنَ الْاَبْدَالِ وَ كَتَبَ لَهُ حَسَنَةً بِكُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ ، وَ[۱] لَمْ یَبْقَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مُؤْمِنٌ وَ لَا مُؤْمِنَةٌ[۱] اِلَّا قَالَ یَارَبِّ اِنَّهُ كَانَ یَسْتَغْفِرُ لَنَا فَاغْفِرْ لَهُ .
پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه السلام گفت[۲] : هرمؤمنی که هر روز بیست وپنج بار[۳] بگوید : اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ ، خدای[۴] عزّ وجلّ غلّ و غشّ و حسد از دل او بیرون برد[۵] وآن روز او را از جملهٔ ابدالان نویسند ، وبعدد هرمؤمنی ومؤمنه‌ای نیکی در دیوان[۶] وی‌بنویسند[۷]، و روز قیامت هیچکس نباشد از مؤمنین و مؤمنات[۸] که نه می‌گویند[۹] بار خدایا او دردنیا مارا آمرزش‌می‌خواست ، امروزما او را آمرزش‌می‌خواهیم [از تو[۱۰]] ، خداوندا[۱۱] او را بیامرز وبر او رحمت کن. ونیز رسول علیه السّلام می‌گوید : نَمْ طَاهِراً ، اِنْ مِتَّ ، مِتَّ شَهِیداً وَ وَقِّرِالصَّغِیرَ وَالْكَبِیرَ می‌گوید[۱۲] : پاك خسب ازگناه و از خصم ؛ چون چنین خسبی ، اگر در آن شب بمیری ، شهید میری[۱۳] ؛ و شکوه دار مؤمنان را چه بزرگ را و چه خرد را ، زیرا که تو ندانی که سعادت در کدام بسته است .

وهرکه بر[۱۴] توبه بگور[۱۵] شود ، هم‌چنان‌بود که ازمادر زاده[۱۶]بود

۱ ، ۱- این‌عبارت ازنسخهٔ «ق» افتاده‌است . ۲- ت : می‌گوید . ق: می‌گفت. س : می‌فرماید. ۳- ت : نوبت. ۴- ت : خدای‌تعالی. ق : حق‌تعالی.
۵- ت ، ق : ببرد . ۶- ت : دیوان اعمال ۷- ت : نویسند .
۸- ق : نامفهوم‌است . ۹- ق : نگوید ۱۰- نسخهٔ‌اساس : ندارد
۱۱- درنسخهٔ اساس : خداوند ۱۲- ق : می‌فرماید . ۱۳- ت ، ك : باشی.
ق : مرده‌باشی . ۱۴- ت ، ك : باتوبه ۱۵- ق : درگور
۱۶- ت ، ك : بزاده

چنان که رسول علیه السلام می‌گوید : اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ . چون درمیان مصلحان[1] و تائبان باشی ، اگر هیچ چیز[2] نباشد ، خود[3] ندامتی در تو پیدا آید ، و خویشتن[4] را ملامت کنی . و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه می‌گوید : اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ وَالْاِسْتِغْفارُ زِیادَةٌ . و[5] هر که در میان قومی[6] باشد هم از ایشان بود[7] ؛ چنان‌که رسول علیه‌السلام می‌گوید : مَنْ کَثَّرَ سَوادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ . و[8] هم‌رسول گفت علیه‌السلام : مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُم[8].

و هرگز نباشد که نه رحمت خدای[9] تعالی ، در مجلس علم ، و حلقه تائبان و اهل صلاح ، برسر ایشان نثار می‌نشود[10] ، و بهره آن بدیشان می‌نرسد ؛ و چون آن نسیم برایشان می‌وزد ، برکارهای بدخویش[11] ، تأسف می‌خورند ، ودرکار[12] دین و آن جهان راغب‌تر[13] می‌شوند ، و از کار دنیادل ایشان سرد می‌شود . و رسول علیه‌السلام[14] می‌گوید[14] : مَنْ اَسِفَ عَلیٰ دُنْیاً فاتَتْهُ ، اقْتَرَبَ مِنَ النّارِ مَسیرَةَ مِائَةِ اَلْفِ سَنَةٍ ؛ وَمَنْ اَسِفَ عَلیٰ آخِرَةٍ[15] فاتَتْهُ ، اقْتَرَبَ مِنَ الْجَنَّةِ مَسیرَةَ مِائَةِ اَلْفِ سَنَةٍ. پارسی خبرچنین باشد که[16] رسول علیه‌السلام گفت[16]: هر[17] که ازدنیائی چیزی از وی فوت شود[17]و او بر آن تأسف خورد که ازمن درگذشت ، صد هزارساله راه بدوزخ نزدیکتر شود ؛ و[18] هر که از کار آخرت و دین چیزی از وی در گذشت[18]، و او بر آن حسرت[19] خورد و گوید : دریغ که این چنین[20]

۱- ت ، ق ، س ، ك : مصلحان . و : مخلصان ۲- ت ، ك : هیچ چیزی . س : هیچیز ۳- ت ، ك ، ق ، س : آخر. ۴- ك : خویش. ۵- ت : (و) ندارد ۶- س : قوم ۷- ت ، ك : باشد . ۸ ، ۸- س : افتاده‌است .
۹- ت : تبارك وتعالی. ۱۰- ت ، ق ، ك : شود . س : گردد ۱۱- ق ، س : ندارد ۱۲- ق : ندارد. ۱۳- ت ، ك ، ق ، س : راغب
۱۴ ، ۱۴- س : ص ع س . ۱۵- ق : الدین ۱۶ ، ۱۶- ق : که رسول گفت‌علیه‌السلام . س : ندارد . ك :که رسول‌ص ع س گفت . ۱۷ ، ۱۷- ق :هر که تأسف خورد بردنیاکه ازوی‌فوت شده‌باشد . ت : هر که‌دنیائی چیزازوی‌فوت شده باشد. ك : هر که‌دنیائی ازوی فوت‌شود . س : هر که‌دنیاوی ازوی فوت‌شود .
۱۸ ، ۱۸- درنسخهٔ « ت » عبارت نامفهوم‌است . س : و هر که چیزی ازکار دین او فوت شود. ك : و هر که ازکار دین چیزی ازوی فوت‌شود. ۱۹- ق : حسرت وتأسف ۲۰- س ، ك : خیر.

چیزی [۱] از من درگذشت ، صد هزار ساله[۲] راه ببهشت نزدیکتر شود . بی معنئی [۳] نبایدکرد ، و عقل کار[۴] باید فرمود [۴] ، و انصاف باید[۵] داد ، که با خدای عزّوجلّ مکر وخداع راست نیاید .

هزار مجلس علم از ما فوت شود ، و هزارکار خیر ازما درگذرد ، و چند فضول و غیبت بزفان [۶] بگوئیم و بگوش بشنویم ، بسر یکی تأسّف نخوریم و ندامت نیاریم [۷] ؛ واگر گرده‌ای[۸] نان از ما بدرویشی رسد، و یا درم[۹] سیم سیاه [۹] بزیان [۱۰] آید ، و اگر بادی سخترفرا [۱۱] جهد که پنج‌میوه از درخت فروافکند ، یا[۱۲] آبی‌ازکشت‌ما در گذرد، چندان‌حسرت وندامت خوریم، که ماتم‌آن چند روز بردارد ؛ باچنین راه وسیرت ،گوئیم[۱۳] که از اهل صلاحیم وازجائی‌می‌آئیم؛ راست‌بدان[۱۴]ماندکه دنیامعبود ما گردیدستی.

این [۱۵]خبر[۱۶] فراشنو تا بحقیقت‌بدانی [۱۶]که کار[۱۷]برچه جمله است، وروی دل‌ازدنیا باخدای‌گردانی: مَرَّ[۱۸]النَّبِیُّ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ عَلیٰ‌اَعْرٰابِیٍّ، وَ هُوَ یَقُولُ : اَللّٰهُمَّ اُرْزُقْنی . فَقٰالَ : یٰا اَعْرٰابِیُّ ! اَتَسْأَلُ مِنْ رِزْقِهِ الَّذی قَدَّرَلَكَ[۱۸]؟ فَقٰالَ :نَعَمْ . قٰالَ : مَنْ سَأَلَ‌اللهَ الرِزْقَ‌الَّذی قَدَّرَهُ ، فَقَدْ اتَّهَمَ رَبَّهُ ، وَمَنِ اتَّهَمَ رَبَّهُ، فَقَدْکَفَرَ . فَقٰالَ : سَلْ مِنْ عَطٰائِهِ . پارسی‌خبر چنین باشد که رسول علیه‌السلام بر اعرابئی بگذشت[۱۹] که وی از خدای تعالی[۲۰] روزی می‌خواست ؛ رسول‌گفت یااعرابی روزی می‌خواهی‌ازخدای‌تعالی[۲۰]

۱- ق : کاری ۲- ق : سال ۳- ت : محذوف ۴،۴- ت ، ق ، س ، ك : بکاربایدبست ۵- ك ، ت ، س ، ق : بیاید. ۶- ق ، ك : بزبان . ت : ندارد . ۷- ق : نیاوریم. ۸- ك ، ت ، ق ، س : یك گرده .
۹،۹- ق : درمی‌سیاه ۱۰- ت : از ما بزیان‌آید . ۱۱- ق : ندارد .
۱۲- ق : و یا. ۱۳- ت : گوئیم ما. ق : می گوئیم که ما ۱۴- ت : بآن
۱۵- ق : پس این‌خبر ۱۶،۱۶- ت : بشنو بحقیقت تا بدانی. ق : بشنوتا بدانی بحقیقت ۱۷- ت : کارها ۱۸،۱۸- این‌قسمت‌از خبردر نسخهٔ « ت » بطور مغلوط و مشوش کتابت شده‌است. ۱۹- ق : در گذشت . ۲۰،۲۰- این قسمت‌از نسخهٔ « ق » افتاده‌است .

که ترا تقدیر کرده است؟ گفت: آری. گفت: هر که از خدای تعالی[۱] روزی خواهد که[۲] آن وی را تقدیر کرده است، بدرستی که خدای را متّهم داشته[۳]، و هر که خدای را متهم داشت، بی‌شک کافر گشت. پس گفت: یا اعرابی! از خدای تعالی چیزی که میخواهی عطای وی خواه.

امّا ما کارها آسان فراگرفته‌ایم[۴]، و در نمی‌اندیشیم[۵] که‌چه می‌کنیم، و چه می‌گوئیم. اسب غفلت و سفاهت را عنان فرا[۶] سرگذاشته ایم؛ و ما را این همه از قرین بد می‌افتد. اگر[۷] کسی بر خیزد و[۸] بخدمت[۹] سلطان ظالمی و عوانی شود[۹]، همه[۱۰]کس بروی ثنا گویند[۱۱] که نیکو کردی که بی[۱۲]چنین نتوان زیست[۱۲]؛ آخر ترا وفرزندان ترا در پهلوی وی معیشتی و فراخ دستی بود[۱۳]. و اگر کسی از درگاه ایشان با درگاه حق تعالی گردد، و توبه کند، هزار دیو و دیو مردم بینی که[۱۴] از جای بجهند که سلیم دل! این چه بود که تو کردی و[۱۵] خویشتن در محنت افکندی؟ هم آن[۱۶]جا می‌بایست بود که فردا درمانی. و اگر پای تو[۱۷] درسنگ آید هزار شماتت بر تو بکنند. خود هیچ در نه اندیشی[۱۸] که ما را خداوندی است که[۱۹] دارنده و روزی دهندهٔ همه خلق است، و ورای این روز که ما در اوییم[۲۰] روز[۲۱] دیگر هست، و همه دوست و دشمن آنجا حاضر بود[۲۲]، و خجالت آن خجالت[۲۳]، و نواخت آن نواخت و حرمت آن حرمت (است) که آن جا

۱ـ ت: ندارد ۲ـ ت: ندارد. ۳ـ س، ت، ق، ك: داشت.
۴ـ ت، ك: گرفتیم ۵ـ ت، ك، ق، س: درنه‌اندیشیم ۶ـ ق: ندارد.
۷ـ ت: واگر ۸ـ ق: (و) ندارد ۹،۹ـ ت، ك: بخدمت عوانی‌ظالمی رود. ق: بخدمت‌ظالمی وعوانی‌شود. س: بخدمت‌عوانی شود ۱۰ـ ك: چندین کس. ت، ق، س: چندکس ۱۱ـ ت: گوید ۱۲،۱۲ـ ت، ق، ك: چنین بتوان زیست. ۱۳ـ ت، ق: باشد. ۱۴ـ ت: (که) ندارد
۱۵ـ و: ندارد ۱۶ـ ت: هم‌ازآن‌جا. ق: هم‌این‌جا ۱۷ـ ك: او
۱۸ـ ق، ك: درنه‌اندیشند ۱۹ـ ت، ق: ندارد ۲۰ـ ت، ق: درآنیم
۲۱ـ ق: روزی. ۲۲ـ ت، ق: حاضرخواهندبود ۲۳ـ ق: خجالت‌است. ت: خجالت‌خواهدبود.

خواهد بود .

امروز چنان‌که[۱] هست فراگذرد[۲]. و[۳] اگر ساعتی[۴] بنشینی و بدین[۵] عمر گذشتهٔ خود، و بر خجالت آن روز[۶] که این جمله بر باید خواند، و از بیم خدای تعالی[۷] ، و از تشویر[۸] حساب ، یك قطره آب ندامت از چشم بیرون آری ، ترا به[۹] از دنیا و هرچه در دنیا است . چنان که رسول علیه‌السلام گفت: مَنْ بَکَتْ عَیْنُهُ مِنْ مَخافَةِاللهِ، حَرَّمَاللهُ عَلَیْهِ النّارَ، وَ اَدْخَلَهُالْجَنَّةَ، وَ لَهُ فِیالْجَنَّةِ جَنَّتانِ . ثُمَّ قَرَأَ هٰذِهِ الآیَةَ : وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ . پارسی خبر چنین باشد که هر که چشم وی تر شود از بیم خدای عزوجل[۱۰]، خدای تعالی[۱۱] آتش دوزخ بر وی حرام کند[۱۲] ، و اورا در بهشت عدن[۱۳] فرود آرد ، و وی را در بهشت دو بوستان باشد که هر یك[۱۴] به از دنیا و هرچه در دنیا است .

پس این آیت برخواند : وَ لِمَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ . وَ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ : اِنَّ اللهَ ناجیٰ مُوسی عَلَیْهِ السَّلامُ مِائَةَ اَلْفٍ وَ اَرْبَعینَ کَلِمَةً . فَلَمّا سَمِعَ مُوسیٰ کَلامَالآدَمِیّینَ مَقَتَهُمْ . فَکانَ فیما ناجاهُ اللهُ اَنَّهُ قالَ : لَمْ یَتَصَنَّعِ الْمُتَصَنِّعُونَ بِمِثْلِ الزُّهْدِ فِیالدُّنْیا ، وَلَمْ یَتَقَرَّبِ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِالْوَرَعِ عَمّا حَرَّمْتُ عَلَیْهِمْ ، وَ لَمْ یَتَعَبَّدِالْمُتَعَبِّدُونَ بِمِثْلِالْبُکاءِ مِنْ خَشْیَتی . فَقالَ اِلٰهی ! ما اَعْدَدْتَ لَهُمْ ؟ قالَ : اَمَّاالزّاهِدُونَ

۱ ــ س : چنان‌چه ۲ ــ ت : درگذارد ۳ ــ ت ، ق : (و) ندارد

۴ ــ س : ساعتکی ۵ ــ ت ، ق ، س : براین . ۶ ــ ق : روزی .

۷ ــ س : عزوجل ۸ ــ ت : نشویش برحساب ۹ ــ ت : بهتر

۱۰ ــ ق : تعالی ۱۱ ــ ت ، ق : (خدای‌تعالی) ندارد . ۱۲ ــ و:کنند

۱۳ ــ ق : بغلط کتابت شده ومعنی نمیدهد ۱۴ ــ ت ، ق : هریکی .

فَاُبیحُ لَهُمُ الْجَنَّةَ فَیَنْزِلُونَ فیها حَیْثُ یَشاؤونَ. وَاَمَّا الْوَرِعُونَ فَاِنّی اِسْتَحْیَیْتُ اَنْ اُحاسِبَهُمْ ؛ اَدْخَلْتُهُمُ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسابٍ؛ وَ اَمَّا الْبَکّاؤونَ فَلَهُمُ الرَّفیقُ الْاَعْلی لایُشارَکُونَ فیهِ. پارسی خبر چنین باشد : بدرستی که [1] حق تعالی با موسی[1] صد هزار و چهل هزار [2] سخن گفت [3]. پس از آن چون [4] موسی علیه‌السلام سخن آدمیان[4] شنودی دشمن داشتی. و در آن مناجات که خدای [5] تعالی با موسی کرد گفت : یا موسی[5] هیچ کار کننده‌ای از[6] کار کنندگان[6] کاری نکند بمن دوستر از آن که در دنیا زاهد شود؛ وهیچ تقرّب جوینده‌ای بمن تقرّب[7] نجوید از تقرّب جویندگان به از آن که آنچه من بر ایشان حرام کرده ام از آن پرهیز کنند ؛ و هیچ عابدی عبادتی نکند از عبادت کنندگان بمن دوستر از گریستن از بیم من . پس موسی گفت الهی چه ساختی[8] ایشان را ؟ خدای عزّوجل[9] گفت [10] یا موسی زاهدان را [10] بهشت مباح گردانم تا هر کجا و[11] هر منزل که خواهند فرود آیند ؛ و امّا پرهیزگاران را شرم دارم از کرم خویش که با ایشان حساب کنم ، ایشان را در بهشت فرود آرم بی حساب و بی‌عتاب ؛ امّا[12] گریندگان را از بیم من، ایشان راست یار بهین و برترین و دوست مهین [12] که هیچ کس را با [13] ایشان در آن [14] شرکت نباشد . امّا توبه باید کـرد ، زیرا که رسول علیه‌السّلام [15] می فرماید :

۱،۱ ـ ت ، ق ، ك : که‌حق تعالی‌باموسی . س: که‌خدای‌عزوجل باموسی‌صلوات‌الله‌علیه.
۲ ـ س،ت : ندارد ۳ ـ س، ت : بگفت ۴،۴ ـ س، ق :موسی‌چون‌سخن آدمیان ۵،۵ ـ س : خدای عزوجل‌گفت‌یاموسی . ۶،۶ـ س : ندارد
۷ ـ ق : تقربی ۸ـ ق : ساختة . س : ساختهٔ ۹ـ س ، ت ، ق : (خدای عزوجل) ندارد ۱۰،۱۰ ـ ق : گفت زاهدان‌را . ت ، س :گفت‌اما زاهدان‌را
۱۱ ـ ت ، س: ودرهرمنزل . ق : در هرمنزلی ۱۲،۱۲ ـ س : اما گریندگان راست یارمهین وبرترین ودوست مهین ۱۳ـ س : ندارد
۱۴ ـ ق : (درآن) ندارد ۱۵ ـ س : ص ع س .

يٰا اَيُّهَا النّٰاسُ تُوبُوا اِلٰى رَبِّكُمْ فَاِنّي اَتُوبُ اِلَى اللهِ فِي الْيَوْمِ مِائَةَ مَرَّةٍ . پارسی خبرچنین باشد که رسول[1] علیه السلام می‌گوید [1] : ای مردمان توبه کنید ، و[2] با خداوند خویش گردید[3] ، که من روزی صدبار توبـه کنم و با خداوند خویش گردم [4] ، و بالله[5] التوفیق .

۱، ۱ــ ت : رسول ع فرموده است . ك : رسول علیه الصلوة والسلام گوید . س : رسول ص ع س گوید . ۲ــ ت : (و) ندارد ۳ــ ق : بازگردید
۴ــ ق : بازگردم . ۵ــ ق : وبالله العون والتوفیق والعصمة . س : وبالله التوفیق والعون والعصمة ، والحمدلله شکراً .

باب چهارم

اندر بیان کردن امر و نهی، و نگاه داشتن فرمان حقّ، و استقامت بدان .

شیخ‌الاسلام، قطب العالم ، حجة‌الحق علی‌الخلق ، الداعی‌الی‌الله، ابی نصر ، احمد بن الحسن‌النامقی ، قدّس‌الله روحه‌العزیز، گوید که[1]:

مستقیم طاعت کسی گردد که در استقامت توبه درست آمده‌باشد، و آنچه شرط‌توبه بود بجای[2] آورده باشد، چنان که یاد کرده آمد . و [3] باید که جمله شرایط[4] آنچه ظاهری و باطنی است[4] همه بجای آری [5]، و در دل کنی[6] ، که هیچ معصیت نکنی [7] ، و هرچه فرمان خدای [8] عزّوجلّ باشد [8]، آن را میان در بندی [9] و روی فراقبلهٔ ایمان کنی [10] بجدّ و جهد[11] تمام. هر که او چنین کند ، قدم در استقامت طاعت نهاد ، و وی از مستقیمان طاعت گردید .

و هیچ کس مستقیم طاعت نگردد، مگر بعزم درست، که عزیمت‌الرّجال گویند؛ زیـرا که اگر کسی بسیار عبادت بکند ، چون عزیمت درست نکند ، هرگز مستقیم طاعت نگـردد ، زیرا که حق سبحانه و تعالی‌در مصحف مجید و قرآن کریم چنین می‌فرمایـد[12] کـه : لَاْخَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْوٰیـهُمْ

۱ـ ت ، ك ، س : (که) ندارد ۲ـ ق : بجا ۳ـ ت: (و) ندارد

۴،۴ـ س ، ت ، ق ، ك : چه ظاهری و چه باطنی ۵ـ ق :آرد ۶ـ ق : کند ۷ـ ق : نکند ۸،۸ـ ت ، ك : خدای‌است عز وعلا . س : خدای است عزوجل ۹ـ ق : دربندد ۱۰ـ ق :کند ۱۱ـ ك ، ت ، ق ، س : (وجهد) ندارد . ۱۲ـ ق : یادکرد . ت : فرموده‌اند .

إِلّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْإِصْلاحٍ بَيْنَ النّاسِ . چون گفت در بسیاری بس [1] خیری نیست [2] ، حواله با شفقت ، وصدقه ، و امر معروف ، و الفت میان مردمان کرده است [3]

وامیرالمؤمنین علی را رضی‌الله‌عنه، رسول [4] گفت [5] صلّی الله علیه وسلّم [5]: أَتُرِيدُ سِتَّةَ مائَةَ أَلْفِ شاةٍ ، أَوْسِتَّمائَةَ أَلْفِ دِينارٍ ، أَوْسِتَّمائَةَ أَلْفِ كَلِمَةٍ ؟ فَقالَ يارَسُولَ اللهِ: أُرِيدُ سِتَّمائَةَ أَلْفِ كَلِمَةٍ. فَجَمَعَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، سِتَّمائَةَ أَلْفِ كَلِمَةٍ فِي سِتِّ كَلِماتٍ ، قالَ ياعَلِيُّ: إِذارَأَيْتَ النّاس يَشْتَغِلُونَ بِالْفَضائِلِ، فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِإِتْمامِ الْفَرائِضِ. وَالثّانِي، إِذارَأَيْتَ النّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِعَمَلِ الدُّنْيا ، فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِعَمَلِ الْآخِرَةِ . وَالثّالِثُ ، إِذا رَأَيْتَ النّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِعُيُوبِ النّاسِ ، فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِعُيُوبِ نَفْسِكَ . وَالرّابِعُ ، إِذا رَأَيْتَ النّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِتَزْيِينِ الدُّنْيا ، فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِتَزْيِينِ الدِّينِ .وَالْخامِسُ، إِذارَأَيْتَ النّاسَ يَتَوَسَّلُونَ بِالْخَلْقِ ،فَتَوَسَّلْ أَنْتَ بِالْخالِقِ. وَالسّادِسُ، إِذارَأَيْتَ النّاسَ يَشْتَغِلُونَ بِكَثْرَةِ الْعَمَلِ، فَاشْتَغِلْ أَنْتَ بِصَفْوَةِ الْعَمَلِ. پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه‌السلام مر [6] امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را رضی‌الله عنه [7] گفت: یاعلی شش‌صد هزار گوسفند می [8] خواهی ، یا شش صد هزار سخن [9] یا شش صد هزار دینار [10] ؟ امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت :

---

۱ ــ س : ندارد ۲ــ در نسخه «ق» از این کلمه ببعد این مطلب را (مگر آن که بفرماید بصدقه یا نیکی یا اصلاح میان مردمان . پس خیری که هست حواله با . . . .) برسایر نسخ اضافه دارد . ۳ــ درنسخه اساس : گردد

۴ــ س : مهتر ۵،۵ــ ت ، ق ، س : صلوات‌الله‌علیه. ۶ــ ت ، ق : «مر» ندارد

۷ــ ت : «رضی‌الله عنه» ندارد ۸ــ ت ، ق : ندارد. ۹ــت ، ق ، س ، ك : سخن . و : کلمه ۱۰ــ ق : «خواهی» اضافه دارد .

یا رسول الله [۱] ششصد هزار سخن خواهم . [۲] رسول علیه السلام [۲] گفت [۳] : ششصد هزار سخن را درشش سخن جمع کردم ، این را نگاه دار . اول[۴] گفت یا علی : چون مردمان را بینی که بفضائل مشغول [۵] باشند ، تو بتمام کردن فریضه‌ها مشغول باش . دوم : چون مردمان را بینی که [۶] بشغل دنیا مشغول باشند ، تو بشغل آخرت مشغول باش . سوم : چون مردمان را بینی که بعیب جستن یکدیگر مشغول گردند ، تو بعیب تن خود مشغول باش . چهارم : چون مردمان را بینی که بآرایش دنیا مشغول باشند ، تو بآرایش دین مشغول باش . پنجم : چون مردمان را بینی که بوسیلت جستن خلق مشغول باشند ، تو بوسیلت جستن حقّ مشغول باش . ششم: چون‌مردمان را بینی که ببسیاری عمل مشغول شوند ، تو باخلاص و صفاوت عمل مشغول باش .

وقال رسول الله‌صلی‌الله علیه وسلم: اِنَّ رَجُلَیْنِ یَقُومٰانِ فِی‌الصَّلٰوة، قِیٰامُهُمٰاوَقِراٰئَتُهُمٰاوَ رُکُوعُهُمٰا وَسُجُودُهُمٰا سَوٰاءٌ، وَاِنَّ[۷]صَلٰوةَالرَّجُلِ‌عَلَی‌الآخرِ[۷] (کَ) مٰابَیْنَ اَلسَّمٰاءِ وَالْاَرْضِ . پارسی خبر چنین باشد که[۸] رسول گفت صلّی‌الله علیه وسلّم [۸] : بدرستی‌که دو مرد در نماز ایستادند ، قیام و قراءت و[۹] رکوع و سجود هردو یکسان بود [۹] ، واز نماز[۱۰] یکی تا دیگری چندان راه بود[۱۰] که از زمین تا آسمان !

۱ــ ق : عبارت (یارسول‌الله) ندارد . ۲،۲ــ س ، ق ، ك : رسول‌ص‌ع‌س.
۳ــ ت : گفت‌که. ۴ــ ت ، ق : ندارد. ۵ــ ت : مشغولند (در پنج مورد آینده‌نیز در نسخهٔ « ت» همه‌جا بجای‌مشغول باشند «مشغول‌شوند» نوشته‌شده.
۶ــ ت : (که) ندارد. ۷،۷ــ دراین‌جاکلمه‌ای ازقبیل«فضل» یامانندآن ازمتن خبرافتاده است‌یعنی ظاهراً بایدبصورت « وان فضل صلوة الرجل‌علی‌الاخر» باشد .
۸،۸ــ ق ، ت : رسول‌علیه‌السلام می‌گوید . ك : رسول‌ص‌ع س می‌گوید.
۹،۹ــ س : .... وسجودشان هردویکی‌باشد. ۱۰ ، ۱۰ــ س : یك‌مردتادیگر مرد چندان راه‌باشد... ك : مانند« س» باحذف «راه» .

پس معلوم شد که کار نه بکثرت است و نه بنمایش [۱]، کار بصفوت است بی آلایش.

وقال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: رَکْعَتَانِ یَرْکَعُهُمَا الرَّجُلُ فِی جَوْفِ اللَّیْلِ، خَیْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیهَا؛ وَلَوْ لاٰ اَنْ اَشُقَّ عَلیٰ اُمَّتِی، لَفَرَضْتُهُمَا عَلَیْهِمْ

پارسی خبر چنین باشد که رسول [۲] گفت صلی الله علیه وسلّم [۲] : دو رکعت نماز که کسی بکند درمیان شب، آن [۳] دو رکعت نماز او را بهتر بود [۴]، ازدنیا وهرچه دردنیا است؛ واگرنه آنستی که برامّت من دشوار [۵] آمدی، در خواستمی تا آن بر ایشان فریضه کردندی از بس نیکوئی و کرامت که ایشان را در آن است. چون بدانستی که بر [۶] عزم درست، و باخلاص و صفاوت [۶] کارمی باید کرد، این مقدار دانش ترا از بسیار کار کردن به باشد.

امروز روزگار سخت مشکل است؛ حقّها را وسنّتها را نقاب مهجوری بروی در کشیده‌اند واغلب خلق حقّ را منکر، چنان که رسول علیه اسلام گفت: یَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ، یُنْکِرُ الْحَقَّ فِی ذٰلِکَ الزَّمَانِ مِنْ عَشَرَةٍ تِسْعَةُ اَعْشَارٍ، لاٰ یَنْجُو مِنْ شَرِّ ذٰلِکَ الزَّمَانِ، اِلاّٰ کُلُّ مُؤْمِنٍ اَوْمُؤْمِنَةٍ. اِنَّ مِنْ وَرَائِکُمْ اَیَّامُ الصَّبْرِ؛ فَالْمُتَمَسِّکُ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ بِمِثْلِ مَا اَنْتُمْ عَلَیْهِ، لَهُ اَجْرُ مِثْلِ خَمْسِینَ عَامِلاً مِنْکُمْ. قَالُوا مِنْهُمْ یَا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ: بَلْ مِنْکُمْ؛ یَقُولُهَا ثَلاٰثَ مَرّٰاتٍ. پارسی خبر چنین باشد که رسول [۷] علیه السلام گفت [۷] : روزگاری درآید بر امّت من که مردمان [۸] در آن روزگار [۸]، از ده، نه [۹] منکرحقّ باشند [۹] واز شرّ آن روزگار نرهند [۱۰] مگر مرد مؤمن یا زن

۱ـ س : بآرایش. ۲،۲ـ ت ، ق : رسول علیه السلام می‌گوید. س : رسول ص ع می فرماید. ۳ـ ق : این. ۴ـ ت ، ق ، ك : ندارد ۵ـ ت : دشخواراست. ك : دشوارستی. ۶،۶ـ س : باخلاص وصفاوت وعزم درست... ۷،۷ـ ك : رسول ص ع س گفت... س : رسول ص ع می‌گوید. ۸،۸ـ ق : ازاین نسخه افتاده‌است. ۹،۹ـ ك : حق‌را منکر باشند. ۱۰ـ ت ، ق ، ك ، س : نرهد.

مؤمنه ، بدرستی که آن [۱، ۲] روزگار صبر باشد [۲] . و هر که در آن روزگار دست بدین طریق [۳] زند [۴] که امروز شما هستید ، او را به پنجاه کار کننده از شما مزد باشد . گفتند : یا رسول‌الله ، از ایشان ؟ گفت : نه ، که [۵] از شما ؛ تا سه بار ایشان سؤال می کردند ، و رسول علیه السلام [۶] همین جواب می داد . پس مهتر علیه‌السلام گفت : یَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ ، اَلْمُقِرُّ بِالْحَقِّ فِیهِ نَاجٍ ؛ قَالُوا یَا رَسُولَ اللهِ ، فَأَیْنَ الْعَمَلُ یَوْمَئِذٍ ؟ قال : لا عَمَلَ یَوْمَئِذٍ .

پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه‌السلام گفت : روزگاری بر مردمان در آید، که هر که بحقّ مقرّ باشد [۷] نجات یابد ؛ گفتند یا رسول‌الله کار کجا شود ؟ گفت [در] آن روزگار کار نباشد ؛ هر که بحقّ مقرّ باشد نجات یابد .

رسول علیه‌السلام [۸] دانست که در [۹] این روز گار ، کار [۱۰] چون گردد . هر کجا بدعتی و بطالتی [۱۱] باشد بحقّ برشمارند ؛ و هر کجا حقّی و حقیقتی باشد ، آن را منکر گردند. صد هزار کار کنندهٔ بی اصل برخیزند ، و خلق را بدین نماز و روزهٔ بی‌اصل [۱۲] و بی [۱۳] سرمایه فرادست آرند [۱۴] ، و از راه حق بگردانند [۱۵] . ای مسلمانان مکنید ! و بقول هر کسی ، و بقرّائی هر قرّائی ، غرّه مشوید ، که هر کسی را ابلیس [۱۶] او را بقرّائی [۱۶] از راه [۱۷] برده است ، هیچ پیغمبر او را با راه نتوانست آورد . عظیم زهری است این قرّائی بی علم ، در راه خدای تعالی [۱۸] ! چون کسی را می [۱۹] بینند که شب

۱ــ ت : ندارد. ۲،۲ــق : روزگار ، روزگارصبرباشد. ۳ــ ك : «بدین‌ــ طریق» ندارد. ۴ــ ت ، ق : زد. ۵ــ ق : «که» ندارد . ۶ــ ت : صلی‌الله‌علیه . ق : ص ع س . ۷ــ ق : شود . ۸ــ ك : ص ع س . ۹ــ ت : که‌این . ۱۰ــ ق : ندارد. ۱۱ــ ت ، ق ، س ، ك : بطلانی. ۱۲ــ ق : ندارد. ۱۳ــ ت : «بی» ندارد. ۱۴ــ ت : آورند . ۱۵ــ ق : روی‌بگردانند. ۱۶،۱۶ــ بقرائی‌اورا. ۱۷ــ ت : بیرون‌برده است. ق : ببرده‌است . ۱۸ــ ق ، ت ، ك : عزوجل . ۱۹ــ ك : ببینند.

وروز در [۱] نماز و روزه و تسبیح و تهلیل است [۲] ، و جامهٔ بسامانان [۳] پوشیده و بر جای [۴] بسامانان [۵] نشسته ، و [۶] کار بسامانان [۷] می‌کند . اگر کسی را بینند [۸] که در وی تصرّفی [۹] کنند [۱۰] ، گویند مرد پارسا است ما [۱۱] در وی هیچ سخن نگوئیم . مردی که شب [۱۲] و روز در کار خدای تعالی [۱۳] میان در بسته است ، در حقّ وی چه توان گفت ؟ و او [۱۴] خویشتن را [۱۵] چنان نگاه می [۱۶] دارد که ابلیس از وی [۱۷] عجب فروماند. قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: یأْتِی فِی آخِرِ الزَّمٰانِ قَوْمٌ یُعْرَفُونَ بِالْعِبٰادَةِ وَبِثِیٰابِهِمْ، هُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمُنٰافِقِینَ؛ کُلَّمٰا نَظَرَ اللهُ اِلَیْهِمْ مَقَتَهُمْ . قِیلَ : مَنْ هُمْ یٰا رَسُولَ الله ؟ قٰالَ : نُسُکُهُم فِی ثِیٰابِهِمْ ؛ لایَعْرِفُونَ اِلّابِمٰا طَمَعُوا ، لایَکُونُ لَهُمْ حَقِیقَةٌ فِی اَعْمٰالِهِمْ. قُلُوبُهُمْ خَرِبَةٌ کَخَرٰابِ الْبَیْتِ مِنْ سٰاکِنِهِ ، یَتَعَجَّبُ اِبْلِیسُ بِمٰا یَرٰی مِنْ طٰاعَتِهِمْ لَهُ .

پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه السلام گفت [۱۸] : قومی در آخرالزمان پدید آیند ، که ایشان بعبادت کردن معروف باشند ، وبلباس اهل صلاح بیرون آیند ، و ایشان بمنزلت [۱۹] منافقان باشند ، وهر آنگاه [۲۰] که [۲۱] حق تعالی بدیشان [۲۲] نگرد بخشم نگرد . گفتند : یا رسول‌الله ، ایشان که اند ؟گفت : قومی باشند که نمایش و عبادت ایشان در جامهٔ ایشان باشد، و نشناسند ایشان کس [۲۳] را مگر آن را که بدو طمع دارند ، و نباشد ایشان را حقیقت کارها و نه حقیقت ایمان ؛ و دلهای ایشان خراب باشد ،

۱ـ ت : ندارد. ۲ـ ت ، ق : ندارد. ۳ـ ت ، ق ، ك : بسامان.
۴ـ ق : بجای. ۵ـ ت ، ق : بسامان: ۶ـ ت : (و) ندارد.
۷ـ ت ، ق : بسامان. ۸ـ و : بیند. ۹ـ ت ، س ، ك : تصرف .
۱۰ـ ت ، ق : کند. ۱۱ـ ت ، ق : وما. ۱۲ـ ت : بشب. ۱۳ـ ت ، س : ندارد. ۱۴ـ ت ، ق : (او) ندارد. ۱۵ـ ت ، ق : (را) ندارد.
۱۶ـ ت : ندارد. ۱۷ـ ت : ازآن . س : ازاو. ۱۸ـ ت ، ق : می‌گوید.
۱۹ـ ق : بمنزلهٔ. ۲۰ـ ق : هرگاه. ۲۱ـ ت : (که) ندارد. ۲۲ـ ق: بایشان . ت : برایشان. ۲۳ـ ق : کسی .

همچون [۱] خانهٔ خرابی که در او منزل نتوان کردو[۲] ابلیس عجب بماند ازفرمانبرداری ایشان مر اورا .

و[۳] قال رسول الله صلّی‌الله‌علیه و سلّم : سَیَکُونُ قَوْمٌ فِی‌هٰذِهِ الْاُمَّةِ : عِبادَتُهُمْ قَوْلٌ ، وَاَعْمالُهُمْ اَعْمالُ‌الْمُنافِقینَ ؛ یَدْعُونَ النّاسَ اِلیٰ شَیْءٍ وَهُمْ اَتْرَکُ‌النّاسِ لَهُ ؛ وَ یَنْهَوْنَ النّاسَ عَنْ شَیْءٍ ، وَ هُمْ اَفْعَلُ النّاسِ لَهُ ؛ لَیْسُوا مِنْ اَوْلِیاءِ اللهِ وَ لا اَوْلِیاءُ اللهِ مِنْهُمْ . اِذا نَظَرْتَ اِلَیْهِم ، شَبَّهْتَ حالَهُمْ بِحالِ‌الْاَنْبِیاءِ مِنْ حُسْنِ‌ما‌تَریٰ‌مِنْ‌حالِهِمْ ، اُولٰئِکَ لایُقْبَلُ مِنْهُمْ عَمَلٌ‌وَلامَعْذِرَةٌ ، یَحْشُرُهُمُ‌اللهُ زُرْقاً کَما یَحْشُرُالْکَفَرَةَ ، فَوَیْلٌ لِمَنْ عَمِلَ بِمِثْلِ عَمَلِهِمْ .

پارسی خبرچنین باشد که[۴] رسول‌علیه‌السلام می‌گوید[۴] که[۵]: زود بود که قومی دراین‌امت پیدا آید[۶]، که عبادت ایشان‌گفتن[۷] باشد، وکار ایشان‌چون کار[۸] منافقان باشد ؛ می‌خوانند مردمان را با[۹] چیزی که ایشان دست بدارنده ترین مردمان باشند ازآن چیز ، و باز می‌زنند مردمان را از چیزی که ایشان خود[۱۰]، کننده‌ترین آن چیز باشند از مردمان ، و نیستند ایشان از [۱۱] اولیای خدای عزوجل[۱۲] ونه اولیای خدای[۱۳] از ایشان‌است . چون‌کسی برایشان[۱۴] نگرد ، حال ایشان راست بحال [۱۵] انبیاء مانـد از نیکوئی که ایشان حال خود[۱۶] بحال[۱۷] انبیاء ماننده[۱۸] کرده‌باشند؛[۱۹] هرگز نپذیرد کار ایشان‌را حق‌سبحانه و تعالی و نه عذر ایشانرا [۱۹] و برانگیزاند ایشان را خدای عزّوجلّ از گور

۱ـ ق : همچو. ۲ـ ق : (و) ندارد. ۳ـ ت : (و) ندارد.
۴،۴ـ س :رسول‌ص ع س می‌گوید. ۵ـ ت : (که) ندارد. ۶ـ ت ، ق : آیند. ۷ـ ت ، ق ، س ، ك : قول. ۸ـ ت ، ك : ندارد. ۹ـ ق ، ك : بچیزی. ۱۰ـ ت : ندارد. ۱۱ـ ت : (از) ندارد. ۱۲ـ ق : تعالی. ۱۳ـ ت : خدا. ق : خدای‌عزوجل. ۱۴ـ ت ، ك : بدیشان ق : بحال‌ایشان. ۱۵ـ ق : باحال. ۱۶ـ ت ، ق ، ك : خویش .

۱۷ـ ق : باحال. ۱۸ـ ق ، ك ، س : مانند . ۱۹،۱۹ـ ق ، ك ، س : هرگز نپذیرد حق‌تعالی‌کارایشان ونه عذرایشان. ت : خدای‌تعالی‌کار ایشان رانپذیرد ونه عذرایشان‌را .

ازرقان[۱] چنان‌که کافران را؛ وای بر آن‌کس[۲] که کاراو چون کارایشان باشد.

این‌همه ازبهر آن‌گفته آمد که[۳] تا هرچیزی که[۴] می کنی، ومی گوئی[۴]، براصل کنی [۵] وگوئی، وچیزی که می‌جوئی ازمعدن آن جوئی[۶] تا بیابی. ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه، که درجهٔ صدق یافت[۷] باوّل قدم یافت؛ زیرا که در دل‌کرده بود، که هرچه شرط مسلمانی است بجای آرد [۸] تا لاجرم باوّل[۹] قدم[۱۰] درکوی صدّیقی[۱۱] نهاد[۱۲]، و عبدالله بن‌ابیّ، چند سال[۱۳] در[۱۴] راه اسلام می‌گفت [۱۴] قدم راست می‌نهم، چون نه راست بود، نی[۱۵] باوّل، و نی [۱۶] بآخر، همه برهیچ بود. اکنون بدانستی که چه می‌باید کرد، بر سر کار[۱۷] اول قدم راست [۱۸] بایدنهاد، تا مقصود حاصل شود [۱۹].

امّا بدان کـه مثل طریق [۲۰] استقامت طاعت، چون مثل آن کسی است که برراه[۲۱] بخواهد رفت و سفر دور در پیش گیرد؛ چون باوّل کار عزم نکندکه فلان [۲۲] شهر می‌روم، و [۲۳] هر روز ده فرسنگ یا [۲۴] هفت یا هشت می‌رود[۲۴]، چون [۲۵] عزم نکند برسر کار [۲۵]، هرگز نماز و روزهٔ وی با

۱ــ ت، ك: ازرقانی. ۲ــ ت، ق :کسی. ۳ــ ت، ق: ندارد.
۴، ۴ــ ت، ك: می‌گوئی ومی‌کنی. ۵ــ ت: باشد. ۶ــ ق: بجوئی.
۷ــ ت: ندارد. ۸ــ ت، ق :آورد. ۹ــ ق: اول ۱۰ــ س: قـدم که‌نهاد. ۱۱ــ ت: صدق. ۱۲ــ ت: نهاده. ۱۳ــ ق: چندسالها. س: چندین‌سالها. ۱۴، ۱۴ــ ت، ك: درراه اسلام می‌رفت ومی‌گفت. س: در اسلام‌ودردین‌می‌گفت. ۱۵ و ۱۶ــ ت، ق، ك: نه. ۱۷ــ ت، ك: کوی
۱۸ــ ق: ندارد. ۱۹ــ ك، ت، ق، س :گردد. ۲۰ــ ت، ك: ندارد.
۲۱ــ ك، ق، س: براهی. ت: براه. ۲۲ــ س، ت، ق، ك: بفلان.
۲۳ــ ق: (و) ندارد. ۲۴، ۲۴ــ ت: یاهشت فرسنگ یاهفت برود. ق: یا هفت‌فرسنگ یاهشت‌برود. ۲۵، ۲۵ــ ك: چون بر سرکار این عزم نکند. س: چون عزم نکرده است.

نماز و روزهٔ مسافران برابر نشود [۱]، و همیشه ازشمار مقیمان باشد، اگرچه هزار فرسنگ برود. و چون اول که [۲] قدم از خانــه بیرون خواهد [۳] نهاد، عـزم سه منزل راه کند [۴]، و اگر گوید بفلان شهر می‌روم و [۵] یـا بفلان ده، و تا آن جا سه منزل راه بـود، وی [۶] چون از مقام یك فرسنگ برود [۷]، اگر یکسال آن جا بماند که بر عزم رفتن بود [۸]، هم از شمار مسافران باشد [۹]؛ نماز و روزه مسافرانه باید کرد. و آن دیگر که عزم [۱۰] نکرده، اگرهزار فرسنگ برفت یا زیادت، نه مسافر باشد [۱۱]، و [۱۲] نه نماز و روزهٔ وی مسافرانه‌گردد [۱۲]، اگر [۱۳] یك نماز چهارگانی با دو کند [۱۳]، در گردن او [۱۴] باشد، و اگریك روز روزه بخورد [۱۵] بعمدا [۱۶]، قضا [۱۷] باید کرد، و کفّارت در گردن وی لازم آید [۱۷].

طریق مستقیمان طاعت [۱۸] همچنین است: چون مرد در توبه راست آمد، و روی [۱۹] فرا قبلهٔ طاعت کرد، و [۲۰] عزم درست کرد، و [۲۱] آنچه بر وی بود از فرائض وسنن آن را ملازم گرفت، و از جملهٔ مناهی اجتناب کرد، او مستقیم طاعت گردید، اگر چه هر روز چندبار [۲۲] در گناه افتد

۱ــ س: نبود. ۲ــ ت، ق: ندارد. ۳ــ ت، ق: آمد.
۴ــ س، ت، ق، ك: کرد. ۵ــ ق: (و) ندارد. ۶ــ ق: ندارد.
۷ــ ت، س، ك: برفت. ۸ــ ت: باشد. ۹ــ ت، ق: است.
۱۰ــ ت، ق: ندارد. ۱۱ــ س، ك، ت، ق: است. ۱۲،۱۲ــ ت، ق: ونه‌نیز کارمسافران تواندکرد ۱۳،۱۳ــ «ت» ونسخهٔ‌اساس: اگریك نماز با دو کند. ق، ك: اگریك نمازچهارگانی با دوکند. (نسخهٔ‌اساس بصورت متن‌از روی نسخ دیگرتصحیح‌شد). ۱۴ــ ت، ق: وی. ۱۵ــ ت، ك، س، ق: بگشاید.
۱۶ــ س: ندارد. ۱۷،۱۷ــ ق، ك: قضاوکفارت درگردن وی‌لازم‌آید.
س: دوماه ویك‌روز، روزه‌بباید‌داشت. ۱۸ــ ت، ك: ندارد. ۱۹ــ ق: روی‌دل. ۲۰ــ ق: (و) ندارد. ۲۱ــ ت: (و) ندارد. ۲۲ــ ت: راه.

[[1] چون عزم معصیت ندارد] او را بخطا نگیرند [1] ، زیرا که در کتاب عزیز خود[2] می‌فرماید: رَبَّنا لاتُؤاخِذْنا اِنْ نَسِینا اَوْ اَخْطَأْنا تاآخر آیه[3] . و [4] رسول علیه السّلام می‌فرماید[4] : ما اَصَرَّمَنِ اسْتَغْفَرَ وَ اِنْ عادَ فِی‌الْیَوْمِ سَبْعِینَ مَرَّةً . پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه السلام می‌گوید : چون کسی گناه [5] کند نه بعمدا ، و آن را استغفار می‌کند ، چون آن گناه از وی در وجود آید که او نا خواهان [6] وی بود ، اگر چه روزی هفتاد بار در گناه افتد [7] ، خدای تعالی آن را [8] بیامرزد . امّا چنان باید [9] که دل وعزم ونیّت اوچنان باشدکه من هرگز گناه نکنم تااین که گفتم‌راست‌آید. وَقالَ رَسُولُ اللّه‌صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم : وَالَّذی نَفْسی‌بِیَدِه، لا یَسْتَقیمُ ایمانُ الرَّجُلِ،حَتّیٰ یَسْتَقیمَ لِسانُهُ ، وَ لایَسْتَقیمُ لِسانُه، حَتّیٰ یَسْتَقیمَ قَلْبُهُ .پارسی خبر چنین‌باشد که رسول علیه السلام گفت [10] : بدان خدای[11] که مرا بلطف وکرم خود بیافرید، که هرگزمردمستقیم طاعت [12] نگردد، تا[13] زفان وی با دل مستقیم نگردد[13] .

چون مرد در این مقام‌آمد ، طاعت او همه [14] طاعت باشد ،

۱،۱ـ ق ، س : چون عزم‌معصیت ندارد ، همه‌ازوی خطاافتد ، اورا بخطانگیرند. ك : چون عزم معصیت ندارد ، همه ازوی خطا افتد ، او را بخطا نگیرند . نسخهٔ اساس : او را بخطا نگیرند . [چون عزم معصیت ندارد] ازنسخ دیگر بنسخهٔ اساس‌افزوده شد . ۲ـ ت : ندارد. ۳ـ نسخهٔ (ق) آیه‌را تا بآخر نوشته‌است . ۴،۴ـ ت ، ق : رسول ص ع س گفت. ۵ـ ت : گناهی . ۶ـ ت ، ق : نه‌خواهان. ۷ـ ت : می‌افتد . ۸ـ ق : چون‌توبه کند، آن رابیامرزد. ۹ـ ق :بباید . ت : باشد. ۱۰ـ ت ، ق : می گوید. ۱۱ـ ك : خدائی. ۱۲ـ ت ، ق : ندارد. ۱۳،۱۳ـ ت ، ك : تادل وی بازبان وی راست نگردد . ق : تا زبان وی با دل وی مستقیم نگردد . ۱۴ـ ت : ندارد . ق : هم.

و معصیت او (نه) [۱] معصیت باشد ؛ زیرا که[۲] هر کسی که در این مقام آمد ، چون معصیت از وی در وجود آمد [۲] ، او بداندکه معصیت کرد ، و[۳] چون بدانست ندامت [۴] آردکه : اَلنَّدَمُ تَوبَةٌ [۴] ، و چون توبه کرد ، فَاُولٰئِكَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ ، در پی [۵] می آید .

عزم در استقامت طاعت همچون [۶] کیمیا است که برمس افکنند، همه زر خالص گردد . استقامت طاعت ، در عبادت بسیار نبسته [۷] است ، امّا در اخلاص ، و صفاوت ، و حرمت ، و شفقت ، و سلامت دادن خلق را از خویش و از هفت [۸] اندام خویش ، و کار بر بصیرت کردن ، و دل از هر دون [۹] و خسیسی برکندن و پاك [۱۰] داشتن ، و با هر نا اهلی نانشستن ، و عزیمت بر حقیقت درست کردن ، و خدای [۱۱] تعالی را بوعدهٔ او باور داشتن، و در وفای [۱۲] عهد او بودن ، و در گاه و بی‌گاه از وی شرم داشتن ، و در میان خلق و تنها با او[۱۳] بودن . چون مرد چنین گشت ، انگاه مستقیم

۱ـ ق ، ت : هم(به نسخهٔ اساس «نه» افزوده شدبقرینهٔ مطلبی‌که پس ازآن‌می‌آید).
۲،۲ـ ت : هرکسی دراین مقام معصیت‌کند و آن‌گناه ازوی درو‌جودآید . ق ، ك : هرکس در این مقام آمد ، چون معصیت کند و آن معصیت از وی . . . س : هرکسی که در این مقام درست آمد ، چون معصیت کند و آن معصیت از وی . . . ۳ـ ق : (و) ندارد. ۴،۴ـ ق : ندامت آورد و این ندامت توبه‌است . ۵ـ ت : درپی‌وی. ۶ـ ق : همچو .
۷ـ جای‌این‌کلمه درنسخهٔ«ت » سفیداست . ۸ـ ت : معصیت !
۹ـ ق ، س ، ك : دونی. ۱۰ـ درتمام‌نسخه‌ها «پاك‌داشتن» ، درنسخهٔ اساس «پاك ناداشتن» نسخهٔ اساس از روی نسخ دیگر و باتوجه بمعنی جمله بصورت متن تصحیح شد . ۱۱ـ ق ، ت : وخدای‌را تعالی وتقدس ... ۱۲ـ ت ، ك : وفای عهد . اساس : وفاوعهد (نسخهٔ‌اساس تصحیح‌شد). ۱۳ـ ت ، س : بازو.

طاعت گردد بدین چیزها ، نه بسیاری گفتار و کردار . قال‌الله تعالی : لاٰ خَیْرَ فِی کَثیرٍ مِنْ نَجْوٰیهُمْ ، الآیة [۱] . چون [۲] حق سبحانه و تعالی ، ما را [۳]حواله از کثیر بگردانید[۳] وگفت در آن خیر نیست . وقال رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه وسلّم : اِنَّ اللّهَ لاٰ یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ ، وَ لاٰاِلٰی اَعْمٰالِکُمْ ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُمْ وَ نِیّاتِکُمْ . بردرگاه عزّت کاری[۴] که بالا گیرد نه بکثرت گیرد ، بلکه باخلاص و صفاوت گیرد ؛ چنان‌که در کتاب عزیز خود می گوید[۵] : وَ مَنْ کٰانَ یَرْجُوْلِقٰاءَرَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاًصٰالِحاً وَلاٰ یُشرِكْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ اَحَداً.

می‌بینیم[۶] قومی راکه توبه باخلاص می‌کنند ؛ چون خدای‌عزّوجلّ ایشان را این[۷] نیکوئی ارزانی داشت ، لابد [۸] چیزی پیدا آید در ایشان [۸] ، و ایشان راه فرا [۹] نمی‌دانند که راه بروند ؛ بنزدیك هرکس [۱۰] می‌روند و می‌گویند که ایشان برچیزی‌اند ، و اغلب ایشان قومی ناپیراستگان اند : نه راه شریعت دانند ، و نه راه طریقت ، و نه راه حقیقت ؛ و هرگز مپندار که بوی طریقت و حقیقت بدماغ کسی رسد بی شریعت ، آن سودا است که کسی گوید بحقیقت رسیدم [۱۱] و آن مرد بر شریعت نباشد [۱۱] ، و آن راه زندیقی است ، زنهار که از آن غرور نخری که بردهٔ شیطان گردی و هرگز نیز با راه [۱۲] نتوانی آمد .

الحذر، الحذر، از چنین راه و از[۱۳] چنین سخن که آن نهاد ابلیس

۱ــ ت ، ق ، ك : الی‌آخرالایه . س : تا آخرآیه. ۲ــ ت : ندارد .
۳،۳ــ ق : حواله‌کرداز کثرت بگردانیدن. ۴ــ ت ، ق ، س ، ك :کار
۵ــ ت : می‌فرماید. ۶ــ ت ، ق : می‌بینم. ۷ــ ت ، ق : (این) ندارد
۸،۸ــ ت ، ق ، ك : چیزی در ایشان پیداآید. ۹ــ ت ، ك : فراوی.
۱۰ــ ك ، ت، ق ، س : هرکسی. ۱۱،۱۱ــ ق : وهرراه‌که نه‌بی‌بشریعت‌کشد.
ت : عبارت دراین‌نسخه مضطرب ودرهم ریخته‌است . ۱۲ــ ت : براه .
۱۳ــ ت ، ق : (از) ندارد .

است . این قوم کـه این سخن می [۱]گویند ، نـه بر راه شریعت‌اند ، و نه بر راه طریقت ، و نه بر راه حقیقت ، و نه در راه معاملت خلق ، و نه نیز[۲] در راه دنیااند [که] [۳] بتأویل[۴] فرا سر [۵] آن توان شد ؛ گردآ ن راه ، و گرد آن قوم نباید گردید که بدین صفت باشد[۶] ، زیرا که ایشان[۷] بردگان شیطان‌اند ، و ابلیس ملعون ما را دشمن بزرگ است [۸]، و دیرینه است ، و با پدر ما آدم صلوات الله علیه همین[۹] کرده است ، کـه گفت : إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ . فَدَلّٰيهُمَا بِغُرُورٍ . سوگند بدروغ می‌خورد ، تا آن گاه که اورا بفرفت [۱۰] ، و از بهشت بیفکند ، و [۱۱] از راه خدای عزّوجلّ ببرد[۱۱].

و در راه [اولیای][۱۲] خدای عزّوجلّ، او همیشه قومی نائبان دارد ، تاکار او بر بـار[۱۳] می‌دارند ، و آن ملعون بـرسر ایشان پیری [۱۴] و استادی می‌کند ، و سخنهای شهد گوار[۱۵] زهرآمیز ، در زفان [۱۶] ایشان می‌دهد [۱۷] ، تا هرکه آن می‌شنود ، بدان فریفته می‌شود، و بردل وچشم خلق می‌آراید، و چنان کند که بهوای[۱۸] ایشان ساخته آید . چنان که در کتاب عزیزخود می‌گوید[۱۹] : زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ[۲۰] تا آخر آیـه [۲۰] . هر نوتائبی که آن بشنود گوید که این خود چیزی [۲۱] است ، و در راه طریقت و حقیقت

۱ــ ق : (می) ندارد. ۲ــ ت : (نیز) ندارد. ۳ــ ازنسخ دیگر بنسخهٔ‌اساس افزوده‌شد ۴ــ س : بتأویلی ۵ــ ت ، ق ، ك : ندارد ۶ــ ق ،ك : باشند ۷ــ ت ، ك : ندارد ۸ــ ت ، ق ، ك : ندارد ۹ــ ت ، ق ، س ، ك : همچنین ۱۰ــ ق ، ت ، ك : بفریفت ۱۱،۱۱ ــ این مطلب ازنسخهٔ (ك) افتاده‌است ۱۲ــ [نسخهٔ‌اساس فاقد این‌کلمه بود از نسخ دیگر افزوده‌شد] . ۱۳ــ ك : برپای . ق : برپا ۱۴ــ ت ، ق : سری(ممکن است «سری» بمعنی بزرگی وسروری‌درست باشد ویاهمان «پیری» است‌که‌نقطه های آن درکتابت حذف‌شده . ۱۵ــ ت : وگوار ۱۶ــ ت ، ق ، ك : زبان ۱۷ــ ت : می‌افکند ۱۸ــ ت ، ق ، ك ، س : باهوای ۱۹ــ ت ، ق ، ك: می‌فرماید ۲۰،۲۰ــ ق : ماکانوایعملون ۲۱ــ ت : خبری.

مرد [نو] [۱] تائب چه داند که [۲] او را از راه حقّ و حقیقت سر می‌تابد [۲] . چون دیو ، و دیو مردم از پی او درآیند تا او را سر از راه بر تابند ، و [۳] هر کجا که او را از آن جا خلاص خواهد بود ، هر یکی نو وصیّتی بکنند که : زنهار ! که [۴] گرد فلان کس نگردی که [۵]راه برتو بزند [۵] . وهر کجا که [اهل علمی] [۶] ، یا اهل صلاحی ، یا ارباب حقیقتی ، یا خداوند وقتی ، بـاشد او را از آن جا حذر فرمایند ، و بآخر وصیّت او این باشد که زنهار ! گرد دانشمندان نگردی که راه شما بزنند ، که راه ما دیگری است و راه [۷] دانشمندان دیگر !

ای برادران [۸] ، و عـزیزان ، و یاران ، و فرزندان من ! زنهار که این سخن در گوش نگذارید ، که اوّل قدم از نهاد شیطان این است ، که [۹]عیب اهل علم کند و آن را در گوش و چشم تو آراید [۹] ، وبی علم هیچ کار نتوان کرد و هر چه کنی همه تا وان آید . راه [۱۰] خدای عزّوجلّ را از سه‌چیزیکی بباید [۱۱] تا بتواند رفت [۱۱] : اول ، تقوی و ورع و توکّل تام [۱۲] بباید ؛ و اگر نه زهد [۱۳] بکمال بباید تا خدای تعالی [۱۴] ترا از آن زهد علمی برویاند [۱۵] ، که بدان علم راه خدای عزّوجلّ توانی [۱۶] رفت [۱۷] ، ویا محبّتی غالب که ترا از همه چیزها بستاند [۱۸] ، نه فرا دنیا دهد ، و نه فرا عقبی ،

۱ـ ازروی‌نسخ دیگر به‌نسخهٔ‌اساس افزوده‌شد. ۲،۲ـ نسخهٔ « ك » فاقد این مطلب‌است. ۳ـ ت : (و) ندارد ۴ـ ق ، س : (که) ندارد ۵، ۵ـ ق : راه تو می‌زنند . ك ، س ، ت : راه‌تو بزند ۶ـ ازروی سایرنسخ بنسخهٔ اساس افزوده شد ۷ـ ت ، ق ، ك : وآن ۸ـ ت ، ق ، س ، ك : ای‌دوستان ۹ ، ۹ـ ت ، ق ، ك : عیب‌اهل‌علم درگوش وچشم‌توآرند . س : عیب‌اهل‌علم و اهل صلاح درگوش وچشم‌توآرایند ۱۰ـ ق : در راه ۱۱، ۱۱ـ ت ، ق ، ك : تا راه حق بتوان‌رفت . س : تاراه‌خدای بتوان‌رفت ۱۲ـ ت ، ق ، س ، ك : تمام ۱۳ـ ق : زهدی ۱۴ـ ت ، س ، ق : عزوجل ۱۵ـ ت ، ق ، س ، ك : رویاند ۱۶ـ ق ، ك : توانی . و : توانید ۱۷ـ ت : یافت ۱۸ـ ت ، ك : بازستاند

آنگاه هیچ حیلت نتواند کرد شیطان [۱] . زیرا که او دوستان خود را فرا شیطان ندهد ، و بدست دیو و دیو مردم گرفتار نکند . و راه خدای‌عزّوجلّ بجز این‌سه طریق نیست ، واین را علم بباید [۲] هم‌تائب را و هم ناتائب را[۲].
و درهرمقام که مرد باشد ، لابد بی‌علم راست‌نیاید ؛ و هرکجا که بنده رسد بجملهٔ مقامات اولیاء بعلم شریعت رسد؛ چون [۳] یك چیز ودوچیز ازوی ترك شریعت‌دیدی،[۴] ازوی بباید پرسید[۴]، اگرنداند[۵] بیاموزد،[۶] واگرگوید ای‌مرد کارازاین‌بیرون‌است، هان [۶] وهان !گوش فرا کارخویش[۷] دار،که اوشیطان[۸] باشد ؛ مگر [۹] که عقل او از جای برفته باشد ، آنگاه معذور باید داشت ؛ واگرعقل برجای دارد ، او[۱۰] خود ، بخودی خود ، شیطان است ، طریدی[۱۱]، ضالّی ، سرگشته‌ای که اولیای خدای تعالی [۱۲] را از راه می‌برد . در آن مقام ، [۱۳] هرگز ابلیس نتواند کرد [۱۳] ، که این کس کند [۱۴] ، که بر این طریق باشد ؛ زیرا که شیطان در میان حلقهٔ درویشان نتواند آمد آشکارا ،

---

۱ ــ ت ، ق ، ك : ندارد ۲ ، ۲ــ ت ، ك ، ق ، س : تائب را و ناتائب را . نسخهٔ اساس : هم‌تائب را و هم نایب را (نسخهٔ اساس تصحیح شد).
۳ــ ق : وچون ۴،۴ــ ق : ازاو بباید پرسید. ت ، س ، ك : ازاو بر باید پرسید.
۵ــ ت ، ق ، س ، ك : ندانست ۶،۶ــ این‌مطلب از نسخهٔ «س» افتاده است.
۷ــ ت ، ك : خویشتن ۸ــ ق: شیطانی ۹ــ ق : ندارد ۱۰ــ قبل‌از این‌کلمه درنسخهٔ «ك» (و اوخط درشریعت می‌کشد) اضافه برنسخهٔ اساس نوشته شده است و نیزدر نسخه‌های «س» و «ق» قبل‌ازکلمه «او» این‌عبارت : «وای مرد بر شریعت‌کشد» که معنی‌آن معلوم نشد ،آمده‌است. ۱۱ــ این‌کلمه‌در«ت» بصورت ناقص وابتر «طر....» نوشته‌شده وجای‌کلمهٔ بعد «ضالی» نیزدراین‌نسخه سفیداست.
۱۲ــ ت ، ق : ندارد ۱۳،۱۳ــ ق : ابلیس‌هرگز نتواندکرد . ت : هرگزابلیس این نتواندکرد. ۱۴ــ ت :می‌کند.

و این کس گوید که من سرحلقه‌ام [۱] ، و یار قوم ام .

زنهار [۲] ! ای برادران [۳] ، از چنین مردم حذر کنید ، که فتنهٔ ایشان [۴] هزار بار بتر از فتنهٔ فرعون است [۴] در میان قوم وی [۵] ، و از فتنهٔ دجّال ؛ زیرا که فتنهٔ دجّال روزی چند بردارد و بگذرد . این [۶] قوم هنوز دجّال نا آمده ، می‌نگر که از ایشان امّت محمّد را علیه السّلام [۷] چه فتنه برخاسته است، وچند [۸] مسلمانان را از راه راست بر راه [۹] زنادقه کشیدند . و جملهٔ این‌قوم همه صلاح بردام بسته [۱۰] که ما اهل‌صلاحیم ؛ [۱۱] [مردم دین دار و مصلح کجا است که ماتم‌صلاح بدارد؟ که صلاح] [۱۱] با چنین قوم افتاد !

در روزگار پیشتر [۱۲] چنان‌بود [۱۳] که بصلاح‌مردمان را نجات‌بودی و اکنون چنان شد که این قوم که می‌گویند که ما اهل صلاحیم ، صلاح را ازصلاح ببردند [۱۴] ، وصلاح ازصلاح برخاست ؛ واهل علم اگرچه نه بر آن سیرت می‌روند ،که رسول علیه‌السلام، وصحابه ، وتابعین ، ومشایخ [۱۵] رفته اند [۱۶] رضوان‌الله علیهم اجمعین [۱۶] ، هم آخر راه راست می‌گویند ، و شریعت در خلق [۱۷] می‌آموزند .

۱ـ ق : (ام) ندارد ۲ـ ق : زینهار ۳ ـ ت ، ق ، ك : برادران من . س : برادران ، و عزیزان ، و یاران من . ۴،۴ـ ق : در میان درویشان هزاربار بتراز. . . ك : در میان درویشان بتر از .... س : در میان قوم درویشان هزاربار بتراز.... ۵ـ ق : خود ۶ـ ق ، س ، ك : و این ۷ـ ت : ندارد ۸ـ ق : چندین ۹ـ ت ، ق ، ك : براه. س: در راه ۱۰ـ س ، ك ، ق ، ت : بسته‌اند . ۱۱،۱۱ـ [ازسایر نسخ بنسخهٔ اساس افزوده شد] ۱۲ـ س ، ك ، ق ، ت : پیشین ۱۳ـ س ، ك ، ق : بودی. ۱۴ـ ت : ببرند. ك : برند ۱۵ـ س : مشایخ دین ۱۶،۱۶ـ ت ، ق ، س ، ك : ندارد ۱۷ـ ت : بخلق.

مثل علماء [۱] این روزگار [۱] امروز با این [۲] قوم ، همچون [۳] مثل مردی[۴] است که در تنگسال[۵] بسیار[۶] خروار[۷] بار دارد در انبار[۸] ، و می‌فروشد، اگرچه بسیار [۹] نمی‌خورد ، آخر چندان می‌خورد که هلاك نگردد و نمیرد ، و[۱۰] اگرچه ببها می‌فروشد، هرکه می‌خرد و[۱۱] می‌خورد سیر می‌گردد ،وجان بکنار[۱۲] می‌آرد . و [۱۳] مثل آن قوم همچون [۱۴] مثل دزدان و مردم خواران است [۱۴]، [۱۵] هرجا که مردم بود [۱۵]، که در وی چربش بود [۱۶] ، بچیزی که او را بتوان فریفت، می‌فریبند و جان[۱۷] و سود و زیان او می‌برند ، و هلاك دین و دنیا و جان او می‌خواهند ، و ایشان ازاین بی خبر، که این [۱۸] دزدان همچنین [۱۹] در راه دین نشسته‌اند ، وهرکجا که [۲۰] تائبی ، یا اهل صلاحی ، یا کسی که در وی چیزی[۲۱] باشد ، بدان وطن و جای و مسکن خویش می کشند، وچون در وطن ایشان شدند ، اگرخواهند که بازگردند نتوانند و بهیچ حال‌نگذارند [۲۲] که بیرون آیند،لابد [۲۳] هم جان‌برفت [۲۴] ، و هم سود و زیان[۲۵]، وهم ندامت بازآورد[۲۶]. امّا آن[۲۷] مرد که خروار[۲۸] باردارد،اگردر پیمودن[۲۹] ویا

۱،۱ـت ، ك ،ق ، س: ندارد ۲ـت ، ق : بازین ۳ـ ق : همچو. ۴ـت ، ق ، ك : قومی ۵ـ ق : تنگسالی . س : قحطسال ۶ـس : ندارد ۷ـ ت : خواربار ! ۸ـ ت ، ق ، س ، ك : (درانبار) ندارد ۹ـ ت ، ك : بسیاری. ۱۰ـ ت : (و) ندارد ۱۱ـ ت : (و) ندارد ۱۲ـ ت ، ك : بکناره ۱۳ـ ت ، ق : (و) ندارد ۱۴ ، ۱۴ـ ق :که ندارند ،همچو دزدان ومردم خواران‌اند . ت ، ك : همچون دزدان ومردار خواران‌اند . س : چون دزدان و مردم خواران بود . ۱۵ ، ۱۵ـ ق : هرکجا مردمی بود . ت ، ك : هرجای که مردمی باشد . س : هرجا مردمی‌که باشد . ۱۶ـس ، ت ، ق ، ك : چربشی باشد ۱۷ـ ت ، ك : (وجان) ندارد ۱۸ـ ق : و این. ۱۹ـ ك ، ت : ندارد ۲۰ـ ت ، ق :(که) ندارد ۲۱ـ ق : خیری ۲۲ـس ، ت ، ق ، ك : بنگذارند. ۲۳ـ ق :لاجرم ۲۴ـ ت ، ق : رفت ۲۵ـق : وهم‌زیان ۲۶ـ ت ، ق ، س ، ك : بارآرد. ۲۷ـ ت : این ۲۸ـ ق : خرواری ۲۹ـ س : بادپیمودن !

در بهاستدن خیانت می‌کند ، نه دین برد [۱] و نه جان برد [۲] و نه هلاك کند .
پس [۳] همچنان که نه [۴] در فراخ سال [۵] و نه در [۶] تنگسال بی نان نتوان بود ، که مرد [۷] هلاك شود ، همچنین مرد مسلمان بهیچ حال بی‌علم نتواند بود . لابد علم بباید آموخت [۸] در جملهٔ مقامات ؛ همچنان که [۹]تا مردم را حیات است[۹] از نان چاره نیست ، [۱۰] [همچنین تا مرد را ایمان است از علم چاره نیست [۱۰]] خاصه از علم شریعت . و حق سبحانه [۱۱] و تعالی ما را گفت [۱۲] : فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ . گفت : قرآن بر خوانید در نماز آنچه شما را آسانتر باشد [۱۳] ، [۱۴]نگفت که سرود برگوئید آنچه شما را خوشتر آید [۱۴] . و تا نماز بر نخیزد ، علم و شریعت بر نخیزد . کس هست که هزار بیت بر زلف ، و خال ، و قد ، و بالا، و رخ ، و موی ، و خط مشکین بر گوید و دعوی آن می‌کند که این همه را سماع توانم کرد ، و اگر فراوی گوئی که در [دو] [۱۵] رکعت نماز ، فریضه چیست ؟ و سنّت[۱۶] وفضائل چیست ؟ گوید ای مرد [چون] [۱۷] افتادی بسرمن ؟ [۱۸] برو ای‌فقیه ! بخدای بخش ما را [۱۸] ، که من سر این ندارم .

ای مسلمانان ! چنین اهل صلاح را چه گویند [۱۹] ؟ من چنین کس را بجز احمقی ، و [۲۰] دیو برده‌ای ندانم ، و راهزنی دانم که

۱ ، ۲ــ در نسخهٔ «ت» نامفهوم است . ۳ــ ك ، ت ، ق ، س: ندارد
۴ ــ ت ، ق : « نه » ندارد ۵ ــ ق : سالی ۶ ــ ت : ندارد
۷ ــ ق : ندارد . ت : مردم . ۸ ــ س ، ت ، ق ، ك : ندارد
۹،۹ــ ت، ق ، ك ، س: تا مرد را جان است . ۱۰،۱۰ ــ [نسخهٔ اساس‌فاقد آن‌است، از نسخ دیگرافزوده شد] ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ق : فرمود.
۱۳ــ ق : است . ك : آید . ۱۴،۱۴ــ ازنسخهٔ «ت» افتاده‌است .
۱۵ــ ازنسخهٔ‌اساس [دو] افتاده‌است ، ازنسخ‌دیگرافزوده شد . ۱۶ــ ت ، ق : و سنت چیست. ۱۷ــ ت ، ك : چه . ق ، س : چون (به نسخهٔ اساس [چون] افزوده‌شد) ۱۸،۱۸ــت ، ق ، س ، ك : ندارد ۱۹ــ ت ، ق : چه گوئی؟ ك : چه گوئید ؛ س : چه گوئیم ؟ ۲۰ــ ت : (و) ندارد .

راه خدای را خراب می‌کند ، و مسلمانان را در وزر [۱] ، و وبال می‌افکند و احمقتر از او آن‌کس باشد، که اورا اهل صلاح داند وگوید[۲] . و[۳]هر که عاقل و بالغ است و[۴] در دائره اسلام [۵] ، علم شریعت بروی فریضه است ؛ اگر نداند در خدای عزّوجلّ[۶] عاصی است[۷] ، و اگر گوید می‌نباید دانست کافر است . وآن‌کس که این[۸] می‌نداند از دو بیرون نیست : یا عاصی‌است، یا کافر .

و من ازاین چند[۹] تن دیدم که می‌گفتند که ایشان صاحب‌کرامت‌اند، چون بنگریستم ، نه الحمد راست می[۱۰]توانستند خواند ، و نه‌علم وضو[۱۱]، و نماز، و روزه ، و اغتسال ، و نی هیچ فریضه و سنّت می‌توانستند[۱۲]گفت. و چون‌آموختن آن بر ایشان عرضه[۱۳]کردم ، ایشان را در[۱۴]آن هیچ جدّی[۱۴] ندیدم که کردند . من در آن [۱۵] سخت عجب فروماندم ؛ تا این احمقتر که گوید من خداوند[۱۶] کراماتم ، یا این جاهل[۱۷]که[۱۸]گوید او صاحب کرامات است[۱۸] ، ویا آن دروغ‌زن‌تر که‌گوید من از او کرامات دیدم . تا این چیست که درمیان امّت محمّد علیه‌السلام[۱۹] افتاده است . اینت عظیم فتنه‌ای که این است . بارخداوندا همه [۲۰] را باصلاح‌آور[۲۱] و همه را توبهٔ نصوح کرامت کن [۲۲] بحق محمد و آله‌الطیّبین[۲۲].

۱ـ ق : دوزخ . ۲ـ ت :«وگوید» ندارد ۳ـ ق : (و) ندارد ۴ـ ت : (و) ندارد ۵ـ ت ، ق : اسلام است ۶ـ ت : تعالی ۷ـ ق : باشد ۸ـ ق : «این» ندارد ۹ـ ك : چند . ق : چندان ۱۰ـ ت ، ق ، س : برتوانستند ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ ـ ت ، ق ، ك : می‌دانستند ۱۳ ـ ت ، ك : عرض ۱۴،۱۴ـ مطلب درنسخهٔ «ت» نامفهوم است ۱۵ـ ق : آن‌کار ۱۶ـ ت، ك : صاحب ۱۷ـ ت ، ق : جاهل‌تر ۱۸،۱۸ـ ق : که‌گوید صاحب‌کرامت‌است . ت : که‌گوید او خداوند کرامات است ۱۹ـ صع س. ۲۰ـ ق : جمله را ۲۱ـ ق ، ت : آر ۲۲،۲۲ـ ت : یا ارحم‌الراحمین . ق : یا ارحم‌الراحمین و یا خیرالناصرین .

باب پنجم

اندر بیان کردن مباح بحجّت، و کسب و کار اهل صلاح و زهد و تقوی

شیخ‌الاسلام ، قدوة‌الابدال، قطب‌العارفین، حجة‌الحق ، ابو نصر احمدبن ابی‌الحسن النّامقی قدّس‌الله روحه‌العزیز گوید : مقام‌مباح بحجّت‌ازدرجهٔ مهین و از مقام‌بلندترین است . وهر که در مقام مباح بحجّت بتواند رفت ، درجهٔ صدّیقان یابد ، و زود بود[1] که بمقام‌صدق رسد [2]؛ زیرا که در راه [3] بندگی ، هیچ مقام[4] ازمقام مردان، ازاین‌مقام دشوارتر نیست. از بهر آن‌که بهر نفسی، و چشم زخمی [5] که بنده برهم زند ، از وی در خواهند خواست که چرا نگریستی ، و بدین نگریستن چه خواستی ؟ [6] اگر حجّت دارد درست [6] ، واگر نه[7] چندان بمالندش[7] که خواستی از[8] مادر نزادی . همه خلق را روز قیامت بحساب بیم کنند ، آن کس راکه در مقام مباح بحجّت افکندند ، [9]حساب روزقیامت‌نکنند آن‌جا[9] ؛ زیراکه هیچکس را حساب دوباره نخواهد بود . چون حساب این [10] جا راست کردی ، در آن جهان ازحساب رستی. چنان که خبر بدان ناطق است : قال رسول[11] الله[12] صلّی الله علیه و سلّم [12] :

۱ــ درنسخهٔ «س» افتاده ۲ــ ت : برسد ۳ــ ت ، ك : مقام ۴ــ ق ، ك : مقامی ۵ــ ت : چشم‌زدنی. ۶،۶ــ ق : اگر حجتی داشت برست ۷،۷ــ ت ، ك : چندان مالندش . ق :چندانش مالند ۸ــ ق ، س : که از . ۹ ، ۹ ــ ق : حساب روز قیامت هم این جا می‌کنند . ك ، ت : حساب روز قیامت می‌کننداین‌جا . س :حساب روز قیامت می‌گویند این جا راست‌کن. ۱۰ــ ق: خود این‌جا ۱۱ــ ت ، ق ، ك ، س : النبی ۱۲،۱۲ــ ق : علیه‌السلام.

وَعَدَنِي رَبِّي، اَنْ یُدْخِلَ الْجَنَّةَ مِنْ اُمَّتِي، سَبْعِينَ اَلْفاً، لاحِسابَ عَلَیْهِمْ وَ لاعَذاب، وَ مَعَ کُلِّ اَلْفٍ سَبْعِينَ اَلْفاً وَ ثَلاثَ حَثَیاتٍ مِنْ حَثَیاتِ رَبّي . پارسی خبر چنین باشد، که رسول علیه السلام [۱] گفت[۲] : وعده کرد مرا خداوند من، که در بهشت در آیند از[۳] امّت تو، هفتاد هزار کس[۴] بی‌حساب و بی‌عتاب[۵]، و با هر هزاری[۶]، هفتاد هزار دیگر بفرستم درمتابعت ایشان، وسه فوج دیگر، هر فوج چندان که خدای تعالی [۷] داند عدد ایشان ، و آن [۸] قوم باشند که حساب [۹] این‌جا راست کنند : چون گویند ، بحجّت گویند ؛ و چون نگرند ، بحجّت نگرند ؛ و چون خورند ، بحجّت خورند ؛ و چون روند ، بحجّت روند ؛ وچون گیرند، بحجّت گیرند ؛ و چون نهند ، بحجّت نهند ؛ و چون خرج کنند ، بحجت خرج کنند ؛ و چون ستانند ، بحجّت ستانند ؛ و چون دهند ، بحجّت دهند؛ و چون خسبند ، بحجّت خسبند ؛ و چون خیزند ، بحجت خیزند ؛ و چون نشینند، بحجّت نشینند ؛ [و[۱۰] چون گریند ، بحجّت گریند [۱۰]]؛ وچون خندند، بحجّت خندند. همه[۱۱] عمر[۱۲] ، در چنین فراسر آرند ؛ و هرچه کنند بحجّت کنند، و هرچه نکنند ، بحجّت نکنند. و مباحات را ، [۱۳]همچنان که از کردن آن بپرسند ، همچنان از نا کردن هم بپرسند [۱۳] : چنان که گویند ، چرا کردی ؟ همچنان[۱۴] گویند ، چرا نکردی ؟ هردو را حجّت باید[۱۵] .

۱ــ ك : ص ع س ۲ــ ت : ندارد ۳ــ ت : « از » ندارد

۴ــ ت ، س ، ق ، ك : ندارد ۵ــ ق : عذاب ۶ــ ت : هزار

۷ــ ت : عزوجل . س : ندارد ۸ــ ق :وآن‌همان‌قوم.... ت ، س ، ك : وآن، آن‌قوم .... ۹ــ س : حساب‌خود . ت ، ق ، ك : حساب‌خویش .

۱۰،۱۰ــ از روی نسخ دیگرو هم بقرینهٔ جملهٔ بعد : «چون خندند ، بحجت خندند» بنسخهٔ اساس افزوده شد. ۱۱ــ ت : و همه ۱۲ــ ت ، ق ، ك : عمرخود

۱۳،۱۳ــ س : همچنان (که) پرسند از ناکردن‌آن ، همچنان پرسند ازکردن‌آن

۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ ت : بایدکرد.

اگر کسی را از خواستن پرسند، که چرا خواستی؟ آن دیگر را بپرسند[۱]، چرا[۲] نخواستی[۳]؟ اگر یکی را پرسند، که چرا علم نیاموختی؟ آن دیگر را بپرسند[۳]، که چرا آموختی[۴]؟ و چون[۵] بیاموختی، چرا بدان کار نکردی؟ هر دو را حجّت باید.[۶] اگر[۷] کسی را پرسند که چرا زن کردی؟ از آن دیگری پرسند، که چرا نکردی[۷]؟ و همچنان‌که از بخیل پرسند، که مال چرا جمع کردی؟ از سخی پرسند، که چرا خرج کردی؟ و در چه بکار بردی؟ و بر آنچه[۸] کردی[۹]، چه خواستی؟ طلب رضای ما[۱۰] جستی، یا ریای مردمان؟ همچنین یك بیك می‌پرسند از دخل و خرج، و بد و نیك، تا بدانچه خویشتن را بخاری، و اگر صبر کنی و نخاری، بپرسند[۱۱] که مباح کرده بودیم که[۱۲] بخار، چرا نخاریدی؟ واز هرچه دیدی وشنودی[۱۳]، تا[۱۴] بادی که[۱۵] فرا تو جهد[۱۵]، و راحت آن، یا مضرّت آن، بتو[۱۶] گردد، بپرسند؛ و[۱۷] همه را جواب باید داد، چنان‌که حق تعالی از تو بپسندد. چون[۱۸] آن جا دروغ نتوان گفت،[۱۸] و راست باشد.

---

۱ ـ ت، ق: پرسند ۲ ـ س، ق، ك: که چرا

۳، ۳ ـ از نسخهٔ «ت» افتاده است ۴ ـ ق: علم آموختی

۵ـ ق: اگر ۶ ـ ت: باید کرد ۷، ۷ ـ ت: اگر کسی را از زن پرسند که چرا کردی . . . ق، س: اگر کسی را از زن پرسند که چرا کردی، آن دیگر را پرسند که چرا نکردی. ت: این مطلب از این نسخه حذف شده است. ۸ـ ك، س، ق، ت: بدانچه ۹ـ ك: خرج. س: خرج کردی

۱۰ـ ك، ت، ق، س: من ۱۱ـ ت: پرسند ۱۲ـ ت، ق، س، ك: ندارد

۱۳ـ ق، س: شنیدی ۱۴ـ ق: یا. ت: با (بدون نقطه) ۱۵، ۱۵ـ ق: برتو وزید

۱۶ـ ت، ك: با تو رسد. س: باتوگردد. ق: بتو رسید ۱۷ ـ ق: (و) ندارد

۱۸، ۱۸ـ این مطلب از نسخه‌های (س)، (ت)، (ك)، (ق) افتاده است.

چون مرد در این [سرپی] [1] متحیّر فروماند که آدمی این معنی بجای نتواند آورد آنگاه همیشه مرد در طریق تفویض رود، تا آنچه از خدای عزّوجلّ می‌آید، بدان خرسند می‌باشد. آنگاه بجای [2] رسد که‌چیزها باشد، که در آن خرسند نتواند بود، فروماند. بسیار [3] جهد بکند، درماند؛ همچنان که وَ اُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی‌اللهِ [4] بر خود [5] خواند، قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ‌الْعَالَمِینَ نیز برخود خواند، و کار خود بدو تسلیم کند، تا آنگاه که این مقام از وی درست‌آید. چون در این مقام درست‌آمد، آنگاه کارهای دنیا کردن، او [6] را مسلّم باشد، و [7] جمله از وی حجّت افتد؛ زیرا که او را مهر دنیا نباشد. و زیان [8] که هست، از دوستی آن است، نه‌ازبودن آن؛ [9] دلیل بر این که چنین است، قول حقّ سبحانه و تعالی است که می‌فرماید: زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ‌النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ [10] وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ‌الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْاَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ‌الْمَآبِ.

و هم [11] این چیزها است‌که خدای عزّوجلّ، هر یکی را بر چیزی فضل نهاده، و از این هر چه حقّ تعالی برداد [12]، این چیزها را بذات‌خویش [13] هیچ عیب نیست. عیب حبّ الشهوات [14] را آمد [15]، نه عین آن چیز را. و ما را اقتدا بقول خدای عزّوجلّ باید کرد، و بدانچه رسول علیه السلام کرده

۱ــ س ،ق ، ك : سرپی.ت : سر بی (بدون نقطه) . نسخهٔ اساس فاقد آن بود، از روی سایر نسخ بآن افزوده شد ۲ــ ق ، ك : بجائی ۳ــ ت ، ق ، ك : بسیاری
۴ــ ت : « الی الله » ندارد ۵ــ ت : ندارد ۶ــ ت : آن را
۷ــ ت ، ق : (و) ندارد ۸ــ ق : زیانی ۹ــ ت ، ق ، س ، ك : و دلیل
۱۰ــ در « ت» و« ك »: تااین‌کلمه ودر« س» تادوکلمه بعد ودر « ق » تا «والحرث» ازاین‌آیهٔ شریفه بیشتر نوشته نشده وفقط درنسخهٔ اساس‌آیه بتمام‌آمده است .
۱۱ــ س : همچنین . ك ، ت : و هم‌چنین . ۱۲ــ ق : بردارد ! ۱۳ــ ت ،ك : خود.
۱۴ــ ق ، ك : حب‌شهوات ۱۵ــ ق :آمده.

است . و هر گز خدای [۱] تعالی ، و رسول [۲] علیه السلام ، دنیا را [۳] و کسب دنیا را [۴] حرام نکردند [۵] ، بلکه [۶] دوستی دنیا ، و کار حق تعالی [۷] بسر آن در دادن حرام است ؛ و آن را بر آن جهـان ، و بر کار خدای عزّوجلّ اختیار کردن ، حرام است .

حکایت

آورده‌اند [۸] که مردی از اهل صفّه فرمان یافت ، درویش و درمانده . چون جامهٔ وی [۹] بیرون کردند ، دو دینار یا دو درم ، از [۱۰] جامهٔ او بیافتند [۱۰] ؛ آمدند پیش رسول علیه‌السلام ، گفتند : یا رسول‌الله ، دو دینار یا دو درم از جامهٔ وی بیافتیم [۱۱] ، چکنیم؟ رسول علیه‌السلام [۱۲] گفت : هُمٰا کَیَّتٰانِ مِنَ [۱۳] النّٰارِ . گفت آن [۱۴] ، دو داغ است از آتش دوزخ [۱۵] که [۱۶] از وی باز ماند [۱۶] ؛ و عبدالرّحمن [۱۷] عوف از این جهان بیرون شد ، چندان زر و سیم ازوی بازماند که [۱۸] هشت‌یك زن از مال وی بیرون کردند [۱۸] ، چندان‌زر برهم ریختند ، که هر که از آن سوی زر بود ، آن دیگری [۱۹] راکه از این سوی‌زر [۲۰] بود ، نمی‌دید؛ و عبدالرحمن عوف [۲۱] ازعشرهٔ مبشّره بود .

---

۱ ــ ت ، ق ، س ، ك : نه خدای ۲ــ ت ، ق ، س ، ك : نه رسول .
۳ و ۴ــ در « ت» و « ق» (را) نیست . ۵ــ ق : کرده‌اند
۶ــ ق : لیکن . ت ، س ، ك :ندارد ۷ــ ق : ندارد .
۸ــ ت ، ق ، س ، ك : (آورده‌اند) ندارد . ۹ــ ت ، ق ، س ، ك : او
۱۰،۱۰ــ ت ، ك : از دو یکی‌درجامهٔ اوبیافتند. ق ، س : ازدو یکی‌ازجامهٔ اوبیافتند.
۱۱ــ ت ، ك : یافتیم ۱۲ــ ق : ندارد . س : ص ع س ۱۳ــ در نسخه های «ت » و «اساس» (فی) درنسخه‌های « ق » ، « ك» (من) با مراجعه باصل‌خبر بصورت «من» تصحیح شد. ۱۴ــ ت ، ق ، ك : ندارد ۱۵ــ ت ، س ، ك : ندارد
۱۶،۱۶ــ ت ، ق ، س ، ك : ندارد ۱۷ــ ق ، ك : عبدالرحمن‌بن‌عوف
۱۸،۱۸ــ ك :که هشت یك ازمال او بجهت عیال او بیرون‌کردند . ق : که هشت یك زنی ازمال او بیرون‌کردند . س :که هشیك یك زن ازمال اوبیرون کردند.
۱۹ــ ك ، ق ، س ، ت : دیگررا ۲۰ــ ت ، ق ، س : ندارد ۲۱ــ ق : ندارد.

پس درست شد که نه زر و سیم است که[1] می‌زیان دارد [1]، بلکه دوستی آن است و حبّ الشهوات[2]، که [3] می زیان دارد [3]. چون کسی را ازوی نفع وضرر[4] نباشد، و اورا بمعبودی نگیرد، اگر همهٔ جهان از آن وی باشد زیان ندارد. قیاس از این دوخبر برگیر که رسول علیه‌السلام می‌گوید [5] یکی در مدح و یکی در ذم[5]، هر دو در باب بازرگانی[6]. قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم: اَلتّاجِرُ الصَّدُوقُ الْاَمینُ، مَعَ الصِّدّیقینَ وَالشُّهَداءِ یَوْمَ القِیٰمَةِ. و درحقّ دیگری گفت: اِنَّ التُّجّارَ یُبْعَثُونَ یَوْمَ القِیٰمَةِ فُجّاراً، اِلاّ مَنْ بَرَّ، وَاتَّقیٰ، و صدق. یك بازرگان را می‌گوید[7]، روز قیامت [8] برخیزد با صدّیقان و شهداء [8]، و دیگری را می‌گوید، روز قیامت برخیزد، بدکار و زیان کار.

پس درست شد، که عیب از چیز[9] دیگراست، دنیا دراصل ملعون است، عذر او نمی‌خواهم؛ اما عذر آن کسانی می‌خواهم، که خدای عزّوجلّ باایشان چندان لطف و کرم و فضل کرده است، که این ملعون[10] چون بدست ایشان آید [11]، هم[12] سبب رحمت و درجت گردد؛ چنان که خبر بدان ناطق است، قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم: اَیُّما جالِبٍ جَلَبَ

۱،۱ـ درهمه نسخه‌های دیگر «می زیان دارد» فقط درنسخه اساس: «وزیان می دارد» نسخهٔ اساس از روی سایر نسخ و هم بقرینهٔ موارد بسیار دیگر در این کتاب بصورت متن تصحیح شد ۲ـ ق: حب شهوات ۳،۳ـ (مانند شمارهٔ ۱،۱)

۴ـ ق، ك، س: ضر ۵،۵ـ ك، س، ت، ق: یکی در ذم ویکی درمدح

۶ـ ق: بازرگانی است ۷ ـ ك، س، ت، ق: می‌گوید که او

۸،۸ ـ ت، ق، س، ك: با صدیقان و شهیدان باشد ۹ـ ق: چیزی

۱۰ـ ق: ملعونة ۱۱ـ ق، ت: رسد. س: رسید ۱۲ـ ت، ق، س: همه.

طَعاماً اِلیٰ اَرْضِ‌الْمُسْلِمینَ بَعْدَ اَنْ یَکُونَ الرُّخْصُ وَالْغَلاءُ عِنْدَهُ سَواءً فَهُوَمِنَ الْمُجاهِدینَ‌فی سَبیلِ‌اللهِ. ثُمَّ قَرَأَ: وَآخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِی‌الْاَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ فَضْلِ‌اللهِ وَآخَرُونَ یُقاتِلُونَ فی سَبیلِ‌اللهِ. پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه‌السلام گفت که : هیچ جلابی [۱] نبود ، که خروار[۲] بار یا چهار پای که مردمان را بدان حاجت باشد ، از [۳] جائی بزمین مسلمانان برد ، یابشهر ایشان برد ، پس از آن‌که او را [۴] تنگ سال وفراخی یکی بود [۴] ؛ بدرستی که او همچنان [۵] است که در راه خدای تعالی شمشیر می‌زند و در غزواست پس‌این آیت برخواند که[۶] :وَآخَرُونَ یَضْرِبُونَ فِی‌الْاَرْضِ یَبْتَغُونَ مِنْ‌فَضْلِ‌اللهِ وَآخَرُونَ یُقاتِلُونَ فی‌سَبیلِ‌اللهِ .

هر که عاقل و خردمند است ، خود داند که چه می‌شنود . دیگر[۷] خبر بشنو : قیلَ یا رَسُولَ‌اللهِ ! مَنِ‌الْمُؤْمِنُ ؟ قالَ‌النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ :اَلْمُؤْمِنُ اِذااَصْبَحَ نَظَرَ اِلیٰ رَغیفِهِ مِنْ اَیْنَ یَکْسِبُهُ ، یَطْلُبُ الْحَلالَ وَیَتْرُکُ الْحَرامَ. وَقالَ رَسُولُ‌اللهِ‌صَلَّی[۸]‌اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ[۸] : اِنَّ اَطْیَبَ مااَکَلْتُمْ مِنْ کَسْبِ اَیْدیکُمْ؛ فَاِنَّ‌داوُدَ خَلیفَةَ‌اللهِ کانَ‌یَأْکُلُ مِنْ‌کَسْبِ یَدِهِ . پارسی خبرچنین باشدکه رسول علیه السلام می‌گوید [۹] : بدرستی که پاکترین و حلالترین [۱۰] طعامهای شما آنچه [۱۱] می‌خورید ، آن است که از کسب دست شما باشد ، و [۱۲] بدرستی که داود خلیفهٔ خدای[۱۳] بود ، او از کسب دست خود[۱۴] خوردی [۱۵] .

۱ــ س : جلاب ۲ــ ق : خرواری . ت ،س : خواربار ۳ــ ت : که از.
۴،۴ــ ت، س : تنگ سال وفراخ سال یکی‌بود. ق : تنگ سالی وفراخ سالی یکی‌بود
۵ــ ت : همچنان کس‌است. س : همچنان‌کسی‌است. ق: همچوآن‌کس‌است ۶ــ ق، س: (که) ندارد ۷ــ ت : و دیگر ۸،۸ــ ت : صلی‌الله علیه وآله و سلم . س : صلی‌الله‌علیه ۹ــ ت : می‌فرماید ۱۰ــ ق: ندارد ۱۱ــ ق :که ۱۲ــ ت ، ق : (و) ندارد ۱۳ــ ق : خدا ۱۴ــ ق ، ت ، س : خویش ۱۵ــ ق : می‌خوردی.

مثل دنیا با مردم [۱] چون [۲] مثل زن است: هر مرد [۳] که مرد باشد، او زن را دارد نه زن او را دارد، و هر که نامرد باشد در دست زن اسیر باشد؛ [۴] زن‌او را هر زمان طلاق دهد [۴]، و هر زمان نکاح کند، و هرگونه که[۵] خواهد می‌گرداند [۶]. هر کس که دنیا او را می‌دارد، از هلاك شدگان است، و هر که او دنیا را می‌دارد، اگر [۷] خواهد دارد، و خواهد طلاق دهد، خواهد [۸] بکسی [۹] دهد، خواهد نگاه دارد، هرگونه [۱۰] که کند او را مسلّم باشد. قال النبّی علیه السّلام: خَیْرُ الْغِنیٰ مٰالاً یُطْغیكَ وَ لایُغْویكَ. پارسی خبر چنین باشد، که رسول علیه السلام می‌گوید: بهترین [۱۱] توانگری‌، توانگری است [۱۱] که شما را طاغی نکند، و بیراه و فریفته نکند. پس چون بحقیقت بنگری، همه غرور، و فریب، و بخل، و امل دراز، ما را زیان می‌دارد.

این [۱۲] یك مثل بشنیدی، دیگر مثل بشنو: مثل دنیا همچون مار است که با مردمان دشمن است، وزهردارد، وکشنده است؛ اما هر که مارافسا[۱۳] است، و افسون او داند، اورا از [۱۴] زهر مار، و از داشتن او، بس زیان [۱۵] ندارد[۱۶]؛ بلکه دشمن را دربند کند، و[۱۷] از اونیز فایده‌ها گیرد. اولیای خدای عزّوجلّ که دنیا فراگیرند، همچنین فراگیرند که یاد کردیم، وهر کسی[۱۸] را این مسلّم

۱ـ ت، ق، س: مرد. ۲ـ ت، س: همچون. ق: همچو ۳ـ ق، س: هرمردی
۴،۴ـ ت: هرزمان زن اوراطلاق‌کند. س: زن هر زمانی اورا طلاق دهد ۵ـ ت: می‌خواهد ۶ـ ت، ق، س: می‌گرداند. درنسخهٔ اساس: می‌داند. تصحیح شد به (می‌گرداند) ۷ـ ت، ق، س: (اگر) ندارد ۸ـ ت: وخواهد ۹ـ ق: بکس
۱۰ـ ت: و هرگونه ۱۱،۱۱ـ ت، ق، س: بهترین توانگریها آن است
۱۲ـ ت: آن ۱۳ـ ق: مار افسان. ت: مار افسای ۱۴ـ نسخهٔ اساس: (از زهر...) سایر نسخ «از» ندارد ۱۵ـ ت، ق: زیانی ۱۶ـ ت: نکند ۱۷ـ ت: (و) ندارد ۱۸ـ ق: هرکس.

نشود و هر کس[۱] این نتواند[۱]، که باری دشمن را بدشمنی می[۲]بایدداشت، و دوست را بدوستی، و با دیگران داوری نشاید[۳]کرد، و می‌باید دانست که آن‌کس را در آن علمی است که دیگران را نیست؛ و این[۴] نصیحت تمام است که دوستان را می‌کنم[۵] از بهر آن را که رسول علیه السلام[۶] می‌گوید: قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ، اَحَبُّ مَا یَعْبُدُنی بِهِ عَبْدِی، اَلنُّصْحُ لی. چون خدای تعالی[۷] می‌فرماید: دوسترین همه عبادتها که مرا بدان بپرستند، نزدیك من نصیحت است که از بهر مرا کنند. طاعت داشتن خدای تعالی[۸]، نه ببسیاری نماز و روزه است؛ طاعت خدای، فرمان برداری او است بهمهٔ وقتها، خاصّه در چیزهائی که آن ترا دشوار ترآید. هرچه ترا مراد باشد، اگرچه خدای تعالی نفرموده است ما را و ترا خود از آن باز باید داشت. اگر نه آن همه‌طاعت که آن مدبر بدبخت[۹] بکرد، اگر آن یکی که‌نه برمراد او بود فرمان کردی، او را از آن همه مفیدتر بودی.

طاعت چنان باید کرد که‌درخلأ و ملأ، و درسرّ و علانیة، هرجا که باشی او را فراموش نکنی؛ چنان که خبر بدان ناطق است: قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ، مَنْ اَطَاعَ اللهَ فَقَدْ ذَکَرَ اللهَ وَ اِنْ قَلَّتْ صَلٰوتُهُ وَصِیَامُهُ وَتِلَاوَتُهُ اَلقُرآنَ، وَ مَنْ عَصَی اللهَ فَقَدْ نَسِیَ وَ اِنْ کَثُرَتْ صَلٰوتُهُ وَصِیَامُهُ وَتِلَاوَتُهُ اَلْقُرآنَ. پارسی خبر چنین باشد، که رسول[۱۰] علیه السلام گفت[۱۰]: هر که خدای را طاعت دارد، بدرستی که او را یاد دارد، اگر چه اندك

۱،۱- س: هرکس آن نتواندکرد، وچون آن نتواند کرد ... ۲- ق، س: (می) ندارد ۳- ق: نباید ۴- ق: (این) ندارد ۵- ق: می‌گوئیم ۶- ق: ص ع س ۷- ت، ق، س: عزوجل ۸- ت: عزوجل ۹- ق، ت، س: بدبخت شقی ۱۰،۱۰- ق: گفت علیه‌السلام. س: ص ع س می‌گوید.

باشد [۱] نماز و روزهٔ او ، و قرآن خواندن او. و[۲] هر که بخدای عاصی شود ، بدرستی که او را فراموش کند ، اگرچه بسیار بود نمازو روزهٔ او ، وقرآن خواندن او[۲].

و هر کاری که ترا[۳] حجّت نباشد ، اگر چه دراصل راست باشد [۴]، همه برماست نه ماراست ، از هر نوع[۵] که باشد :[۶] دینی یا دنیائی[۶] . و اگر کاری بود که در [۷] اصل آن نه راست بود ، چون حجّت درآن راست بود، فردا ازآن سلامت یابد. وحجّت چنان‌باید که با خدای تعالی[۸] راست باشد، نه[۹] بامردمان. و هرحجّت که بامردمان راست کنی، که باخدای نه‌راست باشد، مرد درهلاکت‌افتد. و هرچه باخدای تعالی راست باشد[۹] اگرچه باخلق راست نباشد، مرد نجات یابد. و هیچ کس را برحجّت کس[۱۰] اطلاع نیفتد چنان که بیقین بدانند که چنان است که او می‌گوید ، هرگز تهمت برنخیزد .

پس دل درحجّت[۱۱] با خلق نباید بست ؛ همه منافقان حجّت با خلق راست می‌کردند[۱۲] که ایشان مؤمن‌اند ، و لیکن[۱۳] چون با خدای تعالی[۱۴]نه راست بود[۱۵]، درك[۱۶] اسفل باز آورد[۱۶]. و جملهٔ دنیا همه[۱۷] مباح است ؛ و مباح از دو بیرون نباشد : یا ترا باشد ، یا بر تو باشد . از هر چه دنیا طلبی که حلال باشد ، و بحجّت گیری[۱۸] ، همه مزد و ثواب باشد . چنان که خبر بدان ناطق است : قَالَ اَلنَّبِیُّ[۱۹] عَلَیْهِ السَّلَامُ[۱۹] : مَنْ طَلَبَ

۱ــ ق : بود ۲،۲ــ این مطلب از نسخهٔ « ق »افتاده‌است . ۳ــ ت : اورا. س :آن‌را ۴ــ ق : است ۵ــ ق : نوعی ۶،۶ــ نسخهٔ « س» فاقد آن‌است . ۷ــ ت ، ق ، س : «در» ندارد ۸ــ ت : ندارد
۹،۹ــ از نسخهٔ« ق » افتاده‌است. ۱۰ــ ق :کسی. ۱۱ــ ق : بحجت
۱۲ــ ق : می‌کنند ۱۳ــ ت : ولیك ۱۴ــ ت ، س : ندارد
۱۵ــ ت ، س : بودند ۱۶،۱۶ــ ق : درك اسفل‌بارآورد . ت ، س : درك‌اسفل بارآورد . ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ ت : بگیری ۱۹،۱۹ــ ت ، ق ، س : رسول‌الله ص ع س .

الدُّنیا حلالاً وَ استعفافاً عَنِ‌الْمَسْئَلَةِ ، وَتَعَطُّفاً عَلی عِیالِه وَ تَلَطُّفاً عَلی جارِهِ ، لَقِیَ‌اللهَ یَوْمَ‌القِیمَةِ و وَجْهُهُ کَالْقَمَرِ لَیْلَةَالْبَدْرِ . پارسی خبر چنین باشد که رسول[1] علیه‌السلام گفت[1] : هر که دنیا[2] طلب کند از حلال ، از بهر آن تا[3] خود را از سؤال کردن باز دارد ، و برعیال خود مهربانی کند ، و با همسایگان مردمی کند ، روز قیامت می‌آید ، و روی وی[4] چون ماه شب چهارده می‌تابد . و[5] این حجّت خدای تعالی از وی داند[5] ، و او از خویشتن[6] نیز داند[7] ، و هیچ کس دیگر نداند . و نیز در خبر می‌آید : قالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ : مَنْ طَلَبَ الدُّنیا حَلالاً ، مُفاخِراً ، مُکاثِراً ، لَقِیَ‌اللهَ یَوْمَ‌الْقِیمَةِ وَ هُوَ عَلَیْهِ غَضْبانُ . پارسی خبرچنین باشد ، که[8] رسول علیه السلام گفت[8] : هر که دنیا طلب کند از حلال ، ازبهربسیاری و مفاخرت را ، او روز قیامت با خدای رسد ، و خدای تعالی[9] بر او[10] بخشم باشد . پس این هردو مرد[11] همان[11] یك کار کردند ، وهر دو حلال[12] کوشیدند ، لیکن حجّت یکی با خدای تعالی[13] راست بود ، از[14] وی خشنود گشت ؛ و آن دیگر که[15] حجّت نه راست داشت[15] ، حقّ[16] تعالی بروی[17] خشم گرفت . با خلق مساز[18] که هرچه باخلق سازی نا ساخته است .

و درجهٔ مباح بحجّت[19] با درجهٔ صدّیقان مناسبت می[20] دارد . همچنان که کسی ازشهری بشهری‌خواهدرفت،چون‌بدان‌شهر نزدیك‌رسد،ازدور

۱،۱ــ س : رسول‌ص ع می‌فرماید ۲ــ ق : دنیارا . ۳ــ ق :که
۴ــ ت :آن. ق ، س : او ۵،۵ــ ت ، ق ، س : واین‌حجت ازوی‌خدای داند و بس ۶ــ ت : خویش ۷ــ ت : بداند ۸،۸ــ ق : رسول گفت علیه‌السلام . س : رسول‌ص ع‌گفت ۹ــ ت : ندارد ۱۰ــ ت : ازاو
ق ، س : بروی ۱۱،۱۱ــ ق : ندارد ۱۲ــ ق : همان‌حلال
۱۳ــ ت ، ق : ندارد ۱۴ــ ت ، ق : وخدای ازوی. ۱۵،۱۵ــ ق : که حجت راست نداشت ۱۶ــ ت : خدای . ۱۷ــ ت : ازاو ۱۸ــ ق : چه‌سازی ۱۹ــ ق : ندارد ۲۰ــ ق : (می) ندارد .

کوشکهای آن[۱] ، ومنظرهای آن همی[۲] بیند ،وخویشتن[۳] را از آن شهر شمارد، اگر چه هنوز در آن شهر نرسیده است . مقام مباح بحجّت همین[۴] است ؛ مقام سخت بلند ، و درجهٔ بس[۵] عظیم است ، و[۶] اگر کسی را از کسی این مقام معلوم گردد که وی در آن است ، واو[۷] نه بچشم تعظیم و حرمت دروی نگرد ، هرچه آن[۸] تمامتر بر دین خویش[۹] بیند[۱۰] ، و بروزگار خویش ستم کرده باشد . امّا اگر نداند بهتر رهد ، هم زیان دارد ، امّا[۱۱] نه چندان . در جمله مؤمنان[۱۲] را همه بچشم تعظیم وحرمت‌و اعزاز باید نگریست ، تادر دو جهان از رستگاران باشی[۱۳] .

۱ــ ت ، ق : ندارد ۲ــ س : می‌بیند ۳ــ ت ، ق : خویش ۴ــ ت ، ق ، س : همچنین ۵ــ ق : سخت ۶ــ ت : (و) ندارد ۷ــ ق :وی
۸ــ ت ، ق : ندارد ۹ــ ق : خود ۱۰ــ ق ، س : ندارد
۱۱ــ ق : ندارد ۱۲ــ س : مؤمن ۱۳ــ ت : وباللّه‌التوفیق. ق : واللّه‌اعلم س : وباللّه‌العون والتوفیق .

باب ششم

اندر بیان کردن قناعت ، و تسلیم و رضا بقسمت قسّام ، وجمع و منع آن .

شیخ‌الاسلام ، قطب‌العالم ، حجّةالحق ، الداعی الی‌الله ، ابو نصر ، احمدبن ابی‌الحسن النامقی ، قدّس‌الله روحه العزیز می‌گوید که : هیچ‌کاری نیست که آن را ابتدای [1] وانتهای نیست ، و هرگز ابتدای آن‌کار با انتهای آن‌راست نیاید ، همچنان که از [2] آن رسول علیه‌السلام بود [2] ، وهیچ‌کاراز آن فراتر نخواهد بود، وابتدای آن باانتهای آن‌هیچ‌مناسبت‌نداشت : ومهتر [3] صلوات‌الله علیه [3] ، نخست ازجبرئیل [4] صلوات‌الله علیه [4] می‌ترسید ، ومی‌گفت نمی‌دانم که این چیست که مرا رنجه می‌دارد ؟ دیو است ، یا فرشته است [5] ، یا خود جنون است ، که برمن غالب‌گشته است ؟ راه فراکارخود نمی‌دانست ، چون بدانست که چیست ، طاقت دیدار جبرئیل نمی‌داشت ، هرگاه [6] جبرئیل علیه‌السلام بیامدی ، اوگفتی : دَثِّرُونی ، زَمِّلُونی . تا چنان شدکه در [7] شب قرب وکرامت [7] ، جبرئیل را ازمقام اوفراتر کشید . جبرئیل‌گفت یا محمد ! از [8] این جا که هستم اگر [8] یك قدم فراتر نهم بسوزم . و رسول علیه السلام

۱ـ ت ، ق ، س :ابتدا ۲،۲ـ ق : ازآن رسول بود ص ع س . س : از آن رسول ص ع . ۳ ، ۳ـ ق : ص ع س . س : صلوات‌الله علیه

۴،۴ـ ت : علیه‌السلام . س : ندارد . ۵ـ ت ، ق ، س : (است) ندارد

۶ـ ت ، ق ، س : هرگاه که ۷،۷ـ ت ، س ، ق : ندارد

۸،۸ـ ت ، س: اگرازاین‌جاکه هستم. ق : اگر از آن‌جاکه هستم

رسید[1] آن‌جا ،که رسید[1] ، و دید، آنچه دید ، و شنید ،آنچه شنید، و طاقت آن همه داشت . و[2] زمانی[3] از دست مشرکان مکّه می‌گریخت[4]، و[5] بکوه و غار می‌شد ، و می‌ترسید از شرّ ایشان ؛ و زمانی[6] در اعلی علیّین قدم برسر جمله مخلوقات می‌نهاد ، و در شأن او[7] می‌آمد که : مَازَاغَ الْبَصَرُ وَمَاطَغیٰ. هرگز این حال با آن حال[8] برابری نکند .

امّا هم آن راه‌که رسول علیه‌السلام بر آن رفت[9] ، برجای است[10] ؛ هر که می‌خواهد که راه اولیای[11] خدای تعالی ،و مقامات ایشان[11] برود ، و بدان[12] برسدکه اولیای خدای تعالی رسیده بودند ، راه انبیا[13] صلوات‌الله علیهم[13] بباید[14] رفت ، و قدم بر قدم ایشان باید نهاد ، خاصّه بر آن محمّد عربی[15] ، قریشی[16] ، هاشمی ، که سرور[17] همه سالکان راه ، و مقدّم و پیشوای همه انبیا و اولیا است[18] ، و بهترین همه راهها[19] ، نیز راه او باشد ، و خدای عزّوجلّ[20] او را چنین فرمود[21] : یٰا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّیْلَ اِلاّٰ قَلیلاً نِصْفَهُ الی آخر آیه[22] .ودیگر[23] می‌فرماید: یٰا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ . وجای دیگر می‌فرماید[24] : وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِه

۱،۱ــ ق : ندارد ۲ــ ت ، ق ، س :(و) ندارد ۳ــ ت ، ق ، س : زمانی . نسخهٔ‌اساس : زمان ۴ــ ق :گریست ۵ــ ق : ندارد ۶ــ مانندشمارهٔ ۳ ۷ــ ت ، ق ، س : وی ۸ــ ت ، س ، ق : ندارد ۹ــ ت : برفت . ق : برفته‌است ۱۰ــ ت : برجاست. ۱۱،۱۱ــ ت : اولیای خدا و مقام‌ایشان ۱۲ــ ت : برآن ۱۳،۱۳ــ س : ندارد . ت ، ق : صلوات‌الله‌علیهم اجمعین ۱۴ــ ت ، ق ، س : بباید‌رفت (درنسخهٔ‌اساس ناتمام‌نوشته شده‌بود تصحیح‌شد.) ۱۵ــ س : ندارد ۱۶ــ ق : قرشی ۱۷ــ ت : سردفتر! ۱۸ــ ق ، س :اولیااوست ۱۹ــ درنسخه‌ها«راهها»، نسخهٔ اساس «راههاست» ، تصحیح‌شد ۲۰ــ ق :تعالی ۲۱ــ ت : گفت ۲۲ــ ق:آخرالایه ۲۳ــ س ، ت ، ق : در دیگرسوره ۲۴ــ ت ، س ، ق :می‌گوید

نافلةً لكَ عسیٰ اَنْ یبعثكَ ربُّكَ مقاماً محموداً . و جای دیگر می‌فرماید[۱] : فاصْبِرْ علیٰ مایقولونَ وَ سبّحْ بحمْدِ ربّكَ قبْلَ طلوعِ الشّمسِ و قبْلَ غروبها وجای دیگرمی‌فرماید : واعبُدْ ربّكَ حتّیٰ یأْتیكَ الْیقینُ .

این است راه بمنزل و مقامات انبیاء و اولیاء و براین مقامات[۲] که در این ابواب یاد کرده شد[۳] . هرکه[۴] نه‌بر این[۵] راه رود در ضلالت است، و ضلالت[۶] شاخی است از بدعت ، و کار دیورا متابعت نباید کرد ، و رنج دین بباید کشید ، و گنج[۷] بدست آورد ، و در خزینه نهاد ، آنگاه[۸] خود دانی که چه می‌باید کرد ؛ بر آنچه[۹] گنج نامهٔ کسی[۱۰] بر خوانی[۱۱]، گنج دار نشوی . از این صدهزاران[۱۲] حکایت ، آن روز که بکار باید[۱۳] ، بیك[۱۴] تره نخرند[۱۴] . امّا اگر از آن همه گنج و خزینه یك دینار[۱۵] با تو باشد ، چیزی فرا دهند . و اگر نه غرور کس[۱۶] مخر ، و کس را نیز[۱۷] غرور مده ، که جز حسرت و ندامت بار نیارد .

ای دوستان و عزیزان ! نصیحت برادر خویش[۱۸] نگاه دارید ، وبهر رسن[۱۹] در چاه[۲۰] مشوید، که در چاه هاویه بمانید و سود ندارد . و هر چه مرا بشما باید[۲۱] در این جهان و در آن جهان ، بمن و فرزندان[۲۲] و بدین‌و دنیای من باد . مکنید ای دوستان و عزیزان من و برادران من ! که شما را

---

۱ ــ ت ، ق ، س : می گوید ۲ ــ ت ، س : بدین مقاماتها. ق : بدین مقامات ۳ــ ت ، ق ، س : آمد ۴ــ ت ، ق : و هرکه ۵ــ س ، ق : بدین ۶ــ ت ، ق : ندارد ۷ــ ق : آن‌چه ۸ــ ق : وآن‌گاه

۹ــ ت، س : بدان‌چه . ق : بانچه ۱۰ــ ت : کس ۱۱ــ ت: برخوانی‌تو

۱۲ــ س ، ت ، ق : صد هزار ۱۳ــ س ، ت : باید . ق ونسخهٔ‌اساس: آید

۱۴،۱۴ــ ت : بیك‌ترب بنخرند . س : بیك‌ترب نخرند . ق : بیك‌لوت نخرند

۱۵ــ س : دانك ۱۶ــ ق :کسی ۱۷ــ س ، ت ، ق : ندارد

۱۸ــ ت : خود ۱۹ــ ت ، س ، ق : رسنی ۲۰ــ ت : فروچاه. ق ، س : فراچاه ۲۱ــ س ، ت ، ق : می‌باید ۲۲ــ ت ، ق : فرزندان من. س : فرزندان من باد .

در این راه [۱] بس تجربه نیفتاده باشد [۲].

پنجاه و اند سال‌شد [۳] که تا مارا درکاری افکنده‌اند ، و چندان از [۴] خیر و شرّ این راه [۵] بر [۶] ما گشاده کرده‌اند [۶] ، که هیچ کس را امروز خود آن [۷] باور نباشد ، چه از ائمّه ، و چه از مشایخ طریقت ؛ با شما می‌گویم ، و پردهٔ خویش می‌درم : نصیحت برادر خود نگاه دارید که این کار بدین راست نیاید ، که کسی از سر دعوی خویش نعره‌ای بزند ، و [۸] یا در میان حلقهٔ درویشان [۹] آستین [۱۰] برافشاند [۱۱] ، و یا سری درجنباند ، و یا پای بر زمین‌زند، ویا [۱۲] عاو عویی بکند [۱۳]، و یا کخ کخی [۱۴] چند بکند ؛ این هرگز نه رسول کرده است صلّی [۱۵] اللهعلیه وسلّم [۱۵] ، ونه صحابهٔ او .

حالت اولیا را منکر نیستم [۱۶] ، امّا این نه حالت اولیای خداست عزّوجلّ؛ این‌نهاد هرکه [۱۷] دیو و دیو مردم است . حالت اولیای خدای عزّ وجلّ [۱۸] چون باران رحمت بود: برهرکه بارد او را از آن رحمت نصیبی [۱۹] باشد ، و اگر بر زمین بارد ، چندان نبات و سبزه و چشمه پیدا آید ، که هر که فرا وی [۲۰] رسد ، آسوده [۲۱] و خوش روح و خوش دل [۲۱] باز گردد ، و سیمای آن بر رویهای [۲۲] ایشان پیدا [۲۳] آید ، ونور هدایت درکار ایشان پدید آید ، چه درکار دین وچه درکار دنیا. دست و پای وچشم وگوش و زفان [۲۴] ایشان همه در بند عصمت باشد ، و هیچ کار [۲۵] نرود بر ایشان

۱ـ ت ، ق : ندارد ۲ـ س : است ۳ـ ق ، س : است ۴ ـ ت : ندارد ۵ـ ق : ندارد ۶،۶ ـ ت ، س : بر ما گشاده‌اند. ق : بر ما در باز کرده ۷ـ ق : ندارد ۸ـ س، ق : (و) ندارد ۹ـ س ، ق ، ت : ندارد ۱۰ـ ق : آستینی ۱۱ـ س : فرو افشاند ۱۲ـ ق : (یا) ندارد ۱۳ ـ ت ، ق ، س : چند بکند ۱۴ ـ ق : کخ کخی. اساس: کخ‌کخ ۱۵،۱۵ـ ق : ندارد ۱۶ـ ق : نیستیم ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ ت : ندارد ۱۹ـ س ، ت : نصیب ۲۰ـ ت : ق ، س : (وی) ندارد ۲۱،۲۱ـ ت ، ق:آسوده وخوش‌دل‌وخوش روح. س:آسوده وخوش روح ۲۲ـ س: بر روی . ت : نامفهوم ۲۳ـ ت ، س : پدید ۲۴ـ ت ، ق : زبان ۲۵ـ ت ، ق : کاری

که نه چنان باید[۱] ، همچنان‌که یاران رسول علیه السّلام بودند[۲] ؛ هر کجا[۳] که بودندی ، از نشست و خاست و گفتار و کردار ایشان[۴] ، همه اهل ملك[۵] را نیك افتادی و سود داشتی ؛ نه چون[۶] حلقهٔ[۷] درویشان ما که می‌گویند[۷] که ما برراه ایشان‌می‌رویم وهرکه‌ازمسلمانان می‌بینید[۸] هریکی‌زنّار[۹] برمی‌بندند، این[۱۰] نه راه ایشان‌است و پشتاپشت می‌افتند[۱۰] ؛ و هرکه روی بحلقهٔ ایشان نهادی ، همه آواز تکبیر وتهلیل و تسبیح و قرآن خواندن شنیدی[۱۱]، امروز هرکه روی بحلقهٔما نهد، وازدور فرا نیوشد[۱۲]، راست بدان ماندکه‌گوئی[۱۳] خراباتی[۱۴] است‌که همه سرمست‌گشته‌اند .

الواقعة[۱۵]:

روزی در شهر نیشابور[۱۶] بودم . درویشی درویشان رادعوتی ساخته بود ، ما را نیز خوانده بود ؛ چون درویشان همه[۱۷] جمع آمدند ، و چیزی بکار بردند ، و دست فرا سماع کردند ، من برخاستم که وضوی[۱۸] تازه‌کنم ، این میزبان را دیدم که درمیان سرای می‌گریست .گفتم ای درویش چرا می‌گریی ؟ گفت : مپرس . چندگاه بود تا[۱۹] من بر این

۱ـ ت : باشد ۲ـ ق : بوده‌اند ۳ـ ق : هرجا. س : هرجای
۴ـ ت : ازایشان ۵ـ ق : ملل ۶ـ ق : چون امروز حلقهٔ
۷،۷ـ س : چون درحلقهٔ درویشان نگریم‌گویندکه... ۸ـ ت ، ق : می‌بینند . نسخهٔ‌اساس : می‌بیند (ظاهراً باید «می‌بینید» باشد) ۹ـ ت ، س : زناری
۱۰،۱۰ـ س : و این‌راه ایشان پشتاپشت‌است که می‌افتند . نسخهٔ اساس : می‌افتد (ظاهراً باید « می‌افتند » باشد) . ۱۱ ـ ق : شنیدندی ۱۲ـ س : فرا می‌نیوشد ۱۳ـ س :گوئیا ۱۴ـ ت ، ق : خرابات ۱۵ـ جای این کلمه درنسخهٔ «س» خالی‌است درنسخه‌های «ت» و «ق» پس از این کلمه «حکایت» نیزآمده‌است . ۱۶ـ ت ، ق : نیشابور . اساس‌و «س»: نیسابور
۱۷ـ ت ، س : ندارد . ۱۸ـ ت ، ق : وضو ۱۹ـ ق :که

خراباتیان [۱] امر معروف می کردم [۱] که در همسایگی من بودند ؛ امشب یکی از این خراباتیان [۲] مرا آواز داد که بیا [۲] ، من بیرون رفتم . از دیگر نیمه کوی او [۳] خرابات بود ، آن مرد خراباتی مرا گفت که [۴] فراشنو [۴] و انصاف من بده تا سماع این درویشان که در سرای تو اند گرمتر وخوشتراست ، یا از آن این[۵] خراباتیان ؟ سوگند بر من داد که بایست [۶] و [۷] هر دو را فراشنو [۷] تا کدام بهوا نزدیکتراست . چون [۸] بنیوشیدم ، آنچه درسرای من می[۹]رود ، بسی از آن خراباتیان خوشتراست و بهوا نزدیکتر ، گریستن من ازاین است . گفتم خاموش[۱۰]که این[۱۱] ابلیس در پیش تو نهاده است.[۱۲] سوگند عظیم برمن داد [۱۲] که فردا در این سرای آی تاچیزی بینی[۱۳]. چونفردا درسرای[۱۴]رفتم ، همچنان بود که او می گفت، و چند جای دیگر [۱۵] پس از آن[۱۵] گوش فرا داشتم ، هم آن رنگ داشت ، بلکه این [۱۶] بسیاری بر آن مزید[۱۷] داشت که طریق آن قوم و اسباب ایشان راستتر بود .

اگر می‌دانید که چنین است مکنید ، که بدین راه عقبهٔ مرگ باز

۱،۱ـ ت : امر معروف و نهی منکر می‌کردم . ۲،۲ ـ ق : آواز داد مرا گفت بیا . س : مرا آواز داد و گفت بیا ۳ ـ ق ، س : ندارد

۴،۴ ـ ت : بباش و... ق : که بباش و فراشنو ۵ ـ ق : ندارد

۶ـ س : وایست ۷،۷ـ ت : و فراشنو ۸ ـ ت ، ق :چو

۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت ، ق : خاموش باش ۱۱ـ ق : ندارد

۱۲،۱۲ ـ س : این میزبان سوگند عظیم بر من داد ۱۳ ـ ق ، س : ببینی

۱۴ـ ت : سرا. ق : آن سرای ۱۵،۱۵ـ ت ، ق ، س: ندارد ۱۶ـ ت : (این) ندارد ۱۷ ـ ت : ق : مزیت . « س » و نسخهٔ اساس : مزید

پس نتوان گذاشت، وتوشهٔ قیامت برنتوان داشت، فسادی نتوان[1] کرد که دین در سر آن بکنی وخاسر دو جهان گردی[2] . قَالَ[3] النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلَامُ[3]: اَلْکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَالْمَوْتِ ، وَالْعَاجِزُ مَنِ‌اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنّیٰ‌عَلَی‌اللهِ الْمَغْفِرَةَ . پارسی خبرچنین باشد که رسول علیه‌السلام می‌فرماید[4] : خردمند و زیرك آن باشد که تن خود را در بند آرد، و هرکار[5] که کند پس‌مرگ راکند، و عاجز[6] متابعت هوای خویش[7] کند و تمنّی بر خدای تعالی کند بآمرزش[8] .

در روزگار پیشین ، آن کسانی که طاعت کردندی[9]، همواره ترسان بودندی؛ اکنون‌روزگارچنان‌گردید[10]، که بهواپرستی می‌رحمت چشم داریم ومهترعلیه‌السلام[11] ازاین خبربازداده است.[12] قَالَ‌النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلَامُ[12] : اِنَّ اَوَّلَ شَیْ‌ءٍ یُرْفَعُ مِنْ هٰذِهِ‌الْاُمَّةِ ، اَلْاَمَانَةُ وَالْخُشُوعُ ؛ حَتّیٰ‌لَا تَکَادُتَریٰ خَاشِعاً. پارسی‌خبرچنین‌باشدکه[13]رسول‌علیه‌السلام‌گفت[13]: اوّل‌چیزی که ازاین امّت

۱ــ ت ، ق ، س : توان ۲ــ ت ، ق ، س : نگردی . اساس : گردی
۳،۳ــ ت ، ق ، س : رسول‌الله ص ع س ۴ــ ت ، س ، ق : می‌گوید
۵ــ س ، ق : هرکاری ۶ــ در همه نسخه‌ها « فاجر » که بغلط بجای «عاجز» کتابت شده است ۷ ــ ق : خود ۸ ــ متن عربی این خبر که گذشت در همگی نسخه‌های‌کتاب با «الفاجر» ضبط شده و معنی‌آن نیز در پارسی خبر«بدکار و فاجر» آمده است. لکن درکتب حدیث بصورت «العاجز» ویکجا «الاحمق» ذکرشده است بنابراین «العاجز» صحیحتر ومناسبتر بنظرمی‌آید هم بسیاق معنی عبارت و هم بقرینهٔ «الکیس» بنابراین خبر وترجمهٔ آن درنسخه بهمین ترتیب تصحیح شد
۹ــ س : کردند ۱۰ــ ت : باشد ۱۱ــ س : صلوات‌الله علیه ۱۲،۱۲ــ س: ندارد . ت ، ق : قال رسول‌الله ص ع س ۱۳،۱۳ــ ق : رسول گفت علیه السلام .

بردارند، امانت و ترسگاری بردارند[1]؛[2] تا چنان‌شود که درجهان ترسگاری نباشد[2]. [3] قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ [3]: يُمْسَخُ قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ مِنْ أُمَّتِي قِرَدَةً وَخَنَازِيرَ. قِيلَ: وَ هُمْ يَشْهَدُونَ اَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ رَسُولُ اللهِ؟ قَالَ: نَعَمْ؛ وَ يَصُومُونَ، وَ يُصَلُّونَ، وَ يَحُجُّونَ. قِيلَ: فَمَا بَالُهُمْ يَا رَسُولَ اللهِ؟ قَالَ: اِتَّخَذُوا الْمُغَنِّيَاتِ، وَالْمَعَازِفَ، وَالدُّفُوفَ، وَ شَرِبُوا هٰذِهِ الْاَشْرِبَةَ، وَبَاتُوا عَلَىٰ لَهْوِهِمْ، وَ شُرْبِهِمْ، فَاَصْبَحُوا قَدْ مُسِخُوا قِرَدَةً وَ خَنَازِيرَ. پارسی خبر چنین باشد، که رسول علیه‌السلام می‌گوید [4]: بگردانند قومی را در آخرالزمان از[5] امت من، از صورت مردمی [5]، بوزنه وخوك [6]. گفتند: ایشان‌شهادت‌گویند که لا اِلٰهَ اِلَّا الله مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله؟ گفت: آری؛ روزه دارند، و نماز گزارند، وحج‌گزارند. گفتند یا رسول‌الله ایشان را چه رسد؟ گفت: ایشان [7] فراگیرند قوّالان و سرود گویان‌از کنیزکان وغیر ایشان؛ و زدنیها [8] از هر نوع می‌زنند [9]، و می‌آشامند از این شراب مسکر[10]. وشب گذارند [11] بر هواهای خویش، و لهو و طرب؛ بدرستی‌که بامدادی [12] بود که ایشان را بوزنه وخوك گردانیده باشند. شب گذاشتن بر چنین سان[13]، این بار آرد.

بسیاری [14] بنگریستم [15] تا در هیچ کتاب چیزی [16] هست که هرکه سرود گوید، یا چیزی از این که می‌زنند بر زند [17]، و یا پای

۱ـ ق: باشد ۲،۲ـ ت، ق: تاچنان شودکه درجهان ترسگاری نیابند. س: تا چنان شود که ترسش نیابند ۳،۳ـ ق: قال‌النبی ص ع س. ت: قال‌النبی ص س. س: قال رسول‌الله ص ع س ۴ـ ت: فرموده ۵،۵ـ ت، ق: ازصورت مردمی از امت من ۶ـ اساس: خوك گردانند (کلمه «گردانند» درابتدای ترجمه آمده بود بنابراین دراین جا حذف شد)

۷ ـ ت: ایشان را. س: ندارد ۸ ـ ت: زدنیها را ۹ ـ س: می‌زنند چون دف وهرچه زدنی‌است. ۱۰ـ ت: ندارد ۱۱ـ ت: می‌گذارند. ق: گذارند ۱۲ـ ت: بامداد ۱۳ـ ت: نامفهوم ۱۴ـ ت، ق: بسیار

۱۵ـ ق: بنگرستم ۱۶ـ ق: خبری ۱۷ـ ت، س، نسخهٔ‌اساس: برزنند. ق: بزند. (بقرینهٔ جمله‌های قبل و بعدکه فعل مفرد آمده‌است به صورت «برزند» تصحیح شد).

فرو کوبد[۱]، اورا چند ثواب است ؟ هیچ ندیدیم. امّا بسیاری [۲] دیدیم که هر که خدای عزّوجلّ[۳] را یاد کند، یا یکبار بگوید[۴]: سُبْحٰانَ‌اللهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ، و[۵] اگر بگوید لٰاإلٰهَ‌إلّا‌اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ وَلٰاحَوْلَ وَلٰا قُوَّةَ‌إلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ[۵]، واگر استغفاری [۶] گوید بسیار ثواب یابد. اگر ما را نه [۷] هوا و بطر [۸] گرفته است، چرا نه آن کنیم که [۹] رضای خدای تعالی در آن بود و مشایخ سلف کرده‌اند [۹] ؟ امّا چون هوا از ما این می‌خواهد و [۱۰]متابع هوائیم [۱۰]، لابد چنین باید کرد. امّا اگر متابعت فرمان [۱۱] خدای و رسول می کنی[۱۲]، قٰالَ [۱۳] النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلٰامُ [۱۳]: ذِکْرُاللهِ بِالْغَدٰاةِ وَالْعَشِیِّ، خَیْرٌمِنْ حَطْمِ‌السَّیْفِ فِی سَبِیلِ‌اللهِ. پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه‌السلام می‌گوید: یاد کرد خدای عزوجلّ [۱۴] دربامداد وشبانگاه بهتر ازشمشیرزدن در روی کافر[۱۵].

چیزی که همه مفسدان بدان مفسد می‌شوند، و همه خراباتیان بدان خراباتی می‌گردند[۱۶]، ما بدان زاهد وابدال شویم[۱۷]. آری[۱۸]، تو پنداری بیك شهادت رستی. [مصراع][۱۸]:

فردات کند خمار کامشب مستی. می نمی‌گویم [۱۹] که سماع

۱ـ ت : فرو کوبند . ق ، س : فروکوبد . اساس : فرا کوبد (تصحیح شد)

۲ـ ت ، ق : بسیار ۳ـ ت ، ق ، س : ندارد ۴ـ ق : گوید

۵،۵ـ س ، ت ، ق . و لااله‌الاالله‌والله‌اکبر ۶ ـ ت :استغفار آرد . ق : استغفاری آرد . س : استغفار کند ۷ ـ ت ، ق : اگرنه ما را

۸ـ ت : ندارد ۹،۹ـ ازنسخه‌های س ، ت ، ق : افتاده است

۱۰،۱۰ـ ق ، س : و ما متابعت هوا می‌کنیم . ت : و متابعت هوا می‌کنیم

۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ق : می‌کنیم ۱۳،۱۳ـ ق ، ت ، س: قال‌رسول‌الله ص ع س ۱۴ـ ق : حق تعالی ۱۵ـ ق :کافران

۱۶ـ ت : می‌شوند ۱۷ـ س، ق : می‌شویم ۱۸،۱۸ـ این مطلب بغیرازنسخهٔ اساس درنسخه‌های دیگر نیست و فقط بجای آن در نسخهٔ «ق» : (آری ، ع) ، در نسخهٔ «ت» : (مصراع) و درنسخهٔ «س» : (بیت) نوشته شده است . کلمهٔ «مصراع» بنسخهٔ اساس افزوده شد ۱۹ـ ق : نگویم.

درویشان حرام است [۱] ، امّا من می‌گویم که این نه سماع درویشان است[۱] ، بلکه سماع مفسدان است ، و هر که [۲] سماع چنین داند [۲] نه درویش است . وهرگز کی[۳] شنودی ، و[۴] از که شنودی [۴] ، که درویشان اهل صفّه این پیشه[۵] گرفتند [۶] ، و شب و روز در این فراسر آوردند [۷] ؟ امّا روابود که درویشان را از چیزها سماع افتد که دیگران را نیفتد ، و این مسلّم است ؛ و ابیات و اشعاری هست که آن توحید و حکمت است ، و آن مسلّم است . [۸] قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ [۸] : اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَةً . وَ قَالَ [۹] عَلَیْهِ‌السَّلامُ : لَکَلِمَةٌ مِنَ الْحِکْمَةِ یَسْمَعُهَا الرَّجُلُ فَیَعْمَلُ بِهَا ، اَوْ یُعَلِّمُهَا غَیْرَهُ ، خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ.

اکنون [۱۰] آمدیم باوّل سخن ؛ هر که را درد راه گرفته است ، و می‌خواهد[۱۱] که برسیرت رسول علیه‌السلام ، و صحابهٔ او رضوان‌الله علیهم اجمعین ، برود و قناعت ، و [۱۲] تفویض و تسلیم [۱۲] ، و رضا بقسمت قسّام ، و دائم بر اخلاق بسامان ، و بر وضو، و تلاوت قرآن ، و نماز و روزه ، و بیداری‌شب ، و در یادکرد خدای عزّوجلّ[۱۳] بودن [۱۴] ، و راست کاری[۱۴] ، و راست گفتاری ، و امانت نگاه داشتن ، و زبان ازخلق ببدی کوتاه داشتن ،

۱،۱ ــ س : اما این که می‌کنند نه سماع درویشان است ۲،۲ ــ ق : چنین سماع روا دارد ۳ــ ق : (کی) ندارد ۴،۴ــ ت ، ق : از کی شنودی ؟ س : ندارد ۵ــ ت : (این پیشه) ندارد ۶ــ ق : گرفتندی ۷ ــ ق : آوردندی ۸،۸ ــ ت ، ق : زیرا که رسول ع می‌گوید . س : و ازشعر برخی هست‌که حکمت است و آن هم نیزمسلم‌است ، زیرا که رسول ص ع می‌گوید... ۹ــ ت، ق: قال‌النبی ع. س : قال‌النبی ص ع‌س ۱۰ــ ق : ندارد ۱۱ــ ق: می‌خواهند ۱۲،۱۲ــ ت : تسلیم‌وتفویض. در(ق) نیز بهمین‌ترتیب‌است اما برروی «تسلیم» حرف (خ) وبرروی «تفویض» حرف (م) علامتهای مقدم ومؤخر گذارده شده است ۱۳ــ ق : تعالی . س : ندارد . ۱۴،۱۴ــ ت : ندارد

و حرص دنیا و جمع و منع آن از دل بیرون کردن ، و حسد [۱] و بغض و عداوت مسلمانان از دل دور[۲] کردن ، وخودرا ازجملهٔ مسلمانان کم داشتن[۳]، و همه اهل‌اسلام را دردل جای دادن، و خصومت ، ومذهب‌گری، وتعصب ناکردن ، و بر سر این طریق ایستادن[۴] تا[۵] بوقت مرگ[۵]، آنگاه اگر کسی‌را آن[۶] همای همایون از بالای سبقت درپرد ، و[۷] او را ازاین ظلمات روزگار بستاند[۷]، چنان‌که دل وی ازاین نوع [۸] که خلق درآنند فارغ شود ، و[۹] اورا محبت غالب[۱۰] پیدا آید که همه اورا بینند[۱۱] ، آنگاه سماع این ابیات او را مسلّم گردد ، اگر داند که چه می‌شنود ؛ امّا اگر این سخن بردام بندد ، و زندیقی خویش درآن میان[۱۲] تعبیه کند ، بنگر اگر دنیارا[۱۳] دوست می‌دارد ، همه زرق و دروغ و نفاق است، و همه حالش محال است ؛ واگر در دل‌حبّ دنیا ندارد ، و بقسمت قسّام قانع است ، وازگفتار وکردار تو[۱۴] فارغ، خاك پای وی باش[۱۵] و سرمهٔ چشم کن که هنوز به‌ارزد .

امّا اندر [۱۶] این راه درویشان ، قومی ناجوانمردان [درآمدند] [۱۷] و اهل صلاح را بد نام کردند ، و راه زندیقی و اباحت در میان امّت محمّد علیه‌السلام پراکندند، و زندیقی[۱۸] گری بر دست‌گرفتند[۱۹]، وخود را درمیان این قوم افکندند[۲۰] ، تا راه مشوّش کردند . اگرنه چه [۲۱] جای آن است که از درویش محقّق کسی‌که [۲۲] سخن‌گوید نه[۲۳] بحرمت ، زفانش[۲۴] در ساعت

۱ــ ت : ندارد ۲ــ ق ، س : بیرون ۳ــ ق : دانستن ۴ــ س ، ت : استادن. ۵،۵ــ س ، ت : تامرگ . ق : تا وقت مردن ۶ــ ق : ازآن ۷،۷ــ س : و اورا از این روزگار وظلمات آن بستاند ۸ــ ت ، ق : انواع ۹ ــ ت : (و) ندارد ۱۰ ــ ق : خالق ۱۱ ــ ت : ببینند ۱۲ــ ق : ندارد ۱۳ــ ت ، س: (را) ندارد. ۱۴ــ ت : (تو) ندارد ۱۵ــ ت، ق ، س : ندارد ۱۶ــ ت : دراین ۱۷ــ س : درآمدند. ق : پیدا آمدند. نسخه اساس فاقد آن و ناقص غرض بود ، افزوده شد ۱۸ــ س : اباحت گری ۱۹ــ ت ، ق ، س :گرفتند. اساس : گرفته‌اند ۲۰ ــ س ، ت ، ق : افکندند اساس : افکنده‌اند ۲۱ــ ت : ندارد ۲۲ــ س : ندارد ۲۳ ــ ق : که نه بحرمت او ۲۴ــ ت ، س ، ق : زبانش .

لال گردد و دینش [۱] زوال [۲] آید. امّا در میان هر قومی از مسلمانان گروهی ناجوانمردان [۳] افتادند [۴]، که خرابی دین و دنیا از ایشان است. دویست بیش است از این قوم که مرا تجربه افتاده است؛ باین [۵] سخن نه پوستین کسی می‌کنم [۶]، همه تجربه است. من پنداشتم [۷] که از آن هر یکی زاهدیست [۷] که ورای او امروز کسی نیست؛ چون یك چندی بر آمد، نتوانم گفت آن چه دیدیم [۸].

زنهار! [۹] ای برادران و یاران و فرزندان من [۹]، که هر کسی [۱۰] را که نیازموده‌اید [۱۱] نه [۱۲] بدین و نه [۱۳] بدنیا، بر ایشان اعتماد و تکیه [۱۴] مکنید که هر دو بر باد [۱۵] دهید؛ و دست از شریعت باز مدارید، اگر چه یك چیز باشد. و هر که از وی ترك [۱۶] شریعت ببینید با وی صحبت مدارید اگرچه یکبار ببینید. هر که امروز [۱۷] در این قوم اعتقاد نیکو کرد [۱۷]، و ایشان را در [۱۸] سرای‌راه داد [۱۸]، دین و دنیا را بزیان آورد، وهذه النصیحة. اگر خردمندید این [۱۹] بسنده است، و اگر نیستید این و مانند این فایده نخواهد کرد. و هر که بقول خدای و رسول راه نخواهد برد، بهیچ چیز راه نبرد [۲۰]. و هر که هوای او [۲۱] برعقل وعلم او غالب‌است [۲۱]، از او روز [۲۲] بهی نیاید. قَالَ رَسُولُاللهِ صَلَّیاللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ: مَامِنْ مُؤْمِنٍ اِلاَّ

۱ــ ت: دینش‌را ۲ــ ق: بزوال ۳ــ ت: ناجوانمرد ۴ــ ق: افتاده‌اند. س: درافتادند ۵ــ ق: باین سخن. ت، س، نسخه‌اساس: این سخن ۶ــ س: می‌درم ۷،۷ــ ق: که هریك‌ازآن زاهدی‌اند. س: که از آن هریکی چون زاهدان‌کوه لبنانند. ۸ــ س، ت، ق: دیدم.

۹،۹ــ ت: ای‌برادران وفرزندان ویاران من. ق: ای‌برادران ویاران وفرزندان و عزیزان‌من. س: ای‌برادران وعزیزان‌من ۱۰ــ س، ت، ق: هرکه‌را ۱۱ــ س، ت، ق: نیازموده‌باشید ۱۲و۱۳ــ ت: ندارد ۱۴ــ ت: ندارد ۱۵ــ ت: بباد ۱۶ــ ت: یك ترك ۱۷،۱۷ــ ق: دراین مقام اعتمادی نیکوکرد. س: یکی را اعتقادی‌نیکوکرد. ۱۸،۱۸ــ ق: درسرای‌خود راه داد. ت: درسرای‌خودگذاشت. ۱۹ــ ق: بدین ۲۰ــ ق: نخواهدبرد ۲۱،۲۱ــ ق: بر علم و عقل او غالب است. س: برعقل او غالب است ۲۲ــ ت: نامفهوم. ق: روی‌بهی. س: بهی.

هُوَ يُعارِضُ فِي كُلِّ صَباحٍ عَقْلَهُ هَواهُ فَإنْ غَلَبَ عَقْلُهُ هَواهُ فَيَوْمُهُ يَوْمٌ صالِحٌ ؛ وَ إنْ غَلَبَتْ هَواهُ عَقْلَهُ فَيَوْمُهُ يَوْمُ سُوءٍ . پارسی خبر چنین باشد، که رسول علیه[۱] السلام می‌گوید[۲] ، که هیچ مؤمن[۳] نباشد[۴] که نه هرروز بامداد دست بزند عقل‌او با هوای‌او[۴]؛ اگرعقل‌او هوای اورا غلبه کند[۵]، آن روز او را همه[۶] صلاح و خیر باشد ، و اگرهوای او عقل او را غلبه‌کند ، آن روز برو نه نیك باشد . اکنون می‌نگر تا خود هرگز[۷] یك روز دیدی که علم[۸] و عقل تو برهوای تو غلبه کرده است ، [که نه [۹] هوای تو برعلم [۱۰] و عقل[۱۱] تو غلبه کرده است [۱۲] ؟] اگر[۱۳] نه آنستی که هوای ما برعلم و عقل ما غلبه کردستی، چرا[۱۴] [از] قرآن واخبار[۱۵] وحکمت حکما و وعظ واعظان دست بباید داشت ، و سرود رخ [۱۶] و زلف و خال جانان باید [۱۷] گفت ، که ما را از این [۱۸] راه می‌گشاید ؟ اینت [۱۹] تمام احمقان [۲۰] که مائیم ! که این کنیم ، و [۲۱] این خریم ، و این جوئیم [۲۱] و بدین پی بریم [۲۲].

۱ـ س : ص ع ۲ـ ت :گفت ۳ـ ق : مؤمنی ۴ ، ۴ـ ت ، ق : که هرروز بامداد دستی‌نزند عقل‌او با هوای‌او. ۵ـ ق:کرد ۶ـ س: ندارد ۷ـ ق : ندارد ۸ـ ق : ندارد ۹ ـ ت : نه همه ۱۰ـ ق : ندارد ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ق : (است) ندارد ، (نسخهٔ‌اساس‌جملهٔ : [که‌نه‌هوای‌تو بر علم وعقل‌توغلبه‌کرده‌است] ندارد، ازسایرنسخ افزوده‌شد. ۱۳ـ ت : و اگر نه ۱۴ـ ت : چرااز. بنسخهٔ اساس «از» افزوده‌شد). ۱۵ـ ق : و اخبار رسول‌را علیه‌السلام . س : و اخبار رسول ۱۶ـ ت :ندارد ق : سرخ ۱۷ـ س : بایدکرد وگفت ۱۸ـ ق : ازاین‌حال ۱۹ـ ت : ندارد ۲۰ـ س : احمقانی. ۲۱،۲۱ـ ت ، ق: این‌جوئیم واین‌خریم. س: این‌جوئیم و این خریم‌و این‌فروشیم. درنسخهٔ‌اساس«خوریم»کتابت شده بقرینه «فروشیم» درنسخهٔ «س» و نیز موارد دیگردراین‌کتاب به‌صورت «خریم» از «خریدن» = باورداشتن تصحیح شد
۲۲ـ س : می‌بریم

این‌خبر فرا شنو تا بدانی که‌ترا اقتدا بکه می‌باید کرد. قَالَ[۱] النَّبِیُّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ[۱] : اَتَانی بِکِتابٍ فی‌کَنِفٍ ، فَقالَ : کَفٰی‌بِقَومٍ حُمْقاً اَنْ یَرْغَبُوا عَمّا جاءَ بِه نَبِیُّهُمْ اِلیٰ شَیءٍ غَیْرِه اَوْکِتابٍ غیرِکِتابِهِمْ . فَاَنْزَلَ‌اللهُ : اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنّا اَنْزَلْنا عَلَیْکَ‌الْکِتابَ یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ[۲] ؟ پارسی خبر چنین باشد که رسول[۳] علیه‌السلام می‌گوید : [۴] بیامدبمن ، و بیاورد بمن[۴] کتابی در کنف[۵]. پس رسول علیه السلام [۶] گفت : تمام بود قومی را ازحماقت که بگردند[۷] از آنچه آمد [۸] و آورد بدیشان پیغامبر[۹] ایشان ، بکتابی[۱۰] دیگر جز[۱۱] ازکتاب او ، وسیرت‌دیگرجز ازسیرت او[۱۱] ؛ پس‌آنگه خدای عزّوجلّ این‌آیت فرو فرستاد: اَوَلَمْ‌یَکْفِهِمْ اَنّااَنْزَلْناعَلَیْکَ‌الْکِتابَ یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ. ای[۱۲] نه‌بسندیده[۱۳] است ایشان را ،آنچه ما فرو فرستادیم یامحمّد ، این‌کتابی[۱۴]چون قرآن ، تا میخوانند [۱۵] برایشان ؟ این عظیم تازیانه ایست‌که ما را زده‌اند . خاصّه این قوم راکه دعوی می[۱۶] کنند،که ما را از این ابیات چیزها روی می‌نماید در راه خدای[۱۷] تعالی[۱۷]، که ازقرآن می‌ننماید.

---

۱ ، ۱ ــ ت ، ق : رسول‌الله ص ع س . ۲ ــ در نسخهٔ « ق » بعد کلمه « الایه » آمده است . ۳ــ ق : ص ع س

۴،۴ــ نسخهٔ اساس : نیامد بمن و نیاورد بمن (بصورت نسخه های « ت » و « ق » تصحیح شد) ۵- ق ، ت : کنفی ۶ــ ق : (علیه‌السلام) ندارد

۷ــ نسخهٔ اساس: نگردند. (ازروی نسخه‌های دیگرتصحیح شد) ۸ــ ق: ندارد

۹ــ ت ، ق: پیغمبر ۱۰ــ ت ، س: بکتاب. ق: بچیزی ۱۱،۱۱ــ ق :غیر کتاب‌پیغمبرو سیرت دیگر... س : جزازکتاب‌او وسیرت‌او ۱۲ــ ق : ای . نسخهٔ اساس : این . چون درجاهای دیگرنظیر همین مورد درنسخهٔ‌اساس «ای» آمده است بهمین‌صورت‌تصحیح شد ۱۳ــ ت : (بسنده). درنسخهٔ‌اساس‌ونسخ دیگر(بسندیده) = ازبسندیدن بمعنی بس‌بودن وکفایت‌کردن . ۱۴ــ س ، ت :کتاب .

۱۵ــ ت، ق : می‌خوانید ۱۶ــ ق:(می) ندارد ۱۷،۱۷ــ ت : خدا. ق، س : خدای

هان ، ای ناجوانمردان [۱] ! بخود [۲] باشید که نمی‌دانید [۳] که چه می‌کنید ، و چه می‌گوئید[۳] . قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلاٰمُ: اَلنّٰاسُ رَجُلاٰنِ : مُؤْمِنٌ وَ جٰاهِلٌ ؛ فَلاٰتُؤْذِ الْمُؤْمِنَ ، وَ لاٰ تُجٰاوِرِ الْجٰاهِلَ ، وَ هِجْرٰانُ الْاَحْمَقِ قُرْبٰانٌ عِنْدَاللّٰهِ . پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه السلام [۴] گفت [۵] : مردمان دو اند : مؤمنان‌اند ، و نادانان‌اند [۶] ؛ مؤمنان را میازارید ، که آزار[۷] مؤمنان گناه[۸] عظیم است ، و با نادان [۹] مپیوندید[۱۰] ، که از نادان[۱۱] دور شدن ، و از احمق[۱۲] بریدن سبب قربتی[۱۳] باشد نزدیك[۱۴] خدای عزّوجلّ . و هر که او بخود نشاید ، بتو هم نشاید ؛ چه نشینی با قومی که دین و دنیای‌خود بسر هوای در داده باشند [۱۵] ؟ و هر که با این قوم نشیند همچون ایشان باشد ؛ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ .

ما آنچه بدانستیم بگفتیم ، و عهدهٔ آن از گردن خود بیرون کردیم ، تا[۱۶] هر که کار[۱۷] بندد سلامت[۱۸] یابد ،[۱۹] و هر که کار نبندد[۱۹] حق[۲۰] تعالی بر او رحمت کناد ، ان‌شاءالله تعالی[۲۰] .[۲۱] قَالَ النَّبِیُّ علیه السّلام[۲۱] : عَلاٰمَةُ حُبِّ اللّٰهِ حُبُّ ذِکْرِ اللّٰهِ ،

---

۱ ــ ق : جوانمردان ۲ ــ ق : بخرد ۳ ، ۳ ــ ق : که چه می‌گوئید و چه می‌کنید ۴ــ ق : صع س . ۵ــ س ، ت : می‌گوید. ق : می‌فرماید . ۶ــ ق : جاهلان ۷ــ ت : آزردن ۸ــ ق : گناهی . ت ، س : افتاده ۹ــ س ، ت : نادانان ۱۰ــ ت ، ق ، س : مپیوندید و مجاورت مکنید ۱۱ ــ ق : نادانان . ۱۲ ــ ت : احمقان ۱۳ــ ق : قربت ۱۴ ــ ت ، س : بنزدیك ۱۵ــ ق : در داده‌اند ۱۶ــ ت ، ق ، س : «تا» ندارد ۱۷ــ ت ، س ، ق : کار. نسخهٔ‌اساس: کاری «تصحیح شد» ۱۸ــ ق: سلامتی ۱۹،۱۹ــ ت ، س: و هر که نبندد. ق : و هر که کار نبندد . نسخهٔ‌اساس : هر که کاری بندد «تصحیح‌شد» ۲۰،۲۰ــ ت : حق عزوجل بر او... ق : ان‌شاءالله تعالی‌خدای بر او و بر ما رحمت‌کند. س : ان‌شاءالله تعالی که خدای تعالی برما رحمت‌کند . ۲۱،۲۱ــ ت ، ق ، س : قال رسول‌الله ص س .

وَعَلامَةُ بُغْضِ‌اللهِ بُغْضُ ذِكْرِاللهِ. پارسی خبرچنین باشد ،که رسول‌علیه‌السلام گفت[۱]: علامت دوستی خدای تعالی[۲] دوستی [۳]یادکرد او است[۳]، وعلامت [۴] دشمنی خدای دشمنی یاد کرد اوباشد[۴] . پس ای ناجوانمردان[۵] بی‌دیانت ! زلف ، وخال ، وسیم بر[۶]، و بادام چشم، ولاله رخ، بر[۷] راه خدای چه ماند؟ هرکه این و مانند این بر خدای عزّوجلّ سماع‌کند برخی کفر است وبرخی تشبیه‌کردن ؛ از کفرگفتن وتشبیه‌کردن می‌راه خدای یابی؟ از آن [۸] است که چندین[۹] راه[۱۰] یافته‌ای و بمنزل رسیده‌ای !! مکنید ای مسلمانان وبدانید[۱۱]که دزدان دین حق را زیر و زبر کردند ، و این‌قوم مداهنان باایشان[۱۲] یارگشتند، تا دین وکار دین را مشوّش‌کردند [۱۳].

۱ـ ق : می‌فرماید . ت ، س : می‌گوید . ۲ـ س ، ت ، ق : ندارد
۳،۳ـ ق ، س : یادکردن او باشد. ت : یادکرد او باشد. ۴،۴ـ این‌قسمت از نسخهٔ « س » افتاده‌است. ۵ـ س ، ت ، ق : ناجوانمرد ۶ـ ق : سمن‌بر. ت : سیمابرو ۷ـ ت : براه . ق : باراه ۸ـ ت ، ق : زانست.
۹ـ ق : چنین ۱۰ـ از نسخهٔ « س» افتاده است . ۱۱ـ س ، ت ، ق : ندارد ۱۲ـ ت : بازیشان ۱۳ـ درنسخهٔ « ت » چنین‌تمام می‌شود : هذا النصیحه وبالله‌التوفیق . درنسخه « س» : هذه‌النصیحة وبالله‌العون‌والتوفیق .

باب هفتم

اندر بیان کردن راه صدّیقان و ابدالان، وصفت ارباب حقیقت.

شیخ الاسلام، قطب العالم، حجّة الحق علی الخلق، الدّاعی الی الله، ابی نصر احمد بن ابی الحسن النامقی، قدّس الله روحه العزیز می‌گوید: راه صدّیقان و ابدالان و زاهدان بحقیقت نه این است که قومی می[1] گویند و می[2] دانند و می‌پندارند. زهد[3] را سه مقام است، [4] و جملهٔ علما و روندگان که در زهد سخن می‌گویند، همه از مقام اوّل می‌گویند؛ بدان ماند که از دیگر مقامات خبر ندارند. و هر کس را که این سه مقام از زهد بداده‌اند[4]، او[5] هم صدّیق است و هم ابدال ـ و شرح این مقامات در کتاب «انس[6] التائبین» [7] ذکر کرده آمده است[7] ـ و [8] هرچه در بندگی و در راه خدای تعالی می‌باید او را بداده‌اند، و او خورشید زمانهٔ خویش است [8]. همچنان که ماه و جملهٔ سیّارات [9] نور از خورشید گیرند، جملهٔ اهل عصر را دلها بنور آن قوم نورانی گردد، و همه برکتهای روی زمین از ایشان باشد، و همه عذابها و فتنه‌ها[10]، خدای عزّوجلّ ببرکت[11] انفاس ایشان، از مسلمانان بگرداند. [12] و آن نه ببسیاری علم و عبادت ایشان باشد[12]، بلکه بفضل خدای

۱ـ ق: (می) ندارد ۲ـ س، ت، ق: ندارد ۳ـ س: زاهد.
۴،۴ـ این قسمت از نسخه «ق» افتاده است، بجای آن: هر که را زهد بداده‌اند او ...
۵ـ ت: آن ۶ـ ت: انیس التائبین. ۷،۷ـ ت: گفته آمده است. ق، س: یاد کرده آمده است. ۸،۸ـ از نسخه «ق» افتاده است. ۹ـ س: ستارگان ۱۰ـ ت: فتنه‌های ۱۱ـ س: از برکت ۱۲،۱۲ـ س: و این به بسیاری علم و عبادت نباشد.

عزّوجلّ ، و بدوستی [۱] او ، و حلاوت ایمان ، و سنّت و جماعت و حلاوت ذکر خدای تعالی [۲] باشد ، چنان که خبر بدان [۳] ناطق است : [۴] قال‌النّبی علیه السلام [۴] : یَخْرُجُ فِي آخِرِالزَّمانِ قَوْمٌ ، اَنَا مِنْهُمْ وَ هُمْ مِنّي ، وَ اِنَّ عامَّتَهُمْ اَوْلِیاءُ اللهِ . قیلَ : فَهَلْ لَهُمْ عَلامَةٌ ؟ قالَ : نَعَمْ ؛ لَیْسُوا بِکَثیري الْعِلْمِ ، وَ لَیْسَ عِنْدَهُمْ مِنْ کِتابِ اللهِ کَثیرٌ ، یَتَعَلَّمُونَ الْقُرآنَ عَلی کِبَرِسِنِّهِمْ وَ یَتَعَلَّمُونَ بِالْحیلَةِ مِنْ حَلاوَةِ الْقُرآنِ ، وَ اِنَّ الْایمانَ وَ السُّنَّةَ اَثْبَتُ في قُلُوبِهِمْ مِنَ الْجِبالِ الرَّواسي ؛ یَبْعَثُهُمُ‌اللهُ بِالْبُشْری ، وَیَرْضی بِماهُمْ فیهِ ، وَ یَحْشُرُهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ في زُمْرَةِ الْاَنْبِیاءِ ، وَ یَرْزُقُ الْعِبادَ بِهِمْ ، وَیَرْفَعُ الْبَلاءَ بِهِمْ .

پارسی خبرچنین باشد که رسول‌علیه‌السلام گفت [۵] : بیرون آیند [۶] در آخر الزمان گروهی، که [۷] ایشان از منند ومن از ایشان [۸] ، و بدرستی که عامّهٔ ایشان اولیای خدای عزّوجلّ باشند . گفتند : یا رسول‌الله ، هیچ نشانی باشد ایشان را ؟ گفت : باشد ؛ نه علم بسیار باشد ایشان را ، ونه نیز [۹] قرآن دانند . بیاموزند قرآن [۱۰] را ببزرگی یعنی [۱۱] پیرآموز باشند ، وکتاب خدای عزّوجلّ می‌آموزند بحیله ، از بس حلاوت که ایشان را [۱۲] درقرآن خواندن باشد [۱۲] ، وایمان وسنّت در دلهاء ایشان چنان بود [۱۳] که کوههای بیخ‌آور سرافراشته؛ خدای عزّوجلّ برانگیزد [۱۴] ایشان را ببشارت، و بفرستد [۱۵] بمردمان ایشان را ببشارت‌دادن [۱۵] ، و بهرچه ایشان درآن باشند خدای تعالی بدان ازایشان خشنود باشد، و روز

۱ـ ت : دوستی ۲ـ ق ، س : عزوجل ۳ـ ت: بر آن .
۴ ، ۴ ـ ق : رسول‌الله ص ع س . س : قال‌النبی ص ع س .
۵ـ س ، ت ، ق :می‌گوید ۶ـ ق : آید ۷ـ ت : ندارد ۸ـ ق ، ت: ازایشانم ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ درنسخهٔ‌اساس «وقران» (و) حذف‌شد .
۱۱ـ ت ، ق ، س : یعنی . نسخهٔ‌اساس : بعضی. (تصحیح‌شد) ۱۲،۱۲ـ ق : باشداز قرآن‌خواندن . ت : باشد درقرآن خواندن . ۱۳ـ س ، ت : باشد . ق : ثابت باشد ۱۴ـ ق ، س : برانگیزاند ۱۵،۱۵ـ ق : ایشان را ببشارت‌دادن بمردمان

قیامت [۱] ایشان را برانگیزد [۱] در زمرهٔ پیغامبران [۲] ، [۳] و بندگان را روزی دهد [۳] بسبب ایشان ، [۴] و بلاها از میان خلق بردارد [۴] بسبب ایشان .

[۵]قَالَ النَّبیّ علیه السَّلام [۵]: اِنَّ بُدَلاءَ اُمَّتی لَمْ یَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِکَثْرَةِ صَلٰوةٍ وَلَاصِیامٍ وَ لٰکِنْ دَخَلُوها بِرَحْمَةٍ مِنَ اللهِ وَ سَخٰاوَةِ النَّفْسِ وَ الرَّحْمَةِ بِجَمیعِ الْمُؤْمِنینَ . پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه السلام [۶] می گوید : بدرستی [۷] که ابدالان امت من در [۸] بهشت شوند ، نه ببسیاری نماز و روزه ، بلکه ببهشت [۹] شوند ، برحمت خدای عزّوجلّ ، و بجوانمردی که در تن ایشان نهاده باشد [۱۰] ، و [۱۱] برحمت و شفقتی [۱۱] که ایشان را باشد برخلق خدای عزّوجلّ ، خاصّه بر مسلمانان. [۱۲]وَقَالَ النَّبیّ علیه السَّلام [۱۲]: اِنَّ لِلّٰهِ تَعالٰی عِباداً ذُکِرَاللهُ بِرُؤْیَتِهِمْ ، وَ هُمْ اَوْلِیاءُاللهِ : اَلَّذینَ لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ . پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه السلام می‌گوید [۱۳] : بدرستی که مرخدای را عزّوجلّ بندگانند، که [۱۴] چون کسی ایشان را [۱۴] بیند [۱۵] ، [۱۶] خدای را عزّوجلّ یادآید [۱۶] بدیدار ایشان ، و ایشانند اولیاء خدای عزّوجلّ ، آن [۱۷] کسانی که حق تعالی ایشان را می‌گوید : نیست بر ایشان بیمی و اندوهی از روز قیامت ، و نه از هیچ نوع [۱۸] دیگر . وَ قَالَ [۱۹] علیه السلام : ما عَبَدَاللهُ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنَ الزُّهْدِ . گفت ، هیچکس عبادتی نکند خدای را عزّوجلّ فاضلتر [۲۰] از آن که در دنیا زاهد شود .

[۲۱]زهد دردنیا کار بزرگ است و سخت ممدوح [۲۱] ؛ و همچنان‌که دوستی

---

۱ ، ۱- ق : برانگیزاند ایشان را . س : ایشان را برانگیزاند
۲- ق : پیغمبران ۳،۳- ق : وروزی‌داده شوند بندگان
۴،۴- ق : وبرداشته شود بلاها ۵،۵- ت ، ق ، س : قال‌رسول‌الله ص‌ع‌س
۶- س : ص ع س ۷- ت : ندارد . ق : بدرستی و راستی ۸- از نسخهٔ «ق» افتاده ۹- ت ، س : دربهشت ۱۰- ت ، س : باشند ۱۱،۱۱- ق ، س : برحمت وشفقت ۱۲،۱۲- ق : رسول‌الله ص ع س . س : قال‌النبی ص‌ع‌س
۱۳- ت ، ق : گفت ۱۴،۱۴- ق : چون‌ایشان را کسی ۱۵- ق ، س : ببیند
۱۶،۱۶- ق : خدای‌تعالی‌رایادکند . ت : خدای‌را یادآید . ۱۷- ق : ندارد
۱۸- ق : نوعی . س : چیز ۱۹- ت : قال‌النبی . س : قال‌النبی ص ع س .
۲۰- ت : بهتر ۲۱،۲۱- ق : و زهد کاری سخت‌بزرگ است وممدوح‌است .

دنیا بغایت مذموم است ، زهد نیز بغایت [۱] ممدوح است . و هر که او را این سه[۲] مقام در زهد حاصل [۳] آمد ، بعد از پیغامبران [۴] هیچکس دیگر [۵] بفضل و درجهٔ وی نرسد[۶] ، زیراکه همهٔ چیزها او را جمع باشد ؛ چون این سه مقام اورا جمع آمد ، مرد[۷]مزد[۷] و درجهٔ ابدالان و صدّیقان یابد، که همه را از وی نفع باشد ، و هیچ ضرر نباشد . و آفتابی گردد که بر هر که تابد برنگ خویش گرداند، و بحری گردد که مردار او همه[۸] حلال گردد وجانوران او همه ازعجایب باشند[۹]؛ ظاهر او همچون [۱۰] باطن او ، و باطن او همچون[۱۱] ظاهر او، وهمه پر درّ قیمتی باشد. امّا[۱۲] کرانهٔ آن [۱۳] هولناك باشد، آن‌جا منزل نباید کرد که درخون خویش سعی کرده باشی؛ و آب آن ازگزاف نباید خورد، و در آن تصرّف نباید کرد، و ایمن نباید بود، و بی زورق و کشتی در وی نباید گشت[۱۴] . و اگر لابد بدریا[۱۵] گذر[۱۶] باید کرد [۱۶] ، [۱۷]بی‌ملّاح راه دان [۱۷] راه بر[۱۸] نباید رفت ، و با راستی و[۱۹] صدقه و دعا و زاری[۱۹] باید رفت ، تا بود[۲۰] که هلاك نشوی[۲۰] و بسلامت بگذری . و با این[۲۱] همه کم کسی باشد [۲۲] که در دریا رود و بجای خود [۲۳] بماند ، یا طبعش نگردد ، یا رنگش نگردد ، بهمه حال اثری [۲۴] بر وی پیدا آید[۲۴] ؛ مگر کسی باشد [۲۵] که بسیار در دریا رسیده باشد[۲۵] ، و بر آن خو کرده[۲۶]، آنگاه اورا کم زیان دارد .

برادران و فرزندان [۲۷] من بدانید که مقصود ما از این فصل آن بود که

۱- ت : ندارد . ۲- ت : (سه) ندارد ۳- ق : بحاصل ۴- ت ، ق : پیغمبران
۵- ق ، س : ندارد ۶- س ، ت ، ق : نباشد ۷،۷- ت ، س : مرد. ق : مزد ۸- ق : همچو ۹- ق ، ت : باشد. ۱۰و۱۱- ق : همچو
۱۲- ق : (اما) ندارد ۱۳- ق : او ۱۴- س ، ت ، ق : رفت
۱۵- ت ، ق : بردریا ۱۶،۱۶- ق : می‌گذر باید کرد. س : گذر می‌باید کرد
۱۷،۱۷- ت ، ق : بی‌ملاح کاردان. س : بی‌ملاحی کاردانی. ۱۸- س ، ت ، ق: (بر) ندارد ۱۹،۱۹- ت :صدقه‌ودعاوتضرع. ق : ودعا وتضرع . س: وصدقه‌ودعا وتضرع
۲۰،۲۰- س ، ت : ندارد ۲۱- س ، ت ، ق : بازین . درنسخهٔ‌اساس : بااین
۲۲- ق : بود ۲۳- س ، ت ، ق : خویش ۲۴،۲۴- ت : بر او پیداگردد.
۲۵،۲۵- ت :که بسیاردردریادیده. س :که نیزدریا دیده‌باشد ۲۶- ت :کرده‌باشد
۲۷- س ، ت ، ق : عزیزان.

هر نادانی و ناپیراسته‌ای سخنی چند بیاموختند ، و در راه[1] خدای عزّوجلّ دکانها برساختند، که نه‌از خدای[2]خبر دارند[3] و نه از کار خدای[3]؛ و هرجا که از این نو تائبی ، نیازمندی[4] ، قصد راه خدای کند ، از آن چند دیو برده بیایند و به پیری[5] او بنشینند . یکی را قطب[6] نام کنند ،[7] و یکی را خورشید، و یکی‌راماه[7]، که ازظلمت ایشان همه راه خدای‌تاریك گردد، و همه راه‌روندگان ازراه خدای‌سیر گردند. بگزاف[8]چنین‌قوم درراه اولیای خدای ننگرید که آنگاه زیان کنید . این همه‌که شما[9] می‌بینیدکه قومی می‌کنند ، آن همه از نادانی و بی‌خبری می‌کنند ، و بفرمان شیطان می‌کنند .

کسی که چندان بلعجبی[10] بکند ، و چندان سخنان سیم اندود بتواند[11] گفت ، و دو رکعت نماز نتواند[12] کرد ، و الحمد راست بر[13] نتواند خواند ، و در خانهٔ خویش[14] نداندکه چون می‌باید زیست ، چندان ژاژ تواند خایید و[15] پای از زبر یك دینار در نتواند نهاد[15] . این[16] که او را متابعت کند ، هزار بار از او[17] احمقتر باشد و غافلتر[17] . اکنون این فصل نیکو بشنو، این همه‌که گفته‌آمد مقصود اینجا خواهد بود .

فصل

بدانید[18]برادران و عزیزان ، و فرزندان من[18] ، که راه خدای[19] را عزّ و جلّ نشانها است[19] که لابد آن بباید دانست[20] ، تا راه خدای

۱ـ ت : اولیای‌خدای ۲ـ ت : خدا . س : خدای‌عزوجل ۳،۳ـ س : و نه درکارخدای برهیچ‌چیزی‌اند ۴ـ س : ندارد ۵ـ ق : پیشوائی .
۶ـ س ، ت ، ق : قطبی ۷،۷ـ ت ، س : یکی‌راخورشیدی ویکی‌راماهی. ق : یکی خورشیدی و یکی ماهی ۸ـ ت ، س ،و نسخهٔ‌اساس : نگرازچنین ... ق : بگزاف . (نسخهٔ اساس از روی نسخهٔ « ق » تصحیح‌شد) . ۹ـ ق : ندارد
۱۰ـ ت ، ق : بوالعجبی ۱۱و۱۲ـ س : نداند ۱۳ـ ق : (بر) ندارد
۱۴ـ ق : خود ۱۵،۱۵ـ س : پای‌ازسر یك دینار زر در نتواند نهاد
۱۶ـ س ، ت : این‌کس‌که ۱۷،۱۷ـ س : ازاواحمقتراست وغافلتراست.
۱۸،۱۸ـ ق : ای‌برادران وعزیزان وفرزندان‌من . ت : ای‌برادران وفرزندان و عزیزان‌من. س : ای برادران وعزیزان ودوستان ۱۹،۱۹ـ ق : خدای‌عزوجل رانشانیها است ۲۰ ـ ق : ندارد .

تعالی‌درست‌آید . اگر کسی را می‌خواهی[۱] که بدانی‌تا در راه خدای[۱]تعالی درست هست[۲] یا نی[۳]، [[۴] آن نشانها از وی طلب کن ، اگر بازیابی[۴]]آنگاه مرد در راه خدای درست است ،[۵]و اگر خودخواهی رفت [۵]در راه خدای[۶]، خویشتن را مداهنت کردن از عقل نباشد ، هم این نشانها [۷] از خود باز جوی ، اگر باز یابی درخود ، خنك ترا و خنك آن را که باتو صحبت دارد . اکنون گوش دار :

اوّل باری چنان باید که خدای را [۸] برای خدای پرستی [۸] باخلاص و صفاوت ، چنان که درکاری که می کنی هیچ [۹] ریا نباشد ؛ زیراکه هرچه اندر آن ریا باشد خدای عزّوجلّ [۱۰] نپذیرد ، چنان که خبر بدان ناطق است : قالَ النّبی علیه‌السلام: قالَ‌اللهُ عزَّ وَجلَّ: اَنَا اَغْنَی الشُّرَکآءِ عَنِ‌الشِّرْكِ ؛ فَمَنْ عَمِلَ لِی‌عَمَلاً ، وَ اَشْرَكَ فیهِ غَیْری ، فَاَنَا مِنْهُ بَرِیءٌ وَ هُوَ لِلَّذی‌اَشْرَكَ . پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه‌السلام گفت :[۱۱] خدای عزّوجلّ گفت [۱۱] : من بی‌نیازترین شریکانم ازکارهاء[۱۲] بانبازی ؛ پس[۱۲] هر که کاری‌کند مرا از کارهاء من ، که او درآن انبازکند [۱۳] کسی را بمن[۱۳] ، من ازآن کار بیزارم و آن کارآن شریك راست . پس چون حق سبحانه و تعالی از کار بانبازی بیزار است ، درکار وی شریك شرط نیست .

دیگر ، چون کار باخلاص کردی ، چنان باید که آن کار [۱۴] بفرمان خدای و رسول خدای [۱۵] باشد ، نه بفرمان دیو و دیو مردم ، و از هر چه ترا[۱۶] نهی‌کرده‌اند [۱۷] ازآن باز ایستی[۱۸] تا از آن قوم باشی‌که می‌گوید: اِنَّ

۱،۱ــ ت : تابدانی‌که درراه‌خدا ۲ــ ق : آید ۳ــ ق ، ت : یانه
۴،۴ــ ق :آن‌نشانیها ازوی‌طلب می‌کن‌اگربازیابی‌آنگاه بدان‌که‌مرد .... ت ، س : آن نشانها ازوی‌طلب‌کن‌اگرباز یابی‌آنگاه مرد .... (ازنسخهٔ‌اساس این‌مطلب‌افتاده است، ازنسخ دیگرنقل وبآن‌افزوده شد) ۵،۵ــ ت : و اگرخواهی خودرفت.
۶ــ ق : خدای‌تعالی . س : خدای‌عزوجل ۷ـ ق : نشانهارا ۸،۸ــ ت : براستی‌پرستی ۹ــ ق : درآن هیچ ۱۰ــ ت : تبارك وتعالی
۱۱،۱۱ــ ت :که حق‌تعالی می‌فرماید . ق : خدای عزوجل می‌گوید. س :که خدای عزوجل‌فرماید ۱۲،۱۲ــ از نسخهٔ « ق » افتاده است . ۱۳،۱۳ــ ت : کسی‌دیگررا بمن . ق :کسی‌دیگربامن . س :کسی‌دیگررا بامن . ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ ت ، س ، ق : ندارد ۱۶ــ ت : تراازآن ۱۷ــ ق : کرده‌است . ۱۸ــ ت ، ق : پرهیزکنی

الْمُتَّقِینَ فِی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ . فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ . و هر نیکوئی که خدای عزوجل وعده کرده‌است[1] بندگان‌خود را، همه متقیان‌را وعده کرده است[1] ، نه‌نابکاران‌راو هرجائیان[2]را؛ زیرا که‌هر که‌او باهمه کسی[3]نشیند،و در[4]هر جوی آب‌خورد،هرگزاحوال‌او راست و پیراسته‌نباشد،ومتقی‌ومهتدی[5] نباشد.

دیگر ، چنان [6] باید که بهر [7] کس‌که نشینی ببدی او اقتدا نکنی ، بنیکی [8] او اقتدا کنی ؛ و هیچکس نباشد که در وی نیك و بد نباشد ، و مهتر علیه‌السلام [9] می‌فرماید [10] که : خُذْ ما صَفا وَدَعْ ما كَدَرَ .

و دیگر ، از دنیا و کار دنیا [و طلب دنیا [11]] بدون [12] قناعت کنی [13] ، و در کار دین بمرتفع گرائی [14] و بدون قناعت نکنی [15] .

و دیگر ، با مردمان خلق نیك برزی [16] ، و معاملت چنان کنی [17] که اگر ایشان با تو کنند روا داری .

دیگر [18] ، چون در دل خود دوستی دنیا و مدح و ثنای خلق می‌بینی، زنهار که در جوال غرور و پندار[19] خود نشوی، که هم‌بر آن بمانی، و هر گز [20] بهیچ مقام از مقامات راه دین ، و اولیاء خدای تعالی نرسی [20] .

دیگر ، گفتار زبان‌با عزم دل راست باید کرد ؛ زیرا که [21] اگر [22] این دو راست نباشد ، هیچ کار راست نیاید [23].

۱،۱– ق : پرهیزگاران را وعده کرده است. س : این مطلب را ندارد.
۲– ق ، س : هرجائیان . « ت » و نسخهٔ اساس « هرخائنان» . ممکن است بنظر برسد که در اصل « مرخائنان » بوده است اما با توجه بمطلب بعد : (زیرا که هرکه او با همه‌کسی‌نشیند ، و از هرجوی آب خورد) هر جائیان صحیح‌تر و مناسب‌تر بنظر می‌رسد . ۳– ت ، س : هرکسی . ق : همه‌کس . ۴– ت ، ق ، س: از . ۵– ت ، ق ، س : ندارد . در نسخهٔ اساس : « معتدی ! » تصحیح قیاسی بصورت : « مهتدی » . ۶– ق : ندارد . ۷– س ، ت ، ق : با هرکه .
۸– ق : بنیکوئی . ۹– س : ص ع س . ۱۰– ت ، ق ، س : می‌گوید « از این‌جا مطلب در دو نسخهٔ « ت » و « ق » قریب سیزده سطر مقدم و مؤخر کتابت شده است » . ۱۱– این دوکلمه (طلب دنیا) از نسخهٔ اساس افتاده است ، از نسخ دیگربآن افزوده شد . ۱۲– ت : بدونان . ۱۴،۱۳، ۱۵– س :کنند ، گرایند ، نکنند . ۱۶– س : برزند . ت : بورزی .
۱۷– س :کنند . ۱۸– ق : ندارد . ۱۹– س ، ق ، ت : پنداشت.
۲۰،۲۰– س : بهیچ مقام نرسی از مقامات راه دین و دوستان خدای عزوجل . ق ، ت : بهیچ مقام از مقامات راه دین و دوستان خدای عزوجل نرسی . ۲۱– ق : زیراك ۲۲– س ، ت ، ق : چون . ۲۳– ت ، ق ، س : نباشد .

دیگر ، دست و پای و فرج و شکم و حلق و چشم و گوش از ناشایستها [۱] نگاه باید داشت ، که هر یکی را دریست که [۲] فتنه از این‌درها در آید [۲] ، و بدار الملك شود ، [۳] و دار الملك را برهم زند و مشوّش گرداند[۳] . [۴] و دار الملك ، دل اولیای خدای تعالی است [۴] ، چنان که می‌فرماید : [۵] قُلُوبُ الْاَحْبٰابِ دٰارُ مُلْكِی [۵] . اگر چه این اندامها [۶] بهر جای می‌روند ، چون دل بجای باشد تدارك توان کرد ، امّا چون[۷] دل بجای نباشد [۷] ، هیچ فایده ندهد ، چنان که خبر بدان ناطق است : قال رسول الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم: اِنَّ فِی‌الْجَسَدِ لَمُضْغَةً ؛ اِذٰا صَلُحَتْ ، صَلُحَ‌الْجَسَدُ کُلُّهُ ، وَ اِذٰا فَسَدَتْ ، فَسَدَالْجَسَدُ کُلُّهُ ، اَلاٰ وَ هِیَ الْقَلْبُ . پارسی خبر چنین باشد ، که رسول علیه السلام [۸] می‌فرماید [۹] : بدرستی که در تن هر کسی پارهٔ گوشت است ؛که چون آن پارهٔ گوشت بصلاح‌باشد ، هفت اندام [۱۰] بصلاح باشد ، و چون آن پارهٔ گوشت بصلاح نباشد ، همه تن تباه باشد ، و آن پارهٔ گوشت دل است و پاسبانی دل فریضه است ؛ زیرا که دل نظاره گاه حقّ است ، و نظاره‌گاه حق رااز خاشاك وسواس خالی باید داشت ،[۱۱] تا حرمت نظاره گاه داشته باشی [۱۱] .

قال النّبی صلّی‌الله علیه و سلّم : [۱۲] اِنَّ لِلّٰهِ آوٰانِیَ [۱۲] ؛ وَ اَحَبُّ آنِیَتِهِ اللهِ اِلَیْهِ‌مٰا رَقَّ مِنْهٰا وَ صَفٰا ، وَ آنِیَتُهُ اللهِ فِی الْاَرْضِ قُلُوبُ عِبٰادِهِ الصّٰالِحِینَ .

۱ـ س : ناشایستیها . ۲،۲ـ س : که فتنه در آید از این درها . ۳،۳ـ س: و دارالملك را بهم بر آرد و مشوش‌گرداند . ق : مطلب از این نسخه افتاده است . ۴،۴ـ س ، ق : و دارالملك در دنیا دل اولیای اوست . ۵،۵ـ ق : قلوب احبابی دارالملك . س : قلوب احبابی دارملکی . ۶ـ س ، ت : همه اندامها. در نسخهٔ « ق » بجای‌آن ، « همه راهها » بغلط کتابت شده است . ۷،۷ـ س: چون دل تباه شد . ت : چون دل تباه شود ۸ـ س : ص ع س . (نسخهٔ « ق » در قسمت اول این حدیث یعنی تا « صلح الجسد » پایان می‌یابد) . ۹ـ در نسخهٔ « ت » بجای ترجمهٔ این خبر بپارسی ، مطلبی از جای دیگرنقل شده است . ۱۰ـ س : اندام او . ۱۱،۱۱ـ در نسخه های « س » و « ت » چنین است : (تا حرمت نظاره‌گر نگاه داشته باشی) . ۱۲،۱۲ـ این قسمت از حدیث از نسخهٔ « س » افتاده است .

پارسی خبر چنین باشد که رسول [۱] علیه‌السلام گفت [۱] : بدرستی که مرخدای را عزّوجلّ آنیه [۲] هاست و دوستر آنیه بدو آن‌است که تنکتر وصافیتر باشد، و آنیهٔ حق تعالی [۳] در روی زمین دلهای [۴] دوستان اوست که ایشان مصلحان باشند. دلهای ایشان بنزدیك [۵] خدای عزّوجلّ قدری و منزلتی تمام دارد و [۶] آن‌صفاوت ورقّت [۷] از آن‌باشد که‌در آن دل نه‌حسدباشد، و نه حقد [۸]، و نه‌حبّ [۹] دنیا، و نه‌حبّ [۱۰] خلق، و نه فضول، و نه امل، و نه حرص [۱۱]، و نه طلب‌جاه ؛ در این‌همه زاهد باشد. و قال رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم : مٰا عُبِدَاللهُ‌بِشَيْءٍ اَفْضَلَ مِنَ الزُّهْدِ فِي‌الدُّنْيٰا. [[۱۲] پارسی خبرچنین باشد که رسول صلی‌الله‌علیه وسلّم می‌گوید : هیچکس را خدای عزّوجلّ عبادت نکند فاضلتر از آن‌که در دنیا زاهد شود] [۱۲] ولابد چنین باشد ، چنان‌که [۱۳] رسول علیه‌السلام می‌فرماید [۱۳]: رَأسُ کُلِّ طٰاعَةٍ الْحُبُّ فِي‌اللهِ ، وَالْبُغْضُ فِي‌اللهِ .

و [۱۴] دنیا دشمن خداست [۱۵] ؛ [۱۶] هر که با دشمن کسی دوستی کند ، دوستی آن‌کس راست نیاید [۱۶] . پس بهمه حال هر که دعوی دوستی خدای تعالی [۱۷] کند [۱۸] باید که ، هرچه حق‌تعالی دشمن دارد اودشمن‌دارد، وهرچه‌او دوست دارد آن کس هم [۱۹] دوست دارد . و مردمان درمثل‌چنین [۲۰] گویند [۲۱] :

[بیت]

هر که بادشمن من دوستی آغاز کند   در وحشت که فرا بسته بود باز کند

[۲۲] قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم [۲۲] : اِزْهَدْ فِي‌الدُّنْيٰا يُحِبُّكَ اللهُ ؛

۱،۱ـ س : صلی‌الله‌علیه می‌گوید . ۲ـ این‌کلمه در نسخهٔ اساس و نسخه‌های دیگر بغلط بصورت «آینه» کتابت شده بود . ۳ـ س : عزوجل . ۴ـ ت ، س : دل . ۵ـ س : بنزد . ۶ـ ت : (و) ندارد . ۷ـ ت : دقت . در نسخهٔ « س » حرف اول‌کلمه افتاده بصورت «قت» . ۸ـ ت ، س : کینه .
۹ـ ت ، س : دوستی . ۱۰ـ ت : دوستی خلق . س : حرص و نه دوستی‌خلق.
۱۱ـ س : ندارد . ۱۲،۱۲ـ در نسخهٔ اساس ترجمهٔ فارسی این خبر افتاده است ، از نسخ دیگرافزوده شد . ۱۳،۱۳ـ س : صلی‌الله‌علیه و سلم می‌گوید .
۱۴ـ ق : (و) ندارد . ۱۵ـ ت ، س : خدایست . ۱۶،۱۶ـ ت ، س: و هرگز با دوستی دشمن کسی ، دوستی آن کس راست نیاید . ۱۷ـ س : عزوجل . ۱۸ـ ت : می‌کند . ۱۹ـ ت : ندارد . ۲۰ـ س :ندارد.
۲۱ـ در نسخه‌های « ت » و « س » قبل از شعر ، کلمهٔ «بیت» اضافه بر نسخهٔ اساس دارد ۲۲،۲۲ـ ت : قال‌النبی علیه‌السلام . س : قال‌النبی ص ع س .

وَازْهَدْ فِيما فِی اَیْدِی النّاسِ ، یُحِبُّكَ النّاسُ . پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه السلام [۱] گفت[۲]: زاهد شو[۳] در دنیا تا خدای [۴] ترا دوست دارد ، و زاهد گرد در[۵] آنچه در دست مردمان است تا مردمان[۶] ترا دوست دارند.
و[۷] قالَ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم [۷] : اِذا اَرادَاللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً ، جَعَلَ فِیهِ ثَلاثَ خِصالٍ : فِقْهاً فِی الدّینِ ، وَ زُهْداً فِی الدُّنْیا ، وَ بَصَّرَهُ بِعُیُوبِهِ . پارسی خبر چنین باشد [۸] که [۹] رسول علیه السلام گفت [۹] : هر آنگاه[۱۰] که[۱۱] خدای عزّوجلّ ببنده‌ای خیری[۱۲] خواهد ، سه‌چیز اورا بدهد : فقه[۱۳] در دین، و زهد در دنیا ، و بینا گرداند اورا بعیب او .

و یقین می‌باید دانست [۱۴] که اصل[۱۵] همه خیرات [۱۶] ، و طاعات ، و کرامت ، وصفاوت ، وعلمِ نافع ، وحکمت ، و سعادت ، در زهد دنیا بسته است . وهرکه خدای را عزّوجلّ بچاشت وشام [۱۷] باور داشت ، این همه از وی باور داشت ، وهرکه بچاشت و شام[۱۷] باور نداشت ، نگرکه او [۱۸] را بهیچ چیز باور نداری که همه باد است و غرور . قالَ النّبی علیه‌السّلام[۱۹] : ما مِنْ عَبْدٍ زَهِدَ فِی الدُّنْیا ، اِلاّ اَنْبَتَ اللهُ الْحِکْمَةَ فِی قَلْبِهِ ، وَ اَنْطَقَ بِها لِسانَهُ ، وَ بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ الدُّنْیا وَ دائِها وَ دَوائِها ، وَ اَخْرَجَ مِنْها سالِماً اِلیٰ دارِ السَّلامِ . پارسی خبر چنین باشد که رسول علیه‌السلام[۲۰] گفت[۲۱] : هیچ بنده‌ای نیست از بندگان خدای عزّوجلّ[۲۲] که در دنیا زاهد شود ، که نه خدای عزّوجلّ حکمت

۱ـ س : ص ع س . ۲ـ س : می‌گوید . ۳ـ س : گرد . ۴ـ ت ، س : خدای عزوجل . ۵ـ ت : از . ۶ـ س : ندارد . ۷،۷ـ ت : قال النبی ع . س : قال النبی ص ع س . ۸ـ س : افتاده . ۹،۹ـ س ، ت : رسول ص ع می‌گوید . ۱۰ـ ت : هرگاه . ۱۱ـ ت : (که) ندارد .
۱۲ـ س : چیزی . ۱۳ـ س : قبل از کلمهٔ «فقه» «اول» اضافه دارد .
۱۴ـ س : داشت . ۱۵ـ نسخهٔ اساس : اهل . سایر نسخ «اصل» ، تصحیح‌شد.
۱۶ـ س : چیزها و خیرات . ۱۷،۱۷ـ این مطلب از نسخهٔ «س» افتاده است . ۱۸ـ ت : که وی را . س : وی را . ۱۹ـ ت ، س : ص ع س .
۲۰ـ س : ص ع . ۲۱ـ ت ، س : می‌گوید . ۲۲ـ ت : تعالی .

در دل او برویاند و آن را برزفان [۱] وی [۲] می‌راند و او را بینا گرداند بعیب دنیا، و درد آن را و داروی [۳] آن را بوی [۴] نماید، و اورا از آن [۵] میان [۶] بیرون آرد، و می‌برد تا ببهشت. ای دوستان [۷] ما بنگرید بدین روزی چند که در دنیا می‌باشید، بدین سبزهٔ او غرّه مشوید، که او [۸] چون من و تو [۸] بسیاری [۹] بباد [۱۰] داده است و خواهد داد. شعر [۱۱]:

ای دل بچه زهره خواستی یاری را   کو چون تو بباد داده بسیاری را [۱۲]

رعنائیهای دنیا [۱۳] و اسباب دنیا که ما برساخته‌ایم، و کارخدای [۱۴] بردام بسته‌ایم که ما از [۱۵] دوستان خدائیم، این [۱۶] همه برخلاف قول خدای [۱۷] است، و [۱۸] هر چه موافق قول خدای و رسول خدای [۱۹] نباشد، آن [۲۰] نه راه باشد، چنان که خبر بدان [۲۱] ناطق است: [۲۲] قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم [۲۲]: **اِنَّ اللهَ اِذا اَبْغَضَ عَبْداً بَعَثَ اِلَیْهِ مَلَکاً، فَقالَ: ظاهِرْ عَلَیْهِ نِعْمَتی؛ فَاِنّی اُبْغِضُهُ، وَ اُبْغِضُ صَوْتَهُ، وَ اُبْغِضُ اَنْ یَسْأَلَنی وَ یَدْعُوَنی. وَ اِذا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً بَعَثَ اِلَیْهِ مَلَکاً، فَقالَ: تابِعْ عَلَیْهِ الْمُصیباتِ؛ فَاِنّی اُحِبُّهُ، وَ اُحِبُّ صَوْتَهُ، وَ اُحِبُّ اَنْ یَسْأَلَنی وَ یَدْعُوَنی.** پارسی خبر چنین باشد، که رسول علیه السلام [۲۳] گفت [۲۴]: [۲۵] بدرستی که خدای تعالی چون [۲۵] بنده ای را دشمن گیرد [۲۶]، بفرستد بسوی او فرشته‌ای را [۲۷] و گوید که نعمت من بر این بنده [۲۸] ظاهر گردان، و هر چه می‌خواهد بدو می‌ده، که من او را دشمن دارم [۲۹]

۱ـ ت: برزبان. س: به زفان. ۲ـ س: او. ۳ـ ت: دوای.
۴ـ ت، س: بدو. ۵ـ ت: (آن) ندارد. ۶ـ س: ندارد.
۷ـ ت، س: دوستان وعزیزان. ۸،۸ـ ت، س: چون من وچون تو.
۹ـ ت: بسیار. ۱۰ـ ت: برباد. در نسخهٔ «س» از این کلمه تا آغاز شعر نامفهوم است. ۱۱ـ ت، س: بیت. ۱۲ـ مصرع دوم بیت در نسخهٔ «ت» چنین است: «کو داده بباد چون تو بسیاری را». ۱۳ـ ت، س: ندارد. ۱۴ـ س: خدای عزوجل. ۱۵ـ س: (از) ندارد.
۱۶ـ س: و این. ۱۷ـ ت: خدا و رسول است. س: خداست.
۱۸ـ س: (و) ندارد. ۱۹ـ ت، س: ندارد. ۲۰ـ ت: (آن) ندارد.
۲۱ـ ت: برآن. ۲۲،۲۲ـ س: قال النبی ص ع س. ت: قال النبی ع.
۲۳ـ س: ص ع س. ۲۴ـ ت، س: می‌گوید. ۲۵،۲۵ـ بدرستی که چون خدای عزوجل. س: که خدای عزوجل. ۲۶ـ س: ندارد.
۲۷ـ ت: (را) ندارد. ۲۸ـ ت: بندهٔ من. ۲۹ـ س: می‌دارم.

[1] و دشمن می‌دارم که [1] او از من چیزی خواهد ؛ و چون خدای عزّ و جلّ بنده‌ای‌را [2] دوست دارد فرشته‌ای را بدو فرستد [3] ، که پیوسته کن بر این بندهٔ من بلاهای من [4] متواتر ، تا او بمن می‌نالد و مرا می‌خواند ، که من[5] او را و خواندن او را دوست می [6] دارم ، [7] و دوست می‌دارم که او از من چیزی خواهد [7] . و[8] قال النّبی علیه السّلام[8]: اِذٰا اَحَبَّ اللهُ عَبْداً اِبْتَلاٰهُ ، وَ اِذٰا اَحَبَّهُ الْحُبَّ الْبٰالِغَ اِقْتَنٰاهُ ؛ قِیلَ یٰا رَسُولَ اللهِ وَ مَا اقْتِنٰاء ؟ قٰالَ : لاٰیَتْرُکُ لَهُ مٰالاً وَلاٰ وَلَداً. پارسی خبر چنین باشد ، که رسول [9] علیه السلام گفت [9] که [10] چون خدای تعالی [11] بنده‌ای را [12] دوست دارد ، [13] ببلاها او را مبتلا کند [13] ، و [14] چون آن دوستی بحدّ کمال رسد و بالغ گردد اقتناء [15] کند او [16] را ؛ گفتند یارسول‌الله اقتناء[17] چه باشد؟ گفت آنکه[18]: او را نه مال ماند، و نه فرزند.

نشان دوستی حقیقی این است که گفته آمد ؛ اگر [19] کسی را که [20] در کوی توبه آمد یکتا [21] نان زیان شود ، از این صد مدعی بینی بیایند [22] که : [23] این سیلی بدل قفای فلان است که می‌خوری [23] ، و دیگری گوید[24]: این قفاء بهمان [25] است که می‌خوری . چون راه روندگان چنین شدند ، و راهبری با چنین قوم افتاد ، لا جرم برسیرت [26] و بر [27] طریقت این قوم و بر نشست و خاست و وقت و حال و احوالهای ایشان پیدا آمد . از این صد هزار حال محال در حلقهٔ درویشان [28] بیك جو نخرند ،

۱،۱ــ ت ، س : ندارد . ۲ــ س : « را » ندارد . ۳ــ س : بفرستد .
۴ــ ت ، س : ندارد . ۵ــ س : ندارد . ۶ــ ت ، س : «می» ندارد .
۷،۷ــ ت ، س : این‌جمله را ندارد . ۸،۸ــ ت ، س : قال رسول‌الله ص ع س.
۹،۹ــ س : می‌فرماید . ت : علیه‌السلام می‌گوید . ۱۰ــ س : «که» ندارد .
۱۱ــ ت ، س : عزوجل . ۱۲ــ س : «را» ندارد . ۱۳،۱۳ــ ت ، س: او را ببلاها مبتلا کند . ۱۴ــ س ، ت : «و» ندارد . ۱۵ــ ت ، س ، نسخهٔ اساس : اقتناه . بصورت « اقتناء » تصحیح شد . ۱۶ــ ت ، س : ندارد.
۱۷ــ ت ، س : مانند شمارهٔ ۱۵ . ۱۸ــ س : ندارد . ۱۹ــ ت ، س : اگر امروز . ۲۰ــ ت : «که» ندارد . ۲۱ــ در اساس : اگر یکتا . . .
۲۲ــ س :که بیایند . ۲۳،۲۳ــ ت :که این سیلی فلان است . س : که سیلی فلان است که می‌خوری . نسخهٔ اساس : این سیلی دل این قفاء فلان است که می‌خوری (متن بصورت : « این سیلی بدل قفاء فلان است که می‌خوری . » قیاساً تصحیح شد) .
۲۴ــ س : می‌ید . ۲۵ــ ت ، س : بهمان . اساس : همان ، تصحیح شد بصورت « بهمان » باستناد نسخه بدلها و بقرینهٔ « فلان » در جملهٔ سابق . ۲۶ــ س : برسیرت اولیاء . ۲۷ــ ت : «بر» ندارد . ۲۸ــ س : درویشان‌ومحققان.

و چندان [۱] نمد تر در گردن ایشان زنند ، و [۲] در قیامت زنجیرهاء [۳] آتشین در [۴] گردن ایشان [۵] افکنند .

می‌پندارند این قوم که این راه گذاشته است غلط کرده‌اند ؛ ولیکن مرد [۶] کور ، و کر ، و مبرسم [۷] هیچ تمیز نتواند کرد در هیچ نوع : کر بهیچ نوع [۸] فرق نکند میان آواز خوش و ناخوش ، و کور میان سیاه و سفید و سرخ و زرد [۹] ، و مبرسم میان [۱۰] تلخ و شیرین وشور [۱۱] تا [۱۲] لاجرم کارها چنین کردند [۱۳] که قفا از عطا باز ندانند [۱۴] ، و حلوا از الوا ، و راه از بیراه [۱۵] ، و بهر [۱۶] یکی چندان دعوی می‌کنند [۱۷] که لاتسأل [۱۸] . زینهار [۱۹] [۲۰] ای دوستان و برادران و فرزندان [۲۰] ما که قدم در راه ایمان درست دارید ، و توبه باخلاص کنید ، و در کار خدای تعالی [۲۱] بقول هر کس [۲۲] کار مکنید ،و از [۲۳] شریعت دست باز مدارید ، و بقول خدای و رسول خدای [۲۴] کار کنید تا زود بمنزل رسید ، و در چاه حیرت [۲۵] و زحیر نمانید [۲۶] ، و بقرّائی هر نا اهلی [۲۷] و بی علمی [۲۸] فریفته مشوید . [۲۹] قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ : أَکْثَرُ مُنَافِقِی هٰذِهِ الْأُمَّةِ قُرَّاؤُهَا . [۳۰] رسول گفت [۳۰] : بیشتر از امت من که منافق باشند ، قرایان باشند . و قال النبی علیه السّلام [۳۱] : اِسْتَعِیذُوا بِاللهِ مِنْ جُبِّ الْحَزَنِ ؛ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ ، وَ مَا جُبُّ الْحَزَنِ ؟ قَالَ وَادٍ

۱ـ ت : چند . ۲ـ س : آن‌جا در قیامت . ۳ـ س : زداء (ظ : رداء).
۴ـ ت ، س : بر. ۵ـ ت : ندارد . ۶ـ ت ، س : مرد . نسخهٔ اساس : مردی (یاء بدل ازکسره اضافه آمده است و برطبق رسم‌الخط کتابت امروز حذف شد).
۷ـ در نسخهٔ « ت » بغلط بصورت : «میترسم» نوشته شده . ۸ـ ت ، س : حال.
۹ـ بعد ازکلمهٔ «زرد» در نسخهٔ « س » عبارت: «فرق نتواندکرد» علاوه برسایر نسخ نوشته شده . ۱۰ـ س : ندارد. ۱۱ـ مانند شمارهٔ ۹
۱۲ـ س : «تا» ندارد . ۱۳ـ ت : گردد . س : گردید . ۱۴ـ س : می‌ندانند . ۱۵ـ ت ، س : بیراهی . ۱۶ـ س : هر . ۱۷ـ س : دارند . ۱۸ـ ت ، س : لاتسأل . اساس : تسأل (تصحیح شد) .
۱۹ـ ت : زنهار . ۲۰،۲۰ـ ت : ای برادران و دوستان وفرزندان . س : برادران وعزیزان و دوستان . ۲۱ـ ت : ندارد . ۲۲ـ ت ، س :هرکسی.
۲۳ـ س : از راه شریعت . ۲۴ـ ت ، س : ندارد . ۲۵ـ ت : زحمت .
۲۶ـ ت ، س :گرفتار نیائید . ۲۷ـ ت : نا اهل . ۲۸ـ س : بی‌علمی و بی‌معرفتی . ۲۹،۲۹ـ س : قال النبی ص ع س . ۳۰،۳۰ـ رسول ع می‌گوید . س : پارسی خبرچنین باشدکه رسول گفت ص ع . ۳۱ـ س : ص ع س.

فِی جَهَنَّمَ اُعِدَّتْ لِلْقُرّاءِ الْمُرائِینَ . پارسی خبرچنین باشد ، که رسول علیه‌السلام[۱] گفت[۲] : بازداشت خواهید ازخدای تعالی[۳] ، از آن چاهِ خواری؛ گفتند یارسول‌الله ، آن چاهِ خواری چیست ؟ گفت وادی است درجهنم که[۴] ساخته‌اند جای[۵] قرّایان[۶] ومرائیان را ، که کار بروی وریای مردمان[۷] کنند ، و[۸] قرّائی می‌کنند[۸] وخود را بقرّائی برخلق می‌بندند .

[آن[۹]] کارهای آراسته ، و آن رسمهای نظام داده ، [۱۰] همه کارهای دنیا است[۱۰] نه ازکار دین .[۱۱]پیغامبرعلیه‌السلام گفت[۱۱]: اَنَا وَ اَتْقِیاءُ اُمَّتِی بُرَآءُ مِنَ التَّکَلُّفِ . [۱۲] رسول گفت علیه‌السلام[۱۲] : من و پرهیزگاران امّت من[۱۳] از همه تکلّفها[۱۳] بیزاریم . وقال[۱۴] رسول الله صلّی‌الله علیه و سلّم: لَتَأْتِیَنَّکُمْ مِنْ بَعْدِی دُنْیا مُجَلَّدَه؛ تَأْکُلُ اِیمانَکُمْ کَما تَأْکُلُ النّارُ الْحَطَبَ . پارسی خبر چنین باشد که[۱۵] رسول علیه‌السلام گفت[۱۵] که : زود بود که بیاید پسِ[۱۶] مرگ من بشما ، دنیای[۱۷] آراسته و درچشم شما بزرگ باشد[۱۸]؛ و آن ایمان شما بخورد[۱۹] ، چنان که آتش هیزم را بخورد . امّا این همه اخبار ، و آیات قرآن[۲۰] ، و علم و تجربه ، بیان کردیم تا مگر نیازمندی[۲۱] براین راه برود ، ومقصود ما[۲۲] حاصل‌گرد .

و بحقیقت می‌دانیم[۲۳] که هرکه را ابلیس از راه ببرده[۲۴] است ، یکی باز نیاید و براین[۲۵] سخن خندد ؛ ولیکن آن نیز از[۲۶] کفر ریزه‌های دیگر

۱ــ س : ص‌ع‌س . ۲ــ س ، ت : می‌گوید . ۳ــ ت ، س : عزوجل .
۴ــ س : (که) ندارد . ۵ــ ت ، س : ندارد . ۶ــ ت : قرآآن .
۷ــ ت : ندارد . ۸،۸ــ ت : ندارد . ۹ــ ت ، س : آن کارهای .
نسخهٔ اساس : ندارد . ۱۰،۱۰ــ ت ، س : ازکار دنیا است .
۱۱،۱۱ــ ت : پیغامبر گفت علیه‌السلام . س : پیغامبرص ع می‌فرماید .
۱۲،۱۲ــ ت : رسول ع می‌گوید . س : ندارد. ۱۳،۱۳ــ ت : از تکلف .
۱۴ــ س : قال‌النبی... ۱۵،۱۵ــ ت : رسول ع می‌گوید . س : رسول ص ع س می‌گوید . ۱۶ــ ت : پس‌از . ۱۷ــ ت ، س : دنیاهای . ۱۸ــ ت، س : ندارد . ۱۹ــ ت : ندارد . ۲۰ــ س : ندارد . ۲۱ــ ت ، س: یك نیازمند . ۲۲ــ س : او . ۲۳ــ س : می‌دانم. ۲۴ــ ت : برده است . ۲۵ــ س : بدین . ۲۶ــ ت ، س : ازآن .

است . قال رسول‌الله صلّی الله علیه و سلّم : اَتَدْرُونَ اَیَّ اَهْلِ الْاِیمانِ اَفْضَلُ ایماناً ؟ قالُوا : اَلْمَلائِکَةُ . قالَ : هُمْ کَذٰلِكَ ، بَلْ غَیْرُهُمْ ؛ قالُوا : مَنْ هُمْ ؟ قالَ : هُمْ اَقْوامٌ یَأْتُونَ بَعْدی ، هُمْ فی اَصْلابِ الرِّجالِ ، فَیُؤْمِنُونَ بی ، وَ لَمْ یَرَوْنی ، وَ یَجِدُونَ اَلْوَرَقَ اَلْمُعَلَّقَ ، فَیَعْمَلُونَ بِما فیهِ ، فَهُمْ اَفْضَلُ اَهْلِ الْاِیمانِ ایماناً . [1] رسول علیه‌السلام پرسید [1] از یاران مهاجر وانصار ، گفت : شما دانید تا از اهل ایمان ، ایمان کی [2] فاضلتر است ؟ گفتند : ایمان فرشتگان ؛ گفت : این خود هست ، بجز از ایشان می‌گویم ؛ گفتند : ایشان که‌اند [3] یا رسول‌الله ؟ گفت : ایشان گروهی‌اند که از پسِ [4] ما بیایند ، هنوز در پشت [5] پدرانند ، چون بیایند بما ایمان آرند و ما را نادیده باشند ، و بیابند کتاب خدای را [6] ورق‌معلّق که هر کس چیزی می‌گویندایشان را ، وایشان آن [7] ورق را فرا گیرند و بدان کار کنند ؛ ایشانند که [8] از اهل ایمان ، ایمان ایشان فاضلتر است .

اکنون برادران و دوستان وفرزندان من [9] ؛ اگر خواهید [10] که از این زمره باشید [11] ، دست بقرآن و اخبار زنید ، و بدین کارها و گفتارهاء نابکار ، وبدین آهنهای سیم‌اندود ، غرّه مشوید [12] که آن را هیچ اصلی نباشد [13] ما از این بسیار تجربه کردیم ؛ بجزحسرت و ندامت حاصل نیامد [14] . درهر

۱،۱ــ س : پارسی خبر چنین باشدکه رسول ص ع پرسید . ۲ــ ت : که ؟
۳ــ ت : کیستند . ۴ ، ۵ــ ت ، س : پس ـ پشت (در نسخهٔ اساس : پسی ــ پشتی. یاء بدل از کسرهٔ اضافه) بصورت رسم‌الخط امروز بدون «یاء» نوشته شد .
۶ــ س : کتاب خدای‌راعزوجل(درنسخهٔ اساس:کتابی خدای‌را...مانندشمارهٔ ۴،۵).
۷ــ ت ، س : ورق را ، بدون « آن » . ۸ــ س : « که » ندارد. ۹ــ ت ، س : ما . ۱۰ــ ت : می‌خواهید . س : می‌خواهند . ۱۱ــ س : باشند .
۱۲ــ ت : نشوید . ۱۳ــ ت : نباشد ونیست . ۱۴ــ ت : نیاید .

کاری که کسی می کند[1] که‌در آن کار[1] و در آن نشست و خاست ، شریعت را [2] حرمت نباشد، آن همه از نهاد اهل‌هوا و بدعت وضلالت و دیو ودیو مردم باشد، از آن حذر باید کرد که در آن هیچ فایده نباشد ، نماید ولیکن نپاید ؛ چنان که حق سبحانه و تعالی می‌گوید [3] : کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّیٰ اِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً . هر که می‌خواهدکه ازعمر و روزگار[4] بر خوردار شود [5] ، او را در همه ایام [6] هرچه می‌کند ، حرمت شریعت و ادب نگاه باید داشت ، تا از روزگار خود برخورداری بیابد [7] . و از [7] آنچه اصل است تائی چند یاد کرده آید[9] تا بدان کار کنند و از توبه و عبادت و عمر خود برخوردار گردند ، ان‌شاءالله [10] .

فصل [11]

اکنون بدانید برادران [12] و دوستان و فرزندان [12] من ، که هیچ کارو هیچ چیز[13] نیست که نه آن کار و [14] نه آن چیز را نفع [15] و ضرّ است ؛ وهر که نفع و ضرّ آن کار[16] از هم باز نداند هرگز نفع آن[17] نیابد . واین کار را چون یار و قرین نیك افتد ، و فرا خورد[18] باشد، زود بمقصود رسد ، و[19] چون یار و قرین نه موافق باشد ، هرگز بمقصود نرسد [19] . و بحدیث نشست و خاست که قومی با یکدیگر می‌نشینند که آدمی را از هم‌نفسی[20] چاره نیست ؛ زیرا که پدرما آدم صلوات‌الله علیه در بهشت بود ، و هر گز ممکن نیست که کسی‌در دنیا جائی‌خواهدیافت خوشتر و خرّمتر ودلگشای‌تر

۱،۱ـ س : ندارد . ۲ـ در نسخهٔ اساس و نسخ دیگر بجای «را» (و) آمده است . ظاهراً «را» صحیح‌تر است بقرینهٔ مطلب مذکور در سه سطر بعد : « حرمت شریعت وادب نگاه باید داشت... » و موارد دیگر در این کتاب . ۳ـ در نسخه های « ت » و « س » بعد از می‌گوید : «قال‌الله جل‌ذکره» آمده است .
۴ـ ت ، س : روزگار خود . ۵ـ س : گردد . ۶ـ ت ، س : ایام خود .
۷ـ ت ، س : یابد . ۸ـ ت ، س : وآنچه . ۹ـ ت : آمد .
۱۰ـ ت ، س : ان‌شاءالله‌تعالی . ۱۱ـ ت : ندارد . س : فصل آخر .
۱۲،۱۲ـ س : و عزیزان . ۱۳ـ ت : « و هیچ‌چیز » ندارد . ۱۴ـ س: ندارد . ۱۵ـ ت : نفع وضرر. س : ضر ونفع . ۱۶ـ س : آن‌کار و آن چیز . ۱۷ـ ت : ندارد . ۱۸ـ ت ، س : فراخورد . اساس : فراخورده.
۱۹،۱۹ـ ت : ندارد . ۲۰ـ ت : هم‌نفس .

از بهشت ؛ چون آدم را در آنجا مونسی می‌بایست از هم جنس خویش، که کسی [۱] را نرسد که گوید مرا [۲] بهم‌نفسی [۳] نیاز نیست، چون چنین است لابد [۴] ازهم‌نفس چاره نباشد [۴] . اکنون کار اینجا است تا بدانی که‌یار وقرین نیك کیست تا روزگار بر تو تباه نکند، چنان که از آن آدم کرد [۵] صلوات‌الله علیه : آدم از خدای تعالی مونسی می‌خواست ؛ خدای تعالی حوّا را از پهلوی [۶] آدم بیافرید ، گفت تا هم جنس تو باشد ، تا ترا دل بنگیرد .

وصفت آدمی چنین است که بی مونسی [۷] زندگانی نتواند کرد، لابد هم [۸] چنین قرینی بباید ، و قرین شاخی باشد از مردم [۹] ، و هرکرا قرین نیك افتاد [۱۰] سعادت دو جهانی او را برآمد ، و هرکرا قرین بدافتاد هلاك از روزگار او برآمد. پس جهد باید کرد تا [۱۱] قرین نیك افتد [۱۲] و نشست و خاست تو با نیکمردان باشد، تا روز قیامت حسرت [۱۳] نباید خورد . [۱۴] اگر قرین بد باشد می‌باید گفت : يٰا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ .

هر آفتی که مرد را پیش آید از قرین بد پیش آید ، وهر نیکوئی که یابد از قرین نیك یابد . وقرین نیك وبد دراصل ونسب [۱۵] وخویشی بسته نیست [۱۵] ؛ زیرا که هیچ قرابتی و نزدیکی از [۱۶] آدم صلوات الله علیه نزدیکتر [۱۷] نخواهد بود که با حوّا بود ، می‌نگر تا حوّا آدم را

۱ــ ت : کس را . ۲ــ س : ما را . ۳ــ ت ، س : هم‌نفس .
۴،۴ــ ت ، س : از هم‌نفسی و یاری و قرینی چاره نیست . ۵ــ ت : ندارد.
۶ــ س : پهلوی چپ . ۷ــ ت : بی‌مونس . ۸ــ ت ، س : ندارد .
۹ــ ت ، س : مرد . ۱۰ــ س : آمد . ۱۱ــ س : با . ۱۲ــ س : ندارد . ۱۳ــ س : حسرت و ندامت . ۱۴ــ ت ، س : و اگر .
۱۵،۱۵ــ درنسخهٔ « ت » سفید است . س : و خویشی و قرابتی نبسته است .
۱۶ــ ت : از آن آدم . ۱۷ــ ت ، س : بیشتر .

صلوات[۱] الله علیه[۱] از کجا بکجا افکند ، و [۲] آن سگی که با اصحاب کهف قرینی[۳] کرد، بنگر که بسبب او یقین ایشان یکی‌ده شد، وهر کجا[۴] که حق[۵] تعالی ایشان را یاد کرد ، آن سگ را با ایشان یاد کرد ؛ چنان‌که [۶] می‌فرماید : سَیَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُم کَلْبُهُم وَیَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُم کَلْبُهُم الی آخر الآیة .

القصّه قرین نیك ، مرد را از درکات بدرجات رساند ، و قرین بد ، از درجات بدرکات رساند . پس نیك گوش فرا[۷] باید داشت ، تا با هر که [۸] نشینی[۹] بدانی[۱۰] که چون می‌نشینی[۱۰] ، وبا هر کسی قرینی نکنی ،[۱۱] و راز با هر کسی نگوئی ، و بسخن هر کسی فریفته نشوی ، و با هر کسی که سخن گوئی برمقدار فهم وعقل او گوئی ، و برعقل خودمکابره نکنی[۱۱] ؛ درکار و[۱۲] احوال ایشان باید نگریست ، نه در قول[۱۳] ولاف ایشان . هر که[۱۴] بخویشتن نشاید ازاوحذر کردن[۱۵] بهتر[۱۶] . واگر تقدیر کنیم که قرین بد بکسی افتاد،اگر اورا برنگ خود تواند کرد نیکو باشد؛ زیرا که جملهٔ علماء[۱۷] ومشایخ[۱۸]،همه مفسدان، و[۱۹]دزدان، ومبتدعان[۱۹]، وگمراهان‌را، برنگ خویش گردانیده‌اند[۲۰].

واغلب مردان خدای را[۲۱] رنگی و بوئی باشد ،که هر که آن بوی[۲۲] و رنگ بشنود و ببیند ، هم از آن[۲۳] گردد . امّا چنان نباید[۲۴] که بر پنداشت، این کار کند[۲۵] که آنگاه چنان[۲۶] گردد که درمثل گویند: شعر[۲۷]:

خر شد که دوشاخ آرد بنهاد دو گوش[۲۸]

۱،۱ـ ت ، س : ندارد . ۲ـ ت : (و) ندارد . ۳ـ س : قرابتی .
۴ـ ت ، س : هرجا . ۵ـ ت : حق سبحانه وتعالی . س : خدای .
۶ـ س : در مصحف مجید می‌فرماید . ۷ـ س : ندارد . ۸ـ ت :هرکسی نشینی . ۹ـ س : می‌نشینی . ۱۰،۱۰ـ ت ، س: بدانی‌که چون می‌نشینی و با هرکسی. ۱۱،۱۱ـ از این‌جا بمقدار دو سطر مطلب در نسخه‌های « ت » و « س» بدین ترتیب مقدم و مؤخر شده است : « و با هر که سخن‌گوئی بر مقدار فهم‌و عقل اوگوئی ، و بر عقل خود مکابره نکنی ، و راز با هرکسی نگوئی ، و بسخن هر کسی فریفته نشوی» . ۱۲ـ س : (و) ندارد . ۱۳ـ ت ، س : اقوال .
۱۴ـ س : و هر که‌او . ۱۵ـ ت : ندارد . ۱۶ـ س : بهتر بود .
۱۷ـ س : ندارد . ۱۸ـ س : مشایخ طریقت . ۱۹،۱۹ـ ت : رندان و دزدان . س : دزدان را و مبتدعان را . ۲۰ـ س :گردانند . ۲۱ـ ت : خدای را عزوجل . ۲۲ـ ت ، س : رنگ و بوی . ۲۳ـ ت ، س : آن قوم . ۲۴ـ س : باید . ۲۵ـ س : نکند . ۲۶ـ س : همچنان .
۲۷ـ س ، ت : ندارد . ۲۸ـ این مصراع در نسخهٔ « ت » نامفهوم و مشوش است . در نسخهٔ «س» چنین است : خرشدکه سرو آورد بنهاد دوگوش .

اگر قرین بد در آن کوشد که ترا از راه ببرد ، بی‌عقلی نباید کرد و حذر باید کرد، پیش[۱] از آن که ترا اهلاك کند.

[۲]امّا خود بدان که قرین نیك کیست ، و نشان او چیست، و قرین بد کیست، و نشان او چیست[۲] ؟ وهر قرینی که تو اورا بینی ، و با او[۳] نشست و خاست کنی، چون[۴] خدای و یادکرد خدای را[۵] بردل و زفان[۶] تو تازه دارد، آنگاه ترا[۷] او قرین نیك است . وهر که با[۸] او نشینی یا[۹] اورا بینی که خدای ویادکرد خدای را[۱۰] بردل تو فراموش کند ، بحقیقت بدان که ترا[۱۱] قرین بد است از وی[۱۲] حذر باید کرد؛ واین اصل بزرگ است درشناخت قرین نیك وبد.

اکنون باز آمدیم بر این[۱۳] طریق اهل‌صلاح، ونشست وخاست درویشان و[۱۴] [زاویه داری] کسی‌را مسلّم بود که رنگ هر کسی نگیرد ، ودر راه دین وسنّت راسخ و بیخ‌آور باشد ، و تلخ ازشیرین ، وشور از ترش، و خوش از ناخوش، وحق از باطل ، وسنّت از بدعت ، و کفر از ایمان ، و طاعت از معصیت، وخیر ازشرّ ، و پاك ازپلید، وسیاه ازسفید ، و بوی‌خوش‌ازناخوش بازداند [۱۴] ؛ آنگاه در زاویه بازگشاید تا هر مسافر[۱۵] از هرقوم و طایفه[۱۶] که رسند بیاسایند ، سخت نیکو[۱۷] باشد. و هیچ کار و کردار[۱۸] فاضلتر از آسایش

۱ــ ت : پیش‌تر . ۲،۲ــ س : اما بدان که اکنون خود قرین بد کیست ، و نشان او چیست ، و قرین نیك کیست ، و نشان او چیست ؟ ۳ــ ت : باآن . س : بازو . ۴ــ س : که . ۵ــ ت ، س : (را) ندارد . ۶ــ ت : ندارد . ۷ــ س : ندارد . ۸ــ ت : تو بازو . ۹ــ (و) بجای (یا).
۱۰ــ ت ، س : (را) ندارد . ۱۱ــ س : که او ترا . ۱۲ــ ت : از او .
۱۳ــ ت ، س : بدین . ۱۴،۱۴ــ از این‌جا نسخه‌های « ت » و « س » قسمتی بر نسخهٔ اساس اضافه دارد و مطلب بدین ترتیب مقدم و مؤخر شده است : در نسخهٔ « س » : وکسی‌که می‌زاویه داری‌کند ، اول باری بدان که زاویه‌داری کسی را مسلم شود که او رنگ هر کسی نگیرد و در راه دین و سنت راسخ و بیخ‌آور بود و تلخ از شیرین باز داند و شور از ترش باز داند و بوی ازگند و حق از باطل و سنت از بدعت بازداند و کفر از ایمان بازداند و پاك از پلید بازشناسند و طاعت از معصیت و خیر از شر بداند ، آنگاه در زاویه بازگشاید . ت : و کسی که زاویه داری کند اول باری بدانکه زاویه‌داری کسی را مسلم شود . (بقیه مانند نسخهٔ اساس است) . « زاویه‌داری» از نسخهٔ اساس افتاده است ، از نسخ دیگر بآن افزوده شد .
۱۵ــ س : مسافری . ۱۶ــ ت ، س : هر طبقه . ۱۷ــ ت ، س : نیك .
۱۸ــ س : ندارد .

دل‌مسلمانان نیست، خاصّه که غریب واهل صلاح باشد. و اگر کسی در سرای باز نهد تاغربا[۱] ومسلمانان‌را راحت[۲] رسد ، چنان باید که عیب پوش‌مسلمانان باشد نه عیب بین ایشان .

و باید که این کس[۳] که در[۴] سرای باز نهد از بهر مهمان ومسافران، چنان باید که جوانمرد وسخی طبع باشد ، وهر که در سرای وی شود از بهر نانی[۵] پردهٔ او ندرد[۶] ، و بمهمان هیچ طمع نکند - [۷] چون چیزی از تو بدرویشی رسد فتوح شمر[۷]- وچیزی که وی را[۸] لابدّ است که بکار می آید[۸] ، اگر دارد از وی دریغ ندارد . و نان[۹] از سگ وگبر و جهود و ترسا باز ندارد ؛ زیرا که هر که می آید روزی خود[۱۰] می‌خورد . و بدان که روزی کسی بردست‌تو بدو رسد ، بس منّتی بر وی نتوان نهاد ، و چنان باید که خودرا جز حمّالی نداند ، و اگر نه چنین باشد ، اورا در[۱۱] سرای باز نهادن مسلّم نباشد[۱۲] .

ونیز[۱۳] چنان باید که از بهر نانی که بکسی دهد[۱۴] او را بسیار[۱۵] رنجه ندارد[۱۶] ، و از هر نوع[۱۷] منّت [۱۸] بر وی ننهد[۱۸] ، و در اعتقاد و مذهب او تصرّف نکند[۱۹]، وآن خود[۲۰] نیز در سر او[۲۱] نکند[۲۲] ، وچون بر راه راست باشد[۲۳]، سخن هر کس در گوش‌نگذارد[۲۴] . وهیچ کس[۲۵] نباشد که او بیك‌تا[۲۶]

۱- ت : غربا را . ۲- ت : راحتی . ۳- آن مرد. ۴- س : دری (یاء بدل ازکسرهٔ اضافه) . ۵- س : نان . ۶- ت : برندرد .
۷،۷- این مطلب از نسخه‌های «ت» و «س» افتاده‌است . ۸،۸- ت : لابد بکار می‌باید . س : لابد به‌کار آید . ۹- از نسخهٔ «ت» افتاده است .
۱۰- ت ، س : خویش . ۱۱- س : مانند شمارهٔ (۴) . ۱۲- ت ، س : نیست . ۱۳- س : «نیز» ندارد . ۱۴- ت ، س : دهی . ۱۵- س: بسیاری . ۱۶- ت ، س : نداری . ۱۷- س : هیچ نوعی .
۱۸،۱۸- ت : منت بروی ننهی . س : بروی منت ننهی . ۱۹- ت ، س : نکنی . ۲۰- س ، خویش . ۲۱- ت : سرآن . س : سری او .
۲۲- ت ، س : نکنی . ۲۳- ت ، س: باشی . ۲۴- ت ، س : نگذاری.
۲۵- س : هیچ مسلمانی . ۲۶- ت : «تا» ندارد . س : تای .

نان نیرزد . وبهروقت که مؤمنی از در سرای تو درآید هر مردمی که بتوانی کرد [۱] دریغ نباید داشت [۱] ، و هیچ خدمت و مراعات و شفقت از مهمان [۲] باز نبایدگرفت [۲] . و [۳] چون در [۴] سرای بازنهادی بهرچیزی [۵] سبکی [۶] نباید کرد، و دل مهمان نگه [۷] باید داشت که ذخیره‌ای است [۸] که بر دست [۹] او [۱۰] بدان جهان می‌فرستی ، و آن کس امین تو است ؛ امین خویش [۱۱] را و حمّال و بقّال [۱۲] خویش را نکو [۱۳] گسل کن [۱۳] ، تا فردا این [۱۴] امانت نیکو باتو رساند.

وهر [۱۵] دو تن که با یکدیگر نشست و خاست کردند [۱۶]، بیقین [۱۷] بباید دانست که هر دورا در قیامت از حقّ یکدیگر بپرسند : هم [۱۸] ازگفتار ، و هم [۱۹] ازکردار ، وهم [۲۰] از بد ، و هم از نیك ، هیچ ضایع نخواهد بود . و هرچه می کنند و می گویند بر ایشان [۲۱] می‌نویسند ؛ چیزی چنان باید کرد و گفت که از جواب [۲۲] آن در قیامت تشویر [۲۳] نباید خورد [۲۳] ، تا حق نشست و خاست بجای آورده باشی .

و این قوم [۲۴] که با یکدیگر می‌نشینند [۲۵] و بسماع مشغول می‌باشند، نگر تا آن ایشان را مسلّم هست یا نی [۲۵] ؟ بحقیقت بدان که هر درویشی که [۲۶] محبّت او چنان [۲۶] غالب نگشته است که اورا [۲۷] ازهوا بسته است، ومحبّت او بر عقل او چندان زور نکرده است که آن محبّت عشق گردیده است ، او را سماع مسلّم نیست ؛ و این از بهر آن می‌گویم که تا کسی [۲۸] اگر چنین نباشد او را سماع مسلّم نگردد [۲۸] . زیرا که چون عاشق گردد همه

۱،۱ـ ت : مدار . س : نباشد . ۲،۲ـ س : دریغ نباید داشت .
۳ـ س : (و) ندارد . ۴ـ س : دری . ۵ـ ت : چیز .
۶ـ س : سبك سنگی . ۷ـ س ، ت : نگاه . ۸ـ س : ذخیرتست .
۹ـ ت : دستی . ۱۰ـ س : مهمان . ۱۱ـ ت : خود . ۱۲ـ ت : نقال ! ۱۳،۱۳ـ س : نیکوگسل باید کرد . ۱۴ـ ت ، س : آن .
۱۵ـ س : بهر. ۱۶ـ س : می‌کنند . ۱۷ـ س : یقین ۱۸ـ س : ندارد. ۱۹،۲۰ـ ت ، س : ندارد . ۲۱ـ ت ، س : همه برایشان. ۲۲ـ ت ، س: خواندن. ۲۳،۲۳ـ س :نیابند. ۲۴ـ ت : قومی. ۲۵،۲۵ـ س : سماع می‌کنندوآن مشغول می‌باشند تاایشان راآن‌مسلم‌هست یانی. ت : و بسماع مشغول‌می باشندتا ایشان را آن مسلم هست یا نه. ۲۶،۲۶ـ ت : آن را محبت. س : او را محبت . ۲۷ـ س : ندارد . ۲۸ ، ۲۸ـ ت : چنین نباشد او را مسلم نگردد . س : تا چنین کسی نباشد او را سماع نگردد (در نسخه‌ها « نگردد » ، نسخهٔ اساس : «نیست») .

جمال[۱] معشوق بیند[۱] ، و همه آواز معشوق شنود، و[۲] او درمحبّت حق‌تعالی[۳] چنان غرقه باشد ، که همگی دل او محبّت حق عزّ و علا[۴] دارد ؛ چون هرچه [۵]بشنود از حق شنود[۵] ، [۶]اگرچه شعرگویند ، و اگر بیت گویند[۶] ، او را دل بهیچ چیز دیگر [۷] نشودمگر بمحبوب خویش ، از آن می‌گویم [۸] که او را [سماع[۹]] مسلّم باشد . امّا زلف ، وخال ، [۱۰]وموی ، و قد ، و بالا ، وسیم‌بر ، ولاله‌رخ ، وشکرلب ، وبادام‌چشم، [۱۱]ومانند این[۱۱] هرگزمسلّم نگردد.

و هر که از این نوع چیزی برحق [۱۲] تعالی سماع کند کفراست و تشبیه ، و البتّه این و مانند این نشاید[۱۳] ، و از این چیزها که می‌زنند هیچ مسلّم نگردد، مگر[۱۴] سرازبند شریعت بیرون برد ، و اگرنه بهیچ حال مسلم نگردد ، و هر چه[۱۵] کنند همه را باستغفار حاجت باشد ، و اگر نکنند و از آن[۱۶] استغفار نبینند ، شاخی است ازضلالت[۱۷]؛ اما اگر کرده شود ، واستغفار بر آن واجب بینند ، [۱۸] و استغفار کنند[۱۸] ،باستغفار نیکو شود . و اگر[۱۹] در اصل می‌نگرد ، هرچه رسول علیه‌السلام [۲۰] و صحابهٔ او [۲۱] رضوان‌الله علیهم اجمعین[۲۱] آن را نکرده‌اند نباید کرد ، [۲۲] و اگر کسی کند استغفار بر آن واجب باید دانست[۲۲] و اگر نه شاخ[۲۳] عظیم است از بدعت .

امّا آن کسانی که ایشان را محبت‌غالب گردد، از آن ایشان کار دیگر است : و آن همچنان است که کسی مسافر گردد[۲۴] یا بیمار گردد ، [۲۵]اگر در کار ایشان برخی[۲۵] تقصیر افتد معفوٌعنه بود [۲۶] ؛ کسی که دیو یا پری

۱،۱ــ ت : ندارد . ۲ــ س : (و) ندارد . ۳ــ ت : «حق‌تعالی» ندارد . س : حق . ۴ــ س : «عزوعلا» ندارد . ۵،۵ــ ت ، س : شنود همه ازاو شنود . ۶،۶ــ ت : اگر شعرگویند و اگر بیت گویند... س : اگر بیت گوید و اگر شعر گوید . ۷ــ س : مشغول نشود . ۸ــ ت : می‌گوئیم .
۹ــ این‌کلمه از نسخهٔ اساس افتاده است ، از نسخ دیگر بآن افزوده شد .
۱۰ــ ت : قد و موی . ۱۱،۱۱ــ ت ، س : این ومانند این . ۱۲ــ س ، ت : حق سبحانه و تعالی . ۱۳ــ س : نشاید گفت . ۱۴ــ س : «که» بجای «مگر» . ۱۵ــ ت : بهر چه . ۱۶ــ س : «ازآن» ندارد .
۱۷ــ ت : « از ضلالت » ندارد . ۱۸،۱۸ــ از نسخهٔ « س» افتاده است .
۱۹ــ ت ، س : «و اگر» ندارد . ۲۰ــ س : صلی‌الله‌علیه . ۲۱،۲۱ س : ندارد . ۲۲،۲۲ــ ت : و اگر کنی ، استغفار واجب باید دانست . س : و اگر کنی، استغفار برآن واجب‌باید داشت. ۲۳ــ س : شاخی. ۲۴ــ ت : ندارد.
۲۵،۲۵ــ س : اگر در آن‌کارهای وی بعضی... ۲۶ــ ت، س : باشد .

[1]بر وی سایه افکند[1] قلم فتوی از وی برخیزد ، اگر دیگری نیز در محبّت حق تعالی چنان[2] غرقه شود که ساعتی از خود فراتر شود ، بدان نیز با وی چیزی[3] نتوان گفت ؛ امّا باید که چنین باشد،[4] زیرا که بسیار بوده‌اند چنین[4]. امّا هر که این سخن بر دام بندد ــ و نه این باشد ــ زود بمقام زندیقی[5] رسد، و [6] اگر نه که این بود ، زود بمقام صدّیقی رسد[6] . و هرچه رنگ هوا در [7] آن ، بهتر بود[8] که مرد محقّق[8] گرد آن نگردد .

وچنان باید[9] درویشان را که بحلقه بنشینند[9] ، بهر تعلیم علم نشینند، تا با صحابهٔ رسول علیه‌السلام‌مانند[10] باشند ، نه از بهر بطر[11] و سماع هوا آمیز، امّا از بهر تعلیم و یاد کرد حق سبحانه و تعالی باید نشست ، تا در مرغزار بهشت باشند ؛ آنگاه اگر در میان ایشان کسی را وقتی و حالتی باشد ، از سر آن حالت بیتی‌چند[12] برگویند ،[13]چنان‌که با حالت او راست باشد[13] ، وباحوال او[14] ساخته‌آید[15] ،آن زیانی‌ندارد ،زیرا که جمله مشایخ آن را روا داشته‌اند ، وکرده اند . امّا آنکه قومی[16] شب و روز[16] بنشینند ، و در هیچ طاعت وعبادت نباشند مگر بسماع، وبسیار وقت باشد که نماز[17] بسر آن درکنند[17] ، و نشست و خاست خویش [18] همه در سرود گفتن ، و دف زدن ، و بالش[19] و نای زدن[20] فرا سر آرند این را هیچ‌کس از ارباب طریقت [21] مسلّم نداشته اند . خاصّه هر که را که باشد در حلقهٔ درویشان

۱،۱ــ س : سایه بر وی افکند . ۲ــ ت : ندارد . ۳ــ س : چیز.
۴،۴ــ از نسخهٔ « س» افتاده است . ۵ــ ت : زندقی . ۶،۶ــ این مطلب از نسخهٔ « ت » افتاده است . س : اما اگر این بود زود... ۷ــ س : «دارد» بجای «در». ۸،۸ــ ت : ندارد . ۹،۹ــ س : درویشان‌که چون بحلقه بنشینند از بهر... نسخهٔ اساس : درویشان راکه بحلقه‌که بنشینند . («که» دوم حذف‌شد).
۱۰ــ ت : مانند . س : مانند کرده باشند . ۱۱ــ ت : نظر .
۱۲ــ ت ، س : ندارد . ۱۳،۱۳ــ س : ندارد . ۱۴ــ ت ، س : وی .
۱۵ــ ت ، س : باشد . ۱۶،۱۶ــ س : ندارد. ۱۷،۱۷ــ ت ، در سر آن کنند . س : نیز در سرآن‌کنند . ۱۸ــ س : ندارد . ۱۹ــ ت : بالش (حرف اول کلمه بدون‌نقطه) . س : بالش . در نسخهٔ اساس « نالش » ، صحیح کلمه « بالش » است و « بالش زدن = تغبیر» از اعمال متصوفه در مجلس‌سماع است . (رجوع به تعلیقات). نسخهٔ اساس بهمین صورت تصحیح شد . ۲۰ــ ت ، س : ندارد . ۲۱ــ ت : حقیقت . س : طریقت و اصحاب حقیقت...

بنشانند[۱] ، و[۲] وقت باشد که مستورات نیز در آرند[۳] ، برخی بنظاره و برخی خود دعوی[۴] کنند که ما خود[۵] عین کاریم ، و مردان و زنان بهم در یك خانه آیند ، وخود را محرم یکدیگر دانند[۶] ، البته که هیچ پیر و ارباب طریقت روا نداشته‌اند ، واین‌راه زیانکاران[۷] خرّم دینان[۸] باشد، نه طریقت[۹] درویشان، چنان نباید کرد و رضا نباید داد که کنند[۱۰] ، که از[۱۱] آن جا فسادهاء بسیار متولّد[۱۲] شود .

این راه درویشان[۱۳] را قومی‌ناجوانمردان خراب کردند[۱۳] : [۱۴]بهرجا که از این کاهلی ، بی دیانتی ، ناجوانمردی ، زندیقی ، اباحتی ، منافق طبعی بود ، در این راه درآمدند[۱۴] و هرکسی مرقّعی[۱۵] در برافکندند ، و خود را براین قوم بستند، که این‌عالم درویشان عالمی[۱۶] بلند است، وولایت فراخ، و دولت[۱۷] بی‌نهایت. هرکسی[۱۸] وهرناپیراسته‌ای و ناتراشیده‌ای‌روی بآستانهٔ دولت‌ایشان نهادند، وخودرا درمیان این‌قوم‌افکندند که [۱۹]ازایشانیم.

وهم از این ناکسان قومی‌بپیری و پیشوائی[۲۰] بنشستند ، و بر هریکی قوم[۲۱] مریدان‌گرد آمدند ، و برخاستند و گرد جهان بر می‌آیند[۲۲]، و مشتی حکایتهای بدروغ[۲۳] فرا بافتند ، و ازاین شهر بدان شهر ، و ازاین[۲۴] ده بدان ده ، و ازاین پیر بدان پیر ، وازاین زاویه بدان زاویه، آمد[۲۵] شدفراگرفتند،

۱ــ س : نشانند .　۲ــ ت :(و) ندارد .　۳ــ ت ، س : در آیند.
۴ــ ت ، س: آن‌کنند .　۵ــ ت : ندارد .　۶ــ ت :گردانند.　۷ــ ت ، س : ندارد .　۸ــ س : خرم دنیا ؟ ت : خوانده نمیشود .　۹ــ ت ، س: طریق .　۱۰ــ س : بکنند .　۱۱ــ س : (از) ندارد .　۱۲ــ س ، ت : تولدکنند .　۱۳،۱۳ــ س : با قومی ناجوانمردان افتاد .
۱۴،۱۴ــ ت : بهرجا از بی دیانتی ، کاهلی ، زندیق رنگی ، اباحتی ، منافق‌طبعی بود دراین راه درویشان درآمدند. س : هرجاکه از این کاهلی، بی‌دیانتی، زندیق رنگی، منافق طبعی‌بوددراین راه درویشان‌آمدند.　۱۵ــ از نسخهٔ «ت» افتاده.
۱۶ــ ت ، س : عالم .　۱۷ــ س : دولتی .　۱۸ــ ت ، س : ندارد .
۱۹ــ ت ، س : ما از ایشانیم . نسخهٔ اساس : از ایشان نیم (تصحیح شد).
۲۰ــ س : ندارد .　۲۱ــ ت ، س : قومی .　۲۲ــ ت : می‌برآیند .
۲۳ــ ت : دروغ .　۲۴ــ در نسخهٔ اساس : «ازآن» تصحیح شد بصورت :«ازاین».
۲۵ــ ت ،س : آمد و شد .

و اسلام را خراب کردند ، این همه[1] از این قوم زاویه داران [1] جاهل افتاده است درمیان درویشان ؛ که[2] کبك و کبوتر و کوف در یکی آشیانه [2] فرود[3] آمدند ، تا مسلمانی در سر این چنین[4] پارسایان و مصلحان شد[4]!! اگر بدین کوی فرو شویم ، این راه[5] را پایان نیست .

امّا اگر دوستان مارا می‌باید که از زمرهٔ درویشان باشند ، و[6] از اهل صفّه و از اهل حقیقت باشند[6] ، چنان باید که با هرکسی ننشینند ، و از هر جویی آب نخورند ، و هرکس [7] را در [8] خانهٔ خود جای[9] ندهند که نه آزموده باشند، ونشست وخاست باعالمان[10] کنند ، ودوستی با اهل حقیقت[11] دارند[12] ، و در راه دین وشریعت ، اقتداء بعلماء محقّق[13] متوکّل[14] زاهد [14] کنند، و ازاهل مجاز وزیغ‌وبدعت دور باشند، ودر راه حقیقت‌اقتداءباهل[15] صفّه و درویشان رسول علیه‌السلام[16] کنند . واگر راهی[17] وروشی‌بودی بهتر از آن [18] درویشان ، رسول علیه‌السلام[19] از [20] حق عزّوجلّ[20] در[21] نخواستی که : اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِي مِسْکِیناً وَ اَمِتْنِي مِسْکِیناً وَاحْشُرْنِي فِی زُمْرَةِ الْمَسٰاکِینِ.

پس درست شد که بهترین همه چیزها فقراست ، و بهترین همه طریقها طریق فقراست[22] بر آن بباید رفت[23]، و ازهرکسی هر چیزی[24] نباید شنود، و بر[25] راه هرکسی نباید رفت[26] وگرد هر محالی[27] نبایدگردید، و از هرکه حال محال ببیند[28] دور باید بود ، و بدان لافهای بدروغ غرّه نباید شد

۱،۱– ت : از این زاویه داران . س : از زاویه داران . ۲،۲– ت : بازوکوف در یك آشیانه... س : باز باکوف در یك آشیانه... ۳– ت : فرو .
۴،۴– ت ، س : پارسایان شد و مصلحان . ۵– ت ، س : ندارد .
۶،۶– از نسخهٔ «س» افتاده است . ۷– ت ، س : کسی . ۸– س : بخانهٔ.
۹– س : راه . ۱۰– ت ، س : علماء . ۱۱– ت ، س : تحقیق .
۱۲– از نسخهٔ «ت» افتاده . س : کنند . ۱۳– س : محققی .
۱۴،۱۴– س ، ت : متقی متوکل . ۱۵– ت : با اهل . ۱۶– س : صلی‌الله‌علیه .
۱۷– ت ، س : راه . ۱۸– ت : راه . ۱۹– س : صلی‌الله علیه.
۲۰،۲۰– س : خدای. ۲۱– ت ، س : «در» ندارد . ۲۲– ت ، س : «است» ندارد . ۲۳– بعداز این‌کلمه فقطدرنسخهٔ «ت» دوبیت‌شعر باین ترتیب‌آمده‌است:

در فقر مراد جستن آئین نبود — درویش کسی بود که‌خودبین‌نبود
آنگاه شود فقر مسلم که ترا — یك ذره غم کفر وغم دین نبود

۲۴– ت : چیزی . س : چیز . ۲۵– ت : براه . ۲۶– در این‌جا نسخهٔ اساس «و از هرکسی» بر دونسخهٔ دیگر علاوه داشت بدون ضرورت ، حذف شد .
۲۷– ت : جهالی . ۲۸– ت ، س : آرد .

و از آن کسانی که در این‌شیوه باشند ، هرچند که[۱] دورتر توانی بود سودمندتر باشد[۲]؛ زیرا که آن‌حالهاء محال[۳] مردم را بدروغ[۳] فریفته کند : هر[۴] غافل[۵] که در آن نگرد گوید بهمه حال این[۶] چیزی است که آن[۷] کس می کند ، امّا آن حال که راست باشد ، خود همه را برنگ خویش کند .

و هرگاه که قومی از درویشان و اهل تحقیق خواهند که ساعتی با یکدیگر بهم[۸] آیند و بنشینند ، چنان باید که بحرمت و شفقت و[۹] بریادکرد حقّ عزّوجلّ نشینند[۹] ، و اگر چنان باشد[۱۰] که خواهند که چیزی برخوانند ، بباید کوشید تا هیچ نامحرمی را آنجا بنگذارند[۱۱] ، و اوّل بقرآن خواندن ابتدا کنند ، و بآخر[۱۲] ختم بقرآن کنند ، [۱۳] و از اشعار و ابیات[۱۳] چیزی خوانند[۱۴] ، که اگر کسی برحق[۱۵] سماع کند ، کافر نگردد .

و اگر کسی را وقت خوش گردد او را بدان بازگذارند ، و احوال او بنشولند[۱۶] ، و اگر کسی را جامهٔ او[۱۷] خرقه شود[۱۸] ، ملك وی از آن برنخیزد[۱۹] ، و در جامهٔ او[۲۰] طمع[۲۱] نکنند ، مگر که[۲۲] او در کار ایشان کند ، بدان[۲۳] که جامهٔ کسی مجروح[۲۴] شود ، بزور[۲۵] از وی نکشند[۲۶] که ملك تو از این برخاست ، و این از آن درویشان شد ، آن هیچ راه نیست ، چنان نباید کرد ، و اگر کند[۲۷] حرام است ، و هر که از آن پاره‌ای برجامه[۲۸] دوزد[۲۹] ، روا نیست[۳۰]؛ و اگر کسی را دستار از سر بیفتد[۳۱] ، چون با[۳۲] جای خود آید باز دستار بر

۱ــ ت ، س : ندارد . ۲ــ در نسخه‌های « ت » و « س » : باشد. در نسخهٔ اساس: (باشی) . تصحیح‌شد . ۳،۳ــ ت : بدروغ مردم را . س : بدروغ مردم . ۴ــ ت : ندارد . ۵ــ ت ، س : عاقل ؛ ۶ــ س : ندارد . ۷ــ س : این . ۸ــ س : ندارد . ۹،۹ــ ت : بریادکرد حق نشینند . س : نشینند بریادکرد خدای عزوجل . ۱۰ــ س : است . ۱۱ــ س : نگذارند . ۱۲ــ ت : بآخر هم. ۱۳،۱۳ــ س : و از ابیات و اشعار . ۱۴ــ س : برخوانند . ۱۵ــ س : سبحانه و تعالی. ۱۶ــ از نسخهٔ « ت » افتاده . ۱۷ــ س : ندارد . ۱۸ــ س : شد . ۱۹ــ در نسخهٔ « ت » جای این کلمه خالی است . ۲۰ــ ت ، س : وی . ۲۱ــ ت ، س : تصرف . ۲۲ــ س : ندارد . ۲۳ــ س : اگر. ۲۴ــ در نسخهٔ « ت» و « س » : مخروج . در نسخهٔ اساس : مخرج . ظاهراً اصل کلمه باید «مجروح» باشد بقیاس «خرقهٔ مجروحه» یا «خرقهٔ ممزقه» در نثرهای صوفیانه (تصحیح قیاسی) . ۲۵ــ س : به ستم . ۲۶ــ س : بنکشند . ۲۷ــ ت ، س : کنند . ۲۸ــ س : جامه یا خرقه . ۲۹ــ ت : دوزند . ۳۰ــ بعد از این کلمه در نسخهٔ « س» مطلب : «آن نیز در مسلمانی ندارد» علاوه برنسخهٔ اساس و نسخهٔ «ت» نوشته شده است . ۳۱ــ س : بیوفتد . ۳۲ــ س ، ت : باز .

سر نهد ، و اگر کس دیگر بر سر وی نهد[۱] هم رواست[۲] ، و اگر کسی دیگر با وی موافقت نکند زیان ندارد ، و اگر همه قوم گویند که ما با وی موافقت کنیم، وقت باشد که زیان دارد[۳] ؛ زیرا که درحلقهٔ درویشان[۴] ازهرگونه مردم افتند[۵] :کسانی باشند[۶] که اگر سر ایشان برهنه کنی ، بر ایشان سختر آید که[۷] سر ایشان ببری ، و اگر سر ایشان بستم برهنه کنی[۸] ، شرم دارند ، و تشویر خورند ، و دل ایشان از آن بیازارد . و در[۹] حلقهٔ درویشان آزار دل مؤمنان و درویشان شرط نیست ؛ شرط[۱۰] راه آن است که دل هیچ[۱۱] جانور را نیازارند[۱۱] ، و بر خداوند هیچ دل نستیزی [۱۲] و [۱۳] چنان باشی [۱۳] که [۱۴] مورچه‌ای از تو نیازارد [۱۵] و سلامت یابد ، و همهٔ خلق را از شرّ[۱۶]خویش سلامت دهی .

و اگر کسی از درویشان موافقت می‌خواهد ـ که لابد [۱۷] موافقت می‌باید کرد [۱۷] ـ سخت نیك آید[۱۸] . بنگریم که [۱۹] این کس [۱۹] موافقت می‌جوید از درویش ، در حالتی که نه بدست او است ؛ این درویش را در نعمتی که بدست آن دیگر است که موافقت می‌جوید ، هم موافقت شرط است . کس هست در [۲۰] آن حلقه که هزار دینار دارد [۲۱] ، و بده هزار دینار اسباب دارد ، بیك [۲۲] تا نان موافقت نکند و گوید که بیا[۲۳]

۱ـ از نسخهٔ «ت» افتاده . ۲ـ ت : باشد . ۳ـ از نسخهٔ «ت» افتاده.
۴ـ فقط در نسخه اساس بعداز این‌کلمه عبارت : «ازهرگونه درویشان» زائدغیرلازم کتابت شده ، حذف شد . ۵ـ ت ، س : افتد . ۶ـ ت : باشد .
۷ـ ت ، س : ازآن‌که . ۸ـ س :کنند . ۹ـ س : از . ۱۰ـ ت ، س : و شرط . ۱۱،۱۱ـ ت ، س : هیچ‌جانوراز تونیازارد . ۱۲ـ ت، س : نسپری . در نسخهٔ اساس : بسپری (تصحیح شد قیاساً بصورت «نستیزی») .
۱۳،۱۳ـ ت ، س : ندارد . ۱۴ـ ت ، س : (و) بجای (که) . ۱۵ـ ت، س : ندارد . ۱۶ـ ت ، س : شر. در نسخهٔ اساس : سر (تصحیح‌شد) .
۱۷،۱۷ـ ت : می موافقت باید . ۱۸ـ ت ، س : آمد . ۱۹،۱۹ـ ت : اگر این‌کس‌که... س : اگر کسی‌که... ۲۰ـ س :که درآن . ۲۱ـ س: زر سرخ دارد . ۲۲ـ س : وبیك‌تا . ۲۳ـت ، س : بیاکه .

مرا[۱] هوای[۲] بر آمده است و حال محال آورده‌ام ، با من موافقت کن ؛ [۳]این نه راه است[۳] . این درویش خود [۴] باشد که از گرسنگی چنان است که بر نمیتواند خاست[۵] ، ودرخانه یك‌تا[۶] نان ندارد ؛ و این‌دیگر باشد[۷]که ده‌هزار من‌گندم افزون[۸] دارد ، از سر بطر و هوای خویش حال‌آورد[۹] ، و در رقص آید ، و دستار ازسر بیك[۱۰] سو افکند ، و خویشتن را ازدیگر سو افکند[۱۱]؛ و اگر درویش[۱۲] از غم نان و اندوه زن و فرزندان[۱۳] با وی موافقت نکند ، چندان[۱۴] پوستین‌گری بکندکه چرا بامن موافقت نکردی !؟ ای ناجوانمرد، تو چرا در آنچه با وی موافقت می‌بایست کرد نکردی ؟ درویش را از گرسنگی چشم تاریك شد، بدومن نان با وی موافقت‌نکردی ، درحال محال ازوی‌موافقت‌می‌خواهی، این‌نه راه[۱۵]راست‌است. داد ندهی[۱۶]وداد خواهی[۱۷] شرط درویشان نیست ؛ شرط درویشان و راه روندگان آن است‌که داد دهند و داد نستانند .

و می‌شنوم [۱۸] که قومی اند که در حالهاء محال اَلْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ واٰحِدَةٍ بر می‌خوانند ، و در عیال همچنین می‌کنند ، و چون فرامال رسد ، [۱۹] خر از کفه دور کنند [۱۹] . ای بی‌شریعت [۲۰] ناپیراسته ! این طریق زندیقی باشد ، نه درویشی [۲۱] . زنهار [۲۲]، ای درویشان [۲۳] ، و برادران ، و[۲۴] فرزندان من[۲۴]، که دراین[۲۵]کوی و براین[۲۶] طریق در مشوید ،

۱ــ س : ندارد . ۲ــ هوای من . ۳،۳ــدر نسخهٔ « ت » مشوش ونا مفهوم است . س : این نه راست است و نه راه است . ۴ــ س : ندارد .
۵ــ ت : می‌نتواند نشست . س : می‌نتواندکه نشیند . ۶ــ ت : ندارد .
۷ــ س : (باشدکه) ندارد . ۸ــ س : افزونی . ۹ــ ت ، س : آرد .
۱۰ــ ت ، س : یك‌سو . ۱۱ــ ت ، س : بقرینه حذف شده . ۱۲ــ س : درویشی . ۱۳ــ ت : فرزند . س : فرزند خویش . ۱۴ــ س : چندانی.
۱۵ــ ت : ندارد . ۱۶ــ س : نمیدهی . ۱۷ــ ت : ستانی . س : می‌ستانی
۱۸ــ ت : شنودم. ۱۹،۱۹ــ ت : خرازکفه دور . س :گویند خر ازکفه دور.
۲۰ــ س : بی‌شریعتان . ۲۱ــ ت : (نه درویشی) ندارد . س : نه راه‌درویشی.
۲۲ــ س : زینهار . ۲۳ــ ت ، س : دوستان . ۲۴،۲۴ــ س : ندارد.
۲۵ــ ت : بدین . ۲۶ــ ت ، س : بدین .

که هرگز با راه خدای[۱] عزّوجلّ، و با راه رسول علیه‌السلام نتوانید آمد[۱]، و این[۲] راه ظلمت و ضلالت است[۳].

امّا هرکرا وقت خوش است مبارك[۴] باد؛ حق[۵] تعالی یار آن‌کس باد، که اورا[۶] از سر بنیفکند[۶]، و احوال وی بنشولد[۷]، تا برکت آن بجمله قوم[۸] فرا رسد، و همه از آن نصیب یابند: همچنان که‌کسی مشك و [۹] عود برآتش افکند، همه خانه خوش بوی‌گردد، و[۱۰] باشد که بهمسایه نیز برسد، امّا چون بوی[۱۱] بمشام کسی رسد همه از جای بجهند، و فرا کارزار آیند، تا باشد که از [۱۲]آن درویش نیز[۱۲] بزیان آرند، وحال[۱۳] و وقت او[۱۴] زیر و زبر کنند، و شیطان در میان راه یابد و کار ها چنین گردد که بینی[۱۵]. و هرچند[۱۶] ازاین بیش[۱۷] گویی، همه‌آب بردن اسلام باشد تا دانسته باشی. [۱۸]وَ بِاللهِ التَّوْفیقُ، وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعینَ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ، وَسَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً[۱۸].

۱،۱ــ س: خدای تعالی و با راه رسول صلی‌الله علیه و سلم نتوانیدآمد. ت: خدا و رسول نتوان‌آمد. ۲ــ ت: (واین) ندارد. ۳ــ ت: آن است.

۴ــ س: مبارکش. ۵ــ س: خدای. ۶،۶ــ ت، س: از سر بی‌نیفکند. در نسخهٔ اساس: از سر بی‌بیفکند (ظاهراً صحیح کلمه باید «بنیفکند» باشد بتقدیم باء تأکید بر حرف نفی، بقرینهٔ فعلی‌که بعد می‌آید: «بنشولد». ۷ــ س: بنشولاند. ۸ــ ت: ندارد. ۹ــ ت، س: «یا» بجای (و).

۱۰ــ ت: (و) ندارد. ۱۱ــ ت: ندارد. ۱۲،۱۲ــ س. ازآن‌کس.

۱۳ــ ت: حالت. ۱۴ــ س: آن درویش. ۱۵ــ ت: می‌بینید. س: که هست. ۱۶ــ ت، س: هرچه. ۱۷ــ بیش آید.

۱۸،۱۸ــ ت: وبالله‌العون والتوفیق، تمة. س: و بالله‌التوفیق، تم الکتاب بعون‌الله و حسن توفیقه فی‌اواسط شعبان سنهٔ ستة ثلاثین و ثمان ماة.

حواشی و تعلیقات

ص۶۰س۸و۹ رسول صلّی‌الله علیه مر ابوهریرة را گفت: دربارهٔ اسم «ابوهریره» اختلاف نظر فراوان است : در حدود سی روایت در این باب نقل‌شده است که بموجب معتبرترین آنها می‌توان وی را «عبدالرحمن بن‌صخر» نامید . در سال غزوهٔ خیبر (هفتم هجری و ۶۲۹ میلادی) بدین‌اسلام درآمد و درآن جنگ شرکت جست . کنیه‌اش «ابوهریرة» ویکی‌از صحابهٔ رسول اکرم و از مشاهیر اهل صفه است .

حافظ ذهبی درکتاب«شذرات‌الذهب»اورادرصدرکسانی‌که به کثرت روایت‌حدیث شهرت‌دارندنام‌می‌برد وشمارهٔ احادیثی‌راکه‌بتوسط او روایت شده پنجهزار و سیصد و هفتاد وچهار بدست می‌دهد . «بقی ابن‌مخلد» که خود صاحب مسند معروفی است و از اهم مصادر حدیث بشمار می‌آید نیز برای ابوهریرة همین تعداد حدیث را ذکرمی‌کند.

سبب‌کنیه یافتن او به «ابوهریرة» آن است که‌پیغمبراسلام(ص) روزی وی را دید که گربهٔ کوچکی با خود می‌برد . پیغمبر از نظر تحبیب اورا « اباهریرة» خطاب نمود و ازآن زمان باین کنیه شهرت یافت . خداوند دعای پیغمبر اسلام را دربارهٔ افزونی نیروی حافظهٔ او مستجاب نمود بنحوی‌که دربین صحابه از حیث حافظه‌برتر از همه بود . ابوهریرة انبانی داشت که درآن غالباً نان خشك می‌ریخت و همراه می‌برد . درباب انبان «ابوهریرة» درنظم و نثر فارسی وعربی شواهد بسیار می‌توان یافت . ابوهریرة در سن ۷۸ سالگی در شهر مدینه بسال ۵۷ یا ۵۹ هجری درگذشت . برای اطلاع بیشتر دراین

باب رجوع شود به : الاستیعاب فی معرفةالاصحاب ج ۱ ص ۳۵۸ . اسدالغابةفی معرفةالصحابة ج ۵ ص ۳۱۵ .شذرات‌الذهب ج۱ ص ۶۳. حلیةالاولیاء ج ۱ ص۳۷۶. علوم‌الحدیث و مصطلحه ذیل : «عن‌تراجم الصحابة» ص۳۶۰. الاصابة فی تمییزالصحابة. تهذیب‌اللغات والاسماء ج۲ ص ۲۷۰ . فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات دیوان‌کبیر (کلیات شمس) و دائرةالمعارف اسلامی ذیل «ابوهریرة».

ص۶۰ س۱۰ و۱۱ همهٔ خلق اوّلین و آخرین بتو پژوهش برند (در ترجمهٔ یغبطك بهالاولون والاخرون): ازاستعمالات‌نادر دراین‌کتاب بکاربردن کلمهٔ «**پژوهش**» بجای «غبطة» است . مثالهایی از آن در این معنی درکتب مرجع بدست آمد : درکتاب المصادر زوزنی‌ص۱۴۱ : الغبطة و الغبط = بژهان بردن (در نسخه بدل : پژهان) . در فرهنگ رشیدی : بژهان (بضم باء و سکون ژا) غبطة باشد یعنی خوبی‌که در دیگری بیند برای خود خواهد بی‌آنکه از او زایل شود بخلاف‌حسد؛ بهرامی گوید :

بر پیچش زلف تست شب را غیرت برتابش روی تست مه را بژهان

در برهان قاطع : پژهان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطة باشد . و در فرهنگ مکری : پژهان : غبطه ، آرزوی چیزهای نیکی که دیگران دارند بدون رشك ...

بدین ترتیب احتمال می‌رودکه‌کلمهٔ « پژوهش »که در این متن بکار رفته صورتی از «**پژهش**» و آن از پژهان = غبطة باشد که بعدها واوی در وسط بسهو یا بسلیقهٔ کاتبان و نساخ افزوده شده‌است ؟

ص۶۰ س۱۲ مهتر صلوات‌الله علیه : «**مهتر**» بمعنی‌رئیس، سردار، امیر وبزرگ‌قوم است : ... و عبدالمطلب مردی بود سید و همه عرب را مهتر بود، تاریخ بلعمی ص۱۰۱۲» و مراد از «مهتر» در این‌کتاب‌همه‌جاپیغامبر اسلام(ص) است‌که از وی دربعضی جاها بصورت «سید» و «رسول» نیز نام برده شده است .

ص۶۱س۲ **التَّعظيم لامرالله و الشفقة على خلق الله** : با تجسس بسیاراثری ازآن‌در کتب حدیث بدست نیامد و نویسندهٔ « مفتاح النجات » نیز آن‌را در کتب‌خود درعداد اخبار نیاورده‌است ؛ ممکن‌است‌آن را عبارت بسیار مشهوری بدانیم‌که بیشتر در رسالات وکتب متصوفه بکار رفته است، در تاریخ وصاف ص ۶۳۱ و در چهارمقالهٔ نظامی عروضی (ماهیت دبیری ص ۴۱) هم دیده می‌شود . مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۴ ص۱۲۸) آن را بصورت مذکور در این متن آورده‌اند . دلنشین‌تر توضیحی‌که در باب این عبارت معروف می‌توان یافت شرحی است که فاضل محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی در تعلیقات «کشف‌الحقایق» نگاشته‌اند ، به صفحهٔ ۳۱۳ ازآن‌کتاب مراجعه شود .

ص۶۱ س ۱۳ **تا خدای را مسلمانی نکرده‌ام** : « **مسلمانی** » بمعنی بردین اسلام بودن ، برطبق سنن و احکام اسلام رفتار نمودن و موحد بودن است . استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر در تعریف‌کلمهٔ «**مسلمان**» دو وجه مرقوم داشته‌اند :

۱ــ مؤمن و قائل بتوحید ، کسی‌که حکم الهی‌رامنقاداست.

۲ ــ بمعنی خاص و متداول آن پیروان دین اسلام . (شرح مثنوی جلد اول ص ۳۱۴) «و او خود مسلمان‌گشت و بردین **مسلمانی** بمرد ــ ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۵ ص ۱۱۰۹» «هوشنگ پادشاهی همهٔ زمین بگرفت و جهان آبادان‌کرد و خلق رابخدای خواند و بر دین **مسلمانی** بمرد ــ تاریخ بلعمی ص ۱۲۸ » مرحوم ملك‌الشعرای بهار در حاشیهٔ این تاریخ نوشته‌اند : مسلمانی بمعنی موحد (بودن)؛دیگر نویسندگان قدیم هم این‌کلمه را بهمین معنی آورده‌اند . مرحوم‌قزوینی در یادداشتهای‌خود باذکرشاهدی ازکتاب «عقدالفرید» نظر مخصوصی دربارهٔ «**مسلمان**» و «**مسلمانی**» اظهارداشته‌اند : «باحتمال بسیاربسیار قوی بلکه بنحوقطع و یقین‌این‌کلمه ،کلمهٔ تهجین بوده است‌که عربها بر عجمهای مسلمان اطلاق می‌کرده‌اند . سپس این وجه متدرجاً از میان رفته و نسیاً منسیاً شده وهمان معنی «**مسلم**» بدون تهجین و تحقیر آن باقی مانده‌است . یادداشتهای قزوینی ج۷ ص۸۷» .

ص ۶۲ س ۱ و ۲ **تا روز قیامت ما را بدین نگیرند** : در این کتاب « گرفتن » علاوه‌بر معانی دیگر بمعنی مؤاخذه وایراد و عقوبت‌نیز بکار رفته است.

در شعر سید حسن غزنوی آن را بهمین معنی می‌توان یافت :

مسلمانان ! مسلمانان بترسید از گرفت حق

که چون بگرفت پیش آید هزاران‌کار مستنکر

(فرهنگ معین بنقل از دیوان سید حسن غزنوی ص ۸۳)

ص ۶۳ س ۱۱ **طریق ابدالان**: راه مردان خدا ، روش نیکمردان . **ابدالان** جمع «ابدال»،وآن جمع«بدل» یا «بدیل» است.ابدال‌عده‌ای معدود ازصلحاء وخاصان خدایندکه صفات زشت بشری را به اوصاف نیك الهی «بدل» کرده‌اند و بقول مشهور هیچگاه زمین از ایشان خالی نمی ماند : بدین ترتیب که هرگـاه یکی از ایشان بمیرد خداوند دیگری را جانشین وی می‌کند تا آن شمارکه بقولی « هفت » وبروایتی « چهل » یا « هفتاد » است کامل بماند.(وانما سموا ابدالاً لوجهین: وجهٍ انه کلما مات رجل بدل مکانه آخرلتمام الاربعین ؛ ووجه‌آخرانهم بدلوا اخلاقهم‌السیئةوراضواانفسهم حتی صارت محاسن‌اخلاقهم حلیة اعمالهم . شرح مثنوی‌جزء نخستین از دفتراول ص۱۳۹ بنقل‌از نوادرالاصول).

نامهایی‌که برایشان نهاده‌اند: هفت مرد ، اخیار ، مردان نیك ، هفت مردان، مردان خدا ، نیکمردان ، سرهنگان حق است . « ابدال » و « ابدالان » در نظم و نثر فارسی فراوان بکار رفته است:

یك‌مه‌ازسال‌چنان‌بودم‌کا**بدال** نبود   یازده‌ماه‌چنین‌باشم وزین‌نیز بتر

(فرخی)

عقل **ابدالان** چو پر جبرئیل   می‌پرد تا ظل سدره میل میل

(مولوی)

راجع به این قوم وتعداد و احوال و مواقع ایشان رجوع فرمایند به : کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۰۴ وج ۳ ص ۶۵، تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۸ در شرح حال جنید ، تعریفات جرجانی ص ۳۷ ، حلیةالاولیاء ج۱ ص ۹ـ۸ ، تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۱ ص ۵۹ ، رسالهٔ سیوطی

موسوم به :«الخبرالدال علی‌وجودالقطب والاوتاد و النجباء والابدال» که جزو مجموعه‌ای بنام «الحاوی‌للفتاوی» بچاپ رسیده است ،گلشن راز ص ۲۸۲ ، شرح مثنوی جزء نخستین از دفتر اول ص ۱۲۹ ، نفحات‌الانس ص ۲۰ ، شرح فصوص محیی‌الدین عربی ص ۲۳، زبدة الطریق تألیف جبرئیل خرم آبادی ج ۲ ص ۲۵۵ - ۲۴۱ ، دستور العلماء تألیف قاضی عبدالنبی احمد نگری و نیز به لغت‌نامهٔ دهخدا ، تعلیقات کشف‌الحقایق ، فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوفه ، کشاف اصطلاحات‌الفنون ذیل کلمهٔ « ابدال ».

ص ۶۴ س ۴ **امواج بدعت** : «**بدعت**» بکسر اول‌جمع آن «**بدع**» چیزی‌نوآوردن ، چیزی نو در دین وآیین، اختراع و احداث رسم نو در دین، چیزی که دردین اسلام پدید آمده و در زمان حضرت رسول(ص) نبوده است. میبدی تعریف جامعی از آن نموده است : « هرسخنی یا کردی که نوآرند دردین ما ، و از پیش فا نگفته باشند ونه‌کرده، آن را «**بدعت**» گویند» . (کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۳۵- ۳۳۴)

ص ۶۴ س ۴ **سیل زندیقان** : «**زندیقان**» جمع «**زندیق**» است باعلامت جمع فارسی که در عربی به « زنادقه » و « زنادیق » جمع بسته شده است . حاصل تعریفی که از این‌کلمهٔ « **زندیق** » در کتب مرجع بروایات مختلف بدست می‌آید چنین است : ملحد ،کافر، بی‌دین ، مرتد ، پیرومانی، مخالف اسلام ، غیرصالح .

در باب تسمیه و اشتقاق « **زندیق** » اقوال بسیار است : اغلب آن‌را از«**زندیك**»پهلوی‌میدانندکه‌آن ظاهراً از Zanda اوستائی گرفته شده و براین عقیده‌اند که چون این کلمه در اوستا با دزد و جـادوگر و گنه‌کار مرادف آورده شده بنا براین می‌توان گفت که زندیك = زند(دشمن آیین مزدیسنا)+ ik علامت نسبت .

« ... محتملاً کلمهٔ « **زندیك** » در ابتدا به کسی اطلاق می‌شده که در مورد اوستا تفسیرهای نادرست می‌کرده است و بعدها توسعاً به معنی مبتدع و مرتدبه‌کار رفته است . «نقل از یادداشتهای همکار فاضل و ارجمند دکتراحمدتفضلی. »

این صفت ابتدا به مانی‌داده شده است زیرا بعقیدهٔ زردشتیان وی خود را به جادوئی و دروغ پیغمبر خواند .

لفظ « **زندیك** » در اواخرعصر ساسانی به‌کسانی‌گفته می‌شد که دین رسمی‌کشور و خدا و بهشت و دوزخ و روز رستاخیز را باور نمی‌داشتند و به شعائر دینی باستهزاء می‌نگریستند . در دورهٔ اسلامی مسلمانان عرب باین کلمهٔ « **زندیك** » صورت عربی « **زندیق** » داده وآن را به طرفداران مانی وملحدان و بی‌دینان وبطورکلی به مخالفان شریعت اسلام اطلاق نمودند . در طول ادوار اسلامی زنادقه بتدریج صاحب تشکیلات و سازمانهای مجهز و نیرومندی برای ترویج و نشر عقاید خود شدند و برای رخنه‌کردن در باروی اسلام و ایجاد تفرقه و نفـاق بین مسلمین از هیچ کاری پروا نداشتند . برای اطلاع بیشتر در بارهٔ عقاید و احوال و افکار و اعمال این طبقه رجوع شود به : تاریخ بلعمی ص ۷۵. ترجمهٔ تفسیر طبری ج۹ ص ۳۰۸ و ج۱۰ صفحات ۱۰ ـ ۲۳ ـ ۴۲ ـ ۵۰ . الاغانی ج ۳ ص ۷۳ و ج ۱۱ ص ۷۵ و ج ۱۴ ص ۶۱. مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۴۹ و ۴۰۱ و ج۸ ص ۲۹۳ امالی سید مرتضی ج ۱ ص ۸۱ مفاتیح‌العلوم خوارزمی چاپ اروپا ص ۳۷. الرد علی‌الزنادقة چاپ‌دانشگاه استانبول . اللمع چاپ نیکلسون ص۳۴۱. کشف‌المحجوب هجویری ترجمهٔ نیکلسون ص۴۰۴ تلبیس‌ابلیس‌ص ۱۱۸. الصارم‌المسلول‌علی‌شاتم الرسول چاپ حیدرآباد صفحات ۵۲۹ ـ ۵۱۵ . دائرة‌المعارف اسلامی ج ۴ . حواشی دکتر محمد معین بر برهان قاطع ذیل کلمهٔ « **زندیك** » . کتاب حجة‌الحق تألیف دکتر گوهرین (در این‌کتاب شرحی محققانه و مستوفی‌در بارهٔ زنادقة آمده است) . مقالهٔ فاضلانهٔ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب‌تحت عنوان : « زندقة و زنادقة درکشمکش مجادلات مسلمین » ، این مقاله در مجلهٔ راهنمای‌کتاب شمارهٔ ۲ سال ۱۳۴۳ نوشته شده است . کتاب مانی و دین او متضمن دوخطابه از سید حسن تقی‌زاده و رسالهٔ ضمیمهٔ

آن بنام : آنچه پیشینیان در کتابهای فارسی و عربی دربارهٔ مانی آورده‌اند، تألیف احمد افشارشیرازی از انتشارات انجمن ایران‌شناسی سال ۱۳۳۵ . رسالة فی‌تصحیح لفظ الزندیق تألیف ابن کمال پاشا.
یادداشتهای مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۶۹.

ص ۶۵ س ۱۴ **دیگر هفت سُبع قران است** : « **سبع** » بضم اول و سکون حرف دوم بمعنی« هفت یك » ازچیزی است و مراد از « **هفت‌سبع** » تمام قرآن مجید می‌باشد :

زین سحر سحرگهی که رانم مجموعهٔ **هفت سبع** خوانم
(نظامی گنجوی)

اگر(چه) «**هفت‌سبع**»ازبرخوانی چو آشفتی ا ب ت ندانی
(گلستان سعدی)

تقسیم قرآن بر « اسباع » یعنی « هفت بخش » یا « هفت جزء » ظاهراً تا روزگار حجاج بن یوسف ثقفی ادامه داشت و از آن پس اساس تقسیم قرآن‌بر سی‌جزء قرارگرفت .
برای تسمیهٔ قرآن به « **هفت سبع** » دو وجه ذکر کرده‌اند :

«۱ ــ قاریان قدیم قرآن را به‌هفت بخش تقسیم کرده و در هرهفته یك بار ختم قرآن می‌کردند (همچنان که ترجمهٔ تفسیرطبری را به هفت جلدکــه هرجلدی حاوی یك سبع قرآن بود تقسیم کرده بودند. « مجتبی مینوی ــ ترجمهٔ تفسیر طبری ــ مجلهٔ یغما سال ۲ شمارهٔ ۶ ») .

۲ ــ دیگر آنکه قرآن مشتمل برهفت موضوع است : وعد، وعید ، وعظ ، قصص، امر ، نهی ، ادعیه ، نقل از رسالهٔ استاد دکتر محمد معین در باب « شمارهٔ هفت» صفحات ۲۱ ــ ۲۰ ».
(درکتاب‌المصاحف ازصفحهٔ۱۱۸ ببعد مبحثی درباب«اسباع قرآن » ذکر شده‌که‌برای اطلاع می‌توان به آن کتاب مراجعه نمود)

ص ۶۷ س ۱ **کوه‌بیخ‌آور** : « **بیخ** » بمعنی اصل . و ریشه ، و بن است : در

درخت‌کرم هرکجا «**بیخ**» کرد گذشت از فلك شاخ و بالای او
سعدی

و « **بیخ‌آور** » بمعنی استوار و محکم و پای برجا است و هرچیزی‌که اساس وبنیان آن قوی ومحکم و باصطلاح‌ریشه‌دار باشد.

ص ۶۷ س ۱۲ هفت جیحون : « **جیحون** » مطلق روداست‌ومقصودنویسنده از« هفت جیحون » انهارسبعه یا رودهای هفتگانهٔ بزرگ و معروف در آن‌عصر می‌باشد .

در کتاب : البدء و التاریخ (چاپ پاریس سال ۱۹۰۷ میلادی) در باب هفت رود بزرگ چنین آمده است : .. وفی‌کتب العجم ان جمشاد حفرسبعة انهار : سیحون ، و جیحون ، و الفرات، و دجلة ، ونهر مهران بارض‌الهند؛ قالوا و نهرین لم یسمها لنا ـ ج۴ ص ۶۰ .

ص ۶۷ س ۱۴ هفت اندام :کنایه‌است‌از مجموع بدن‌آدمی‌که بآن « هفت اعضاء » و « هفت میخ بدن » نیزگفته‌اند . تقسیم آن بدین قرار است : سر ، سینه ، شکم، دودست ، دوپا . اسماعیلیه که به عدد هفت اعتقادی تمام دارند برای هفت اندام نظیر همین تقسیم را با اختلافی قائلند : دو دست ، دوپا ، سر، پشت، شکم . یك مثال از تفسیر طبری :«صورتی که اندر او جان نبود و براندامهاء او ازین هفت اندام هیچ نبود مگر صورتی بود و دست و پای و سر ص ۳۱۷»

ص ۷۴ س ۹ و ۱۰ ضال و مبتدع باشد : « **ضال** » بمعنی گمراه کننده است و «**مبتدع**» بمعنی احداث‌کننده و بدعت گذارنده‌وکسی‌که عقیده‌ای تازه در دین‌آورد وبعبارت دیگر بدعت نهد . از « **مبتدع**» تعریف‌شایسته‌ای در تفسیر پاك بعمل آمده است : « . . . ازین جهت است که مبتدع را مبتدع خوانند از ایراج در اسلام چیزی نو پدید آورده باشد. تفسیر قرآن پاك نسخهٔ عکسی ازانتشارات‌بنیاد فرهنگ ایران ص ۶۲ »

« هرکس بر« مبتدع » تبسم‌کند همچنان است که بر ویرانی بنیان اسلام کمك‌کرده باشد ، من تبسم فی‌وجه مبتدع فکانما اعان‌علی هدم‌الاسلام. حدیث نبوی نقل از شرح تعرف ج ۱ نسخهٔ عکسی مضبوط درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ورق ۱۷۲ »

ص ۷۸ س ۲ نگرتا از سرپنداشت و ناشناخت در این سخن ننگری : « **پنداشت**»

مصدرمرخم‌از «پنداشتن» به استعمال اسمی مانند «پندار» و بمعانی: خیال، تصور، دانستن بگمان، خود بینی و خودپسندی و عجب آمده است.

«الهی پنداشتم تراشناختم، اکنون **پنداشت** خودرا در آب انداختم». (خواجه عبدالله انصاری)

«گفت من اندر **پنداشت** خودپشیمان شدم وازاندیشهٔ ناخوب استغفارکردم..»

(کشف‌المحجوب هجویری ص ۲۰۲)

لاف آن محروم می‌دارد ترا ترك آن **پنداشت** کن‌درمن‌درا

(فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۲۴۴)

ص ۸۱ س ۹ از دشمنان خویش درخواست‌که مانند این سورتی یا ده آیت بیارید : اشارت است به تردید و شوردلی کافران و مشرکان عرب دربارهٔ قرآن‌کریم و باورنداشتن آن‌که از سوی خدا برپیغمبر فرود آمده است موجب فرود آمدن‌این آیهٔ شریفه شد : «و ان کنتم فی ریب ممانزلنا علی‌عبدنا فأتوابسورة من مثله و ادعوا شهداءکم من دون الله ان‌کنتم‌صادقین. آیهٔ ۲۲ از سورة البقره» پیغمبر(ص) به‌منکران و مدعیان‌گفت اگر شماراست می‌گویید مانند این قرآن‌کتابی بیاورید. (فأتوا بکتاب من عند الله. آیهٔ ۴۹ ـ سورهٔ القصص) یا ده سوره (فأتوابعشر سور. آیهٔ ۱۶ ـ سورهٔ هود) و یا يك سوره (فأتوابسورة من‌مثله. آیهٔ ۲۲ ـ البقره) و اگر هیچ نتوانید حدیثی مانند این بیاورید (فلیأ توا بحدیث‌مثله. آیهٔ ۳۴ ـ و الطور) وکفار نتوانستند و عاجز ماندند.

ص ۸۱ س ۱۶ صحف پیغمبران علیهم‌السلام : «صحف» جمع «صحیفه» است بمعنی نامه‌وکتاب و منظور ازصحف پیغمبران‌کتابهای مقدس آسمانی‌است که بر ایشان فرودآمده است :

«از پیغامبر ما علیه‌السلام پرسیدم، گفتم یا رسول‌الله! خدای از آسمان چند **صحف** فرستاد؟ گفت: صد و چهار **صحف** : ده

برآدم، سی برادریس ، پنجاه بر شیث، ده بر ابراهیم؛ این صد بود. و تورات به موسی ، زبور به داود ، انجیل به عیسی ، فرقان به محمد (ص) . و هرچه بدان صحفها اندرست بدین قرآن اندرست » .

(تاریخ‌بلعمی‌ص۲۵۱)

ص ۸۲ س ۳ و ۴ قیامت وحساب و ترازو : « **ترازو** » ابزاری است‌که باآن وزن چیزهارا می‌سنجند. نام برج«میزان» ازبروج دوازده‌گانهٔفلکی. بمعنی اندازه و عدل و داد نیز بکار رفته و فرشتهٔ عدالت را با ترازویی‌نشان می‌دهند . مقصود از **ترازو** در این‌جا میزان عدل الهی است‌که به تصریح‌کتب آسمانی و اخبار و روایات مذهبی در روز داوری کردار بندگان ازبد و نیک درآن بسنجند و هریك را در خور خویش پاداش و بادافره بخشند . « فردا در روز رستاخیز قومی را از این امت به ترازوگاه برند ». (کشف‌الاسرار ج ۴ ص ۲۳۲ . »

« و نضعُ الموازین القسط لیوم القیمة . قرآن سورهٔ ۲۱ ، آیهٔ ۴۸ و بنهیم ترازوهای عدل و داد در روز رستخیز . تفسیرطبری، ج ۴ ص ۱۰۳۳ » .

« و اما من ثقلت موازینه فهوفی عیشة راضیة » . قرآن سورهٔ القارعة آیه‌های ۵ و ۶ . و امـا آنکه گران شد **ترازو** او ازنیکی ، اوست اندر زندگانی پسندیده» . (تفسیر طبری ج ۷ ص۲۰۴۵)

ص ۸۳ س ۹ و از این اخبار اسناد بیفکندیم تا دراز نگردد: « **اسناد** » بکسراول بمعنی‌تکیه‌دادن‌چیزی به‌چیزی است‌ودر اصطلاح‌علم‌حدیث منسوب‌ساختن حدیث است به‌کسی و رساندن آن بگویندهٔ نخستین . احادیثی‌که‌احمد جام در این‌کتاب آورده غالباً « محذوفةالاسانید » می‌باشد ، یعنی در نقل‌آنهابذکر«وسایط» و «سلسلهٔ راویان‌حدیث» نپرداخته وبقول‌خودش «اسناد»را ازباب‌رعایت ایجازازاحادیث منقول افکنده‌است. برای‌اطلاع براصطلاحات‌علم حدیث رجوع شودبه:« علوم‌الحدیث ومصطلحه» تألیف دکترصبحی‌الصالح ، وکتاب «علم الحدیث » تألیف‌کاظم مدیرشانه‌چی.

ص ۸۴ س ۱۶ و زفان ایشان با دل راست‌باشد : «زفان» و «زفانه»لهجه‌ای است‌از «زبان» و «زبانه» که در بعضی از فرهنگها و متون قدیم ضبط دیگری‌از آن نیز بصورت «**زفان**» بضم اول داده شده است (کلیات شمس ۱/۱۱۷) .

در تاریخ بلعمی پس از ذکر آیهٔ شریفهٔ : « و خلق‌الجانّ من مارج من‌نار » می‌نویسد : ... ومارج «**زفانهٔ**» آتش بود .

« ... و **زفان**ایشان مختلف شد و هرکسی سوی‌آن ناحیت رفت کجا آن **زفان** بکار دارند ». (التفهیم بیرونی)

« .....سه زاغ فرستادکه همه **زفانها** دانستندی ».

(جهانگشا ج ۱ ص ۴۲)

« .... یاران گفتندکه آنچه‌ایزد تعالی بر **زفان** تو راند».

صواب ما اندر آن است» . (تاریخ سیستان)

ص ۸۶ س ۳ و ۴ بنا کند اورا حق‌تعالی‌بهرروزی‌شارستانی دربهشت: «شارستان» بمعنی شهر ، شهرستان ، هرچه اندرون حصار یك شهر بود. . شار (شهر) + ستان (پسوند مکان) .

« ... قومی‌بودند اندر **شارستان** ایله اندر ایام داود».

(تفسیرپاك ص ۱)

انوری درترجمهٔ انامدینة العلم و علی بابها ، «مدینة » را به «**شارستان**» برگردانده است :

احمد مختــار مکی بود شارستان علم

چون در محکم بران‌بنیــاد شارستان علی

افشنه **شارستانی** بزرگ دارد وحصاری‌استوار. (تاریخ بخاراص۱۳).

« ... **شارستان** خود شهر است که غالباً برگرد **قهندزی** واقع می‌شده و سوری برگرد اوست و آنچه بیرون از این سور باشد آن را « ربض » خوانند بفتحتین . از حواشی مرحوم بهار برتاریخ سیستان ص ۱۱ » .

ص ۸۶ س ۱۱ دردین حق‌ستیهندگی نکند: «ستیهندگی» بمعنی‌سرکشی ولجاجت و نافرمانی‌نمودن است از مصدر «ستیهیدن».

چه چاره است باا و بجز خامشی **ستیهندگی** باشد از بیهشی

(ابوشکور بلخی ـ اشعار پراکنده ج ۲ ص۱۱۵)

در شاهنامهٔ فردوسی «ستیهیدن» بمعنی ستیزه و علالاکردن بسیار به کار رفته و در کلیله و دمنه ح ص ۳۲۳ و قابوس‌نامه ص۳۳ نیز آمده است.

در سخاوت چنانکه خواهی ده لیك اندر معاملت **بسته**

(سنائی غزنوی)

«... دروهم او بگذشت که محتسب این معنی اندیشد؛ بستوهی و ستهندگی‌کرد، سیاست‌نامه ص ۵۷ ـ هوبرت دارك مصحح این‌کتاب در حواشی مربوط به این قسمت بیتی نیز به نقل از مرحوم عباس اقبال از «ابوشعیب» آورده است:

در کارها بتا **ستهیدن** گرفته‌ای

گشتم ستوه از تو من از بس‌که **بستهی**»

ص ۸۶ س ۱۴ از مسح‌کشیدن برموزه دست بازندارد: به موجب آیهٔ شریفهٔ: یاایها الذین‌آمنوااذا قمتم الی‌الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم‌الی‌المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی‌الکعبین، آیهٔ هشتم از سوره المائدة (سورهٔ پنجم از قرآن) که ترجمهٔ پارسی آن چنین است: ای ایشان که بگرویدند، چون از خواب برنماز برخیزید، روی‌های خود را بشوئید و دودست خویش تا هردو وارن (آرنج) و سرهای خویش را مسح کشید، و دوپای خویش بشوئید تا هردو بژول (کعب)، کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۳۰ - ۲۹ حکم وضوساختن برای نمازمسلمانان روشن گردیده است.

اما اهل سنت در باب مسح پای ها با شیعه اختلاف نظر دارند: اعتقاد ایشان بر این است‌که شخص مسلمان می‌تواند بی‌آنکه کفش خویش را از پای درآورد بر آن مسح بکشد و این را «مسح

علی‌الخف ، یا « **مسح برخفین** » = مسح کشیدن برموزه گویند (خف بضم اول در لغت عرب به پای افزار و کفش سبکی اطلاق می‌شودکه فاقد پاشنه باشد) .

در کتب فقه اهل سنت برای شرایط و خصوصیات و آداب مسح برموزه بابی جداگانه باز شده است : اهل سنت استناد می‌جویند به روایت خزیمةبن‌ثابت از حضرت رسول (ص) که مسح کشیدن برموزه را برای مسافر سه شبانه روز و برای مجاور و مقیم یك شبانه روز تعیین فرموده است : ..... وسئل عن‌المسح علی‌الخفین ، فقال : للمسافرثلاثة وللمقیم‌یوم (صحیح ترمذی‌کتاب طهارت ص ۱۴۱) وباز بروایت دیگری از هناد ، رسول خدا (ص)فرموده است‌که در سفرپای افزارخود را برای سه شبانه روز از پای بیرون نکنید مگربسبب ... کان رسول‌الله یأمرنا اذا کنا سفراً ان‌لانتزع خفافنا ثلاثة ایـام و لیالیهن الامن ... (صحیح ترمذی‌کتاب طهارت ص ۱۴۲). همچنین روایت دیگری از شهربن حوشب بدین مضمون ذکر شده است که گفت : ... جریربن عبدالله را دیدم‌که وضوساخت ومسح برموزه‌کشید، از اوسبب پرسیدم ،گفت رسول خدا را دیدم کـه وی چنین کرد. (صحیح ترمذی‌کتاب طهارت ص ۱۳۹)

در تفسیر مجمع‌البیان ج ۲ ص ۱۶۷ به روایت اوس بن‌اوس یـا اوس بن ابی اوس چنین آمده است : حضرت رسول را دیدم‌که وضوساخت وبرکفشهای خود مسح‌کشید، پس‌آنگاه به نمازایستاد . .. عن‌اوس بن اوس ، انه قال : رایت النبی (ص) توضأ ومسح علی نعلیه ثم‌قام‌فصلی ...

اجمالاً به موجب این اخبار و روایات بسیاری‌که در باب جواز مسح برپای پوش نقل شده است ، اهل سنت به هنگام وضو کفش را از پای درنمی‌آورند بلکه برظاهر آن مسح می‌کشند و برای‌آنکه کفش از برخورد با آلودگیهای خارج محفوظ بماند ، آن را ساده و

بدون پاشنه از چرم نرم یا نوعی تیماج می‌سازند تا بتوانند به‌سهولت آن را با کفش دیگری بپوشند و در هنگام مسح یا ورود به مشاهد و اماکن متبرکه کفش زبرین را ازپای درآورند. مراد ازکلمهٔ «مسحی» درشعر شعرا و اصطلاحات متصوفه این نوع کفش بوده است که بتوان بسهولت برآن « مسح »کشید :

تا بحدی که مرا داد همی « مسحی» و کفش
تـا بجائی که همی داد خرم را جو و کاه
(دیوان انوری بتصحیح مدرس رضوی ص ۴۱۶)

دلقت بچه‌کار آید و « مسحی » و مرقع
خود را ز عملهـای نکوهیده بری‌دار
(گلستان سعدی)

(نویسندهٔ این سطور در هنگامی که به زیارت آرامگـاه ژنده‌پیل در شهر جام مشرف بود بعضی از زائران مرقد شیخ را بـا چنین‌کفشهائی در حین طواف مشاهده نمود ؛ کسانی که با «مسحی» مجهز نبودند ، ناگزیر کفش رویین را از پای درمی‌آوردند وصحن آرامگاه را برای ورود به مسجد مزار با پای برهنه می‌پیمودند) .

برای اطلاع کامل در بـاب « مسحی » رجوع شود به شرح محققانهٔ استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر برمثنوی مصباح‌الارواح ذیل « مسحی » در بیت ۳۷ از آن مثنوی شریف .

شیعه براین عقیده‌اند که مسح برکفش و موزه در صدراسلام و بخصوص درگیراگیر غزوات و سفرهای جنگی که سربازان مسلمان قهراً فرصت زیادی برای آماده‌شدن جهت ادای فرائض مذهبی نداشتند روا بوده است؛ اما پس‌از نزول سورهٔ «المائدة » یعنی آخرین‌سوره‌ای که در احکام برپیغمبر اسلام نـازل گردید حکم مسح برموزه به نص آیهٔ‌شریفهٔ « یا ایهاالذین آمنوا اذا قمتم‌الی‌الصلوة .... الی‌آخرالآیة» نسخ گردید و از آن پس این ترتیب مسح جائز شمرده نمی‌شود . در

تفاسیر وکتب فقهی شیعه نیز روایات و احادیثی متقابلا در عدم جواز مسح برموزه آورده شده است : برای مثال ابن‌بابویه درکتاب خویش ذیل باب « خصال من شرائع‌الدین » می‌نویسد : هر کس‌که‌برموزه مسح کشد در مقام مخالفت با خداوند و پیغمبر و قرآن برآمده ، وضوی اوکامل و تمام و نماز او صحیح و مجاز نیست ... و من مسح علی الخفین فقد خالف‌الله و رسوله و کتابه ، و وضوئه لم‌یتم و صلوته غیر مجزئة ، خصال ابن‌بابویه ج ۱ ص ۱۵۱ . برای اطلاع برروایات و اقوال مختلف در این باب رجوع شود به :

فصل: « المسح علی‌الخفین فی‌الوضوء » درکتابهای : صحیح بخاری ، صحیح مسلم، صحیح ترمذی ، صحیح نسائی ، سنن‌ابن‌ماجه و همچنین به تفاسیر شیعه و اهل سنت ذیل آیهٔ مبـارکهٔ ۸ از سورهٔ المائدة » .

ص۸۷س۹ شایدکه زن مومنه بدودهی : «شاید»، سزاوار‌است، سزد، شایستگی دارد ، بجا و لایق است. (مضارع شاییدن و شایستن) بمعنی سزاوار و لایق و مناسب‌بودن .

شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان

گیتی بدیل یـافت شباب از پی مشیب

(دیوان رودکی چاپ مسکو ص ۲۲)

« پس او خدایی را **شاید** که نه واماند و نه درماند ».

(کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۷۰۰)

ص۸۷س۱۵ جای وی‌درکه‌اسفل‌باشد : «درك‌اسفل» (درقرآن‌مجیدبا سکون«را») یا« **درکة** » اسفل پائین ترین طبقهٔ دوزخ ، تگ‌دوزخ ، ژرف دوزخ ، اشکوبهٔ زیرین دوزخ است . (« درك » در مقابل « درج ـ درجة » است . « درجة » مرتبه‌ای است که در مقام صعود و ارتقاء مستعمل‌است ولیکن « درك » در جائی که‌سقوط و نزول و انحطاط منظور باشدبکار می‌رود ؛... بهمین سبب « درجات بهشت» و«درکات دوزخ»می‌گویند.

ـ(ترجمه از المفردات فی‌غریب‌القرآن . ص ۱۶۷)

پرسید موجب **«درجات»** این چه بود وسبب **«درکات»** آن چه ؟

(گلستان سعدی)

انوری « **درج** » و « **درك** » را در بیتی‌آورده است :

آنکه در حفظ‌خدمت میمونش   با حصول « **درج**» خلاص **«درك»**

(دیوان انوری ص۶۶۹)

خداوند در قرآن کریم مردم منـافق را به « **درك اسفل** » وعید داده است : ان المنافقین فی‌الدرك الاسفل من النار .

(آیه ۱۴۴ از سورهٔ چهارم)

در زیارت جامعه مـذکور است : « ... ومن رد علیکم فی اسفل درك من‌الجحیم» .

در اصطلاح محاورهٔ امروز « به **درك** » و « به **درك‌اسفل** » در موقع فحش و ناسزا و دشنام مستعمل‌است ؛ همانطور که به **«درك واصل‌شدن»** و به **«درك‌رفتن»** کنایه است از محروم‌ماندن از نعیم‌بهشت و به دوزخ درافتادن .

ص ۸۸ س ۱۰ و ایشان را دروغ‌زن داشتن: « دروغ زن » بمعنی « دروغ‌گوی » و «دروغ‌پرداز » است :

... و مـردی **دروغ زن** است ، ترا گوید کی من پیش مردمان ایدون‌گویم وجز آن‌گوید .

(تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۲۰۸)

... تا بدانیم که راست گوی کیست و **دروغ زن** کیست .

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۵ ص ۱۳۸۰)

... بهمه حـال یـا **دروغ زن** است یا حرام زاده .

(قابوس نامه ص ۴۹)

بهردفع زبـانهٔ دوزخ   این زبان **دروغ زن** ببرند

(دیوان کمال‌الدین‌اسمعیل)

ص ۸۹ س ۱۲ ابوبکرصدیق : ازخلفای راشدین، پدر زوجهٔ پیغمبر اسلام(ص)، شصت‌ودوسال عمرودوسال وسه ماه وبیست ودو روزخلافت کرد. زید بن ثابت را به جمع‌آوری قرآن مأمور نمود و هوموسیلمهٔ‌کذاب راکشت . ابوبکر درسال سیزدهم هجرت درگذشت. از سخنان معروف اوست : « **العجزعن‌درك الادراك‌ادراك**. در باب‌تفویض لقب «**صدیق**» بهابوبکر چند قول است : باعتقاد صاحب شرح‌تعرف (ج ۲ ص ۳۵) نام وی در جاهلیت عتیق بن ابی قحافه بودپس‌از معراج رسول (ص) به علت تصدیقی‌که کرد «**صدیق**» نامیده‌شد.

... بعضی‌عقیده دارندکه لقب «**صدیق**» را قبل از اسلام نیز می‌داشته است و از آنجا براو نهاده‌اندکه وی هرگاه‌کفالت پرداخت دیه‌ای را بر عهده می‌گرفت قریشیان می پذیرفتند و به خونخواهان می‌گفتند « **صدقوه** » ، یعنی گفته‌های او را بپذیرید .

(فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۳ ص ۱۲۸).

در باب ملقب‌شدن ابوبکر به « **صدیق** » رجوع شود تفسیر طبری‌ج ۱ ص ۲۴۴ ،کشف‌المحجوب هجویری ص۳۶ اللمع ص۱۲۲، تاریخ‌الخلفاء ص ۲۷ و شرح استاد علامه بدیع‌الزمـان فروزانفر برمثنوی مصباح‌الارواح و نیز به تهذیب‌الاسماء واللغات ج ۲ ص۱۸۱ به بعد و تعلیقات حدیقةالحقیقة سنایی ص ۳۲۹ .

ص ۹۱ س ۱ رخنه افکنده بود در بارهٔ اسلام : « باره » و«**بارو**» بمعنی‌دیوار قلعه، حصار محکم ، دیوار و حصار دور قلعه و شهر است :

یکی«**باره** »ای‌گردگرد اندرش　　که بینا بـه دیده ندیدی برش

(شاهنامهٔ فردوسی)

ص ۹۳ س ۲ گور وی را مرغزاری گردانند از مرغزارهای بهشت: شیخ این مضمون رابصورت دیگری‌نیز: «درگور روضة یابد» درهمین‌کتاب بکار برده‌است؛ درهردوصورت مأخوذاست ازمعنی این‌حدیث شریف :«انما القبر اماروضة من‌ریاض الجنة اوحفرة من حفرالنار » .

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت
یا روضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر
(تعلیقات حدیقةالحقیقة سنائی ـ بنقل از دیوان ناصرخسرو)

ص۹۳ س ۵ صراط و بهشت و دوزخ همه حق است:«صراط» بمعنی راه،راه راست، وبنا بر تعریف کتب مذهبی پلی گسترده برسر دوزخ از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر که همه آدمیان باید از آن عبور کنند . نوشتن آن بصورتهای **«سراط»** و **«زراط»** نیز صحیح است . این کلمه درقرآن کریم بدو وجه بکار رفته : یکی بمعنی راه و دیگر بمعنی دین.
(وجوه قرآن ص ۱۷۱) .

میبدی در کشف‌الاسرار آن را با « جسر دوزخ » مترادف گرفته است :

« ... فردا به رستاخیز قومی را برانند و به ترازوگاه **و صراط و جسردوزخ** آسان بازگذرانند.» (ج۱ ص ۶۴۰)

صورت لاتینی کلمه Strātā و آرامی آن Srty و در پهلوی نیز بصورت Srat بمعنی « راه » بکار رفته است .
.(Bailey , Jras . 1934, P.505)

در زبان پهلوی « پل صراط » **چینورپل** یا« چینودپل » نامیده می‌شود . این‌کلمه ترجمهٔ لغت اوستائی činvat h6retav بمعنی پل جداکنندهٔ « نیکان از بدان » است .

(درفصل اول کتاب « مینوی‌خرد » آمده است که سپیدهٔ روز چهارم بعد از مرگ ، روان آدمی به چینورپل بلند سهمگین رهنمون می‌شود، همه نیکوکاران وبدکاران باید از این پل عبور کنند. هنگامی که روان نیکوکاران از آن پل می‌گذرد ، آن پل باندازهٔ یك فرسنگ پهن می‌شود . درکتاب نهم دینکرد ، سوتکرنسك بند ۱۹ آمده است که در هنگام عبوربدکاران « پل چینور» مانند تیغ استره تیزوباریك می‌شود . محل پل صراط در بندهشن (ص ۱۰۹ و ص ۷۷) چنین

ذکر شده است : کوهی در میانهٔ جهان بنام کوه دایتی (Dāiti) و چکاد (= قله) آن باندازهٔ طول یکصد مرد است . پل «پل‌چینود» برروی آن قرار دارد و این قله بمنزلهٔ وسط شاهین ترازویی است که با آن اعمال نیک و بد سنجیده می‌شود . دهانهٔ دوزخ در زیراین قله قرار دارد .

درکتاب دینکرد به « پل صراط » صفات **بلند** و **دورنامی** (مشهور درهمه جاهای دور) داده شده است .)

(نقل‌ازیادداشتهای دوست فاضل وارجمند دکتراحمدتفضلی) .

ص۹۳ س۱۲ تا درتشبیه و تعطیل نیفتی : «**تشبیه**» عبارت‌است ازاثبات‌جسم‌یاصفات جسمانی برای خداوند بنابرتعبیرات‌متکلمین. « **اهل تشبیه** » کسانی هستندکه خداوند را به مخلوقات تشبیه وماننداکرده‌اند وذات باری را چون محدثات تصور نموده‌اند ؛ این دسته « **فرقهٔ مشبهه** » را تشکیل می دهند . « **تعطیل** » یعنی اعتقاد نداشتن به وجود خداوند و نفی صفات حق بطورکلی و « **اهل تعطیل** » کسانی هستند که صفات ایزد تعالی را منکرند واین گروه را « **معطل** » یا « **معطله** » نامیده‌اند .

... آن شناخت خداست سبحانه و تعالی به وحدانیت محض و اثبات توحید مطلق دور از « **تشبیه** » و پاك از « **تعطیل** » .

جامع‌الحکمتین ناصر خسرو ص ۳۰ ـ رجوع شود به تعلیقات علامهٔ ارجمند بدیع‌الزمان فروزان فر بر رسالهٔ قشیریه ص ۷۷۶ ، تعلیقات حدیقةالحقیقة سنائی وحواشی کشف‌الحقایق ص ۲۴۶.

ص۹۳س۱۵ هرچنددرآیات متشابه‌کم‌آویزی ترا بهتربود: یکی از تقسیماتی‌که ازآیات شریفه در قرآن‌کریم بعمل آمده است تقسیم آنها به «**متشابه**» و «**محکم**» است. آیات « **متشابه** » آیاتی از قرآن مجیدند که معنی آنها در ظاهر به‌آسانی معلوم وروشن نباشد و تفسیر آنها لفظاًومعناً به سهولت میسر نگردد . بعبارت دیگر معنی آیات « **متشابه** » محتمل چند وجه است و جز از راه تأویل بدست نمی‌آید و راهی به معرفت

کامل آنها نیست مانند حروف مقطعه در ابتدای سوره ها : کهیعص . حم. الم. ق . طسم . ص ، وآیه‌هایی مانند فثم وجهالله یاوجاء ربك.

محمد ابوزهره درکتاب «تاریخ المذاهب الاسلامیة ، ج اول ص ۱۵ » ذیل‌فصل « ورودالمتشابه فی‌القرآن الحکیم» پس از ذکر آیهٔ کریمهٔ: هوالذی انزل‌علیك‌الکتاب منه‌آیات‌محکمات‌واخرمتشابهات... آیهٔ پنجم از سورهٔ آل عمران مـی نویسد که با این آیهٔ شریفه ورود **متشابهات** در قـرآن مجید ثابت میشود و معیاری است برای سنجش نیروی ایمان در مؤمنان .

«**محکم**» در مقابل «**متشابه**» به‌آن دسته‌از آیات اطلاق می‌شود که یك وجه تأویل را محتمل است وخوانندە وشنونده در فهم ومعرفت آنها دچار تردید نمی‌شود. به‌بیان‌دیگر «**آیات محکم**» یا «ام‌الکتاب» آیاتی واضح المرادند که از لحاظ لفظ یـا معنی شبهه‌ای عارض‌آنها نشود و حکم آنها بنگردد مانند فرائض دینی وآیات وعد و وعید و نظائرآنها . برای اطلاع بیشتر درباب « **محکمات و متشابهات**» قرآن رجوع شود به تفاسیر معتبر ذیل آیهٔ شریفهٔ ۵ از سورهٔ آن عمران ، المفردات فی‌غریب‌القرآن ذیل‌کلمهٔ «شبه» ص ۲۵۴ و ص ۱۲۷-۱۲۵ ذیل کلمهٔ «حکم» ، وجوه قرآن ص ۳۴ ذیل کلمه « ام » ،متشابهات القران و مختلفه ج ۲ ص ۲۸۷ تـا۲۹۱ وهمچنین به تعریف محققانه استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر ضمن‌تعلیقات گرانبهای‌کتاب‌معارف بهاء ولد ص. ۲۵ از « **متشابه**» و « **محکم** » وبه‌کتاب‌کشف‌الحقایق ص ۲۶۳ نیز به تعریفات جرجانی ص ۱۸۲ — ۱۸۱

ص ۹۴ س ۲ و تأویل و تفسیر آن نجویند : « **تأویل** » بمعنی بازگشت دادن از چیزی ، بیان‌کردن و شرح‌کردن عبارتی به عبارت دیگر وگردانیدن کلام از ظاهر آن به سوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز بمعنی تعبیرخواب آمده است‌که در این‌جا بمعنی اول مراد است :«...علماء ومفسران وحکماء **تأویل** این‌آیتها چنین گفتند» . (تاریخ‌بلعمی‌ص۹۸)

برای اطلاع بر وجوه مختلف تأویل رجوع شود به کتاب « وجوه قرآن » صفحات ۵۲ و ۵۳ و نیز به کتاب : « المفردات فی غریب‌القرآن» ص ۳۰ ذیل کلمهٔ « اول ».

ص ۹۴ س ۸ و **عبدالله‌عباس‌گفت** : مقصود عبدالله‌بن‌عباس بن عبدالمطلب‌بن هاشم ابوالعباس هاشمی پسر عموی پیغمبراسلام(ص) و یکی‌از بزرگان‌صحابه است که به‌کثرت روایت ووفور اطلاع بر تفسیر وعلوم‌قرآنی‌وفقه‌واحکام و فرائض وسنن اسلامی مشهور می‌باشد. وی یکی‌از چهار عبدالله‌معروف در اسلام: « عبدالله‌بن‌عمر، **عبدالله‌بن‌عباس** ، عبدالله‌بن عمروبن‌العاص، وعبدالله‌بن زبیر » ویکی از هفت تن‌کسانی‌است که به روایت بیش از هزار حدیث شهرت دارند . از لقبهای او «**حبرالامة**» ، و « **ترجمان القرآن**» است . حاجی خلیفه از اودرکشف الظنون به عنوان «**رئیس المفسرین**» نام می‌برد . **عبدالله‌بن‌عباس** در سال ۶۸ هجری درشهر طائف درگذشت . برای اطلاع بیشتر براحوال وی رجوع شود به : عیون الاخبار ص ۵۷ ، اسدالغابة فی‌معرفة الصحابة ج ۳ ص ۱۹۲ ، تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۲۷۶ ، و شذرات الذهب ج ۱ ص ۶۳

ص ۱۰۱ س ۱۲ **اینت بزرک‌سعادتی و نیکوفتحی**... : «**اینت**» بکسراول‌وسکون‌نون وتاء ترکیبی‌است ازاسم اشاره باضمیرمفرد مخاطب ولفظی است‌که‌غالباً برای بیان تعجب فراوان ومبالغه در وصف ودر مقام «**تحسین‌انکاری**» و « **تعریض** » و «**تمسخر**» برای افادهٔ معنی طعن وملامت بمعانی به‌به! مرحبا ! چه خوب ! آفرین ! زهی ! شگفتا ! بکار می‌رود . شیخ‌احمد آن را در غالب این معانی در آثار خود بکار برده است : « ... ما ایشان رادشمن می‌داریم ومی‌گوئیم ما دوستان خدائیم ؛ **اینت**باشگونه قومی مردم که مائیم!»

(سراج السائرین ، باب دهم)

این کلمه در آثار قدما فراوان بکار رفته است :

« ... **اینت** شبی‌که دوش بود و اینت نکوهیده نشستی‌که نشست دوش

بود ! تذکرة اولیاء ج۱ ص ۷»

«... **اینت** جوابی کامل و **اینت** لفظی شامل. چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص۴۸»

«... **اینت** بیماری که آن را کران نه و **اینت** دردی که آن را درمان نه و **اینت** شبی که آن را بام نه ! » (کشف الاسرار ج۱ ص۷۶۳)

سیر گشتی سیر گوید نی هنوز **اینت** آتش **اینت** تابش **اینت** سوز !

(مثنوی علاء الدوله ج ۱ ص ۳۷)

فردوسی آن را بفتح (نون) نیز بکار برده است :

پسند آمد و گفت **اینت** سپاه سوار ان مرد افکن و رزم خواه

(شاهنامهٔ فردوسی)

ص ۱۰۲ س ۱ **فضیل عیاض رحمة الله علیه توبه کرد از راه زدن :** ابوعلی فضیل بن عیاض مسعود بن بشر تمیمی یربوعی اهل خراسان از اکابر وزهاد ومحدثان بنام در شهر مرو بدنیا آمد و بیشتر عمر خود را در ابیورد گذرانید. در ابتدای حال به راهزنی اشتغال داشت و بین ابیورد وسرخس دزدی میکرد ؛ سرانجام بدنبال واقعه‌ای که تفصیل آن در کتب رجال تصوف مذکور است توفیق حق او را یاری کرد و از راهزنی به راهبری و ارشاد خلق درآمد . شیخ ابوطالب مکی نوشته است که فضیل از جمله کسانی بود که از گفتن « **نمی‌دانم** » نسبت به مسائلی که نمی‌دانست عار نداشت . (قوت القلوب ج۴ ص ۲۶۷ .)

فضیل در محرم سال ۱۸۷ در شهر مکه درگذشت ؛ عبدالله مبارك گفت: چون فضیـل بمرد انـدوه همه بـرخاست . از سخنان اوست :

...اگر فاسقی نیکوخوی بامن صحبت کند دوستر دارم از آنکه عابدی بدخوی . (ترجمه رسالهٔ قشیریه ص ۲۹۷)

.... اگر دعای من مستجاب گشتی ، جز برای سلطان عادل دعا نکردمی زیراکه صلاح وی صلاح بندگان است وآبادی جهان است.

(سیاست نامه ص ۶۱)

... کفی بالله محبا، و بالقرآن مونساً، و بالموت واعظاً؛ اتخذالله صاحباً ودع الناس جانباً. (کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۳۱۵)

.... فضیل‌را شبانگاه عرفه به‌عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می‌بینی؟ گفت: آمرزیدگانندی اگر من‌درمیان ایشان‌نیستمی! (شرح‌تعرف ذیل ترجمه احوال فضیل)

برای‌اطلاع بیشر براحوال فضیل عیاض و بخصوص داستان عبرت‌انگیز توبهٔ وی رجوع شود به: کشف‌الاسرار ج ۹ ص ۵۰۵، تذکرةالاولیاء ج ۱ ص۸۷، تعلیقات استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان فر بر ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه و نیز مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۸۰ و ۱۰۵ شرح تعرف فصل مربوط به احوال فضیل عیاض، تعلیقات حدیقة الحقیقة سنائی بقلم دانشمند محترم مدرس رضوی ص ۶۷۴ - ۶۷۳، تاریخ‌گزیده ص ۶۳۵، سه‌صدی مکتوبات در شرح حال عرفاواقطاب ص۲۷، طبقات‌الصوفیه‌انصاری‌ص۲۸ وکتب‌تصوف در بیان احوال‌عرفا.

ص۱۰۲س۴ گفت مرا بحل‌کن : **«بحل‌کردن»** بمعنی‌بخشیدن‌گناه ودرگذشتن‌ازجرم‌و خطای‌کسی است وکلمه‌ای است‌که در عذرخواهی و طلب‌آمرزش وعفو مستعمل می‌باشد. از نظرهایی که در بارهٔ این‌کلمه اظهار شده یکی آنکه «بحل‌کردن» ترکیبی است **از باء** حرف اضافه در زبان فارسی و«**حل**» به‌کسر اول وتشدیدلام در عربی‌بمعنی حلال یاعفوگناه به‌اضافهٔ فعل معین «کردن»؛ : به + حل + کردن (حواشی عبدالحی‌حبیبی برطبقات الصوفیه انصاری) ص ۵۸۹.

نظر دیگر آنکه چون‌درفرهنگهای‌معتبرعربی‌ازقبیل «صراح» و «قاموس» مادهٔ «بحل» باین معنی که مصطلح است ضبط نشده ممکن است دراصل‌بصورت «بهل» یعنی صیغهٔ امر ازهلیدن = گذاشتن (مجازاً درگذشتن و صرف نظرکردن) باشد؛ فرهنگ انندراج. (فرض اول بنظر صحیح‌تر می‌آید)

ص ۱۰۳س ۱۵ توبه‌کنید چون توبهٔ نصوحا: درباب «**نصوح**» یا«**نصوحا**» وسبب

توبه کردن وی اقوال مختلف است : اعتقاد معدودی از مفسران چون امام‌ابوبکرعتیق سورآبادی براین است‌که وی مردی راهزن بود که ازراهزنی به‌توبه‌ای پایدار تائب‌گشت وازآن روزچنان توبهٔ استواری به «توبهٔ نصوح» شهرت یافت .

اما قولی که غالب‌اصحاب‌تفسیر و عموم مؤلفان‌کتب قصص و امثال و اخلاق برآن‌اند این است‌که در بنی‌اسرائیل مردی بوده است بنام«**نصوح**» یا «**نصوحا**»که‌درگرمابهٔ زنان بصورتی‌ناشناخته‌به‌کارگری و دلاکی مشغول بوده است . روزی بدنبال حادثه‌ای که شرح و تفصیل آن دردفتر پنجم مثنوی ص ۴۹۰ ، احیاء العلوم (ج ۴ ص ۲۷۰)، مقالات شمس تبریزی ، و درکتاب رونق المجالس (تألیف ابوحفص عمربن حسن‌نیشابوری) وجامع‌التمثیل (تألیف میرزامحمد حبله‌رودی) آمده است ازادامهٔ کار درگرمابهٔ زنان تائب شد به توبه‌ای محکم، که آن را هیچگاه نشکست و دیگر بآن کار بـاز نگشت و از آن زمان چنان توبه‌ای به «**توبهٔ نصوح**» معروف شد :

شرح این **توبهٔ نصوح** از من‌شنو بگرویدستی و لیك از نوگرو
بودمردی پیش‌ازاین‌نامش‌**نصوح** بد ز **دلاکی** زنان او را فتوح
(مثنوی مولوی دفترپنجم)

در باب «**توبهٔ‌نصوح**» در قرآن‌کریم ، آیهٔ هشتم از سورهٔ «التحریم» چنین ذکر شده است : یاایهاالذین آمنوا توبوا الی‌الله‌توبة نصوحاً . (جملهٔ قراء «**نصوح**» خوانند بفتح نون ، و ابوبکر وعاصم روایت‌کردند بضم نون«**نصوح**» بمعنی مصدری).

(تفسیرابوالفتوح ج ۱۰ ص ۷۶)

علماء ومفسرین بطورکلی درتعریف « **توبهٔ‌نصوح** » مختلف القول‌اندواین اختلاف فقط از نظرنوع لفظ و عبارتی است‌که درتعریف آن بکار برده‌اند اما نتیجه‌ای‌که بدست می‌رسد تقریباً یکسان وحاصل آن چنین است :

شخص هرگاه به «**توبهٔ نصوح**» تائب گردد باید از گناه گذشته و کردار ناهنجار خویش به قسمی نادم و پشیمان شود که اثری از معاصی در او نماند وعزم کندکه دیگر بازگشت به گناه نکند و درآینده مرتکب معصیت نشود و برتوبهٔ راست و محکم خویش مداومت داشته باشد.

پیغمبر اسلام (ص) فرمود : «التوبة النصوح» الندم علی الذنب حین یفرط منك ، فتستغفرالله تعالی، ثم‌لاتعودالیه ابداً .

(جامع‌الصغیرص ۱۳۵)

واسطی گوید :«توبهٔ **نصوح**» آن بود که برصاحب آن اثر توبه نماند پنهان وآشکارا ؛ وهرکه توبهٔ وی نصوح بود، باك ندارد که چون خسبد و چون خیزد. (ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۱۴۲)

(عمرگفت وابی معاذ که:

«توبهٔ نصوح» آن باشد که‌از آن توبه‌باسر گناه نشود، چنانکه‌شیر با پستان نشود.

آن باشدکه مرد پشیمان بود برگذشته و عزم کرده باشد به آینده که باسر مانند آن نشود .

به دل پشیمان شود ، و بزبان استغفارکند، وبتن‌بازایستد از گناه توبهٔ صادق باشد .

توبهٔ مقبول‌باشد ومقبول نبودتادر او سه‌خصلت نبود: خوف آنکه مبادا نپذیرند، امیدآنکه پذیرفته شود، وآنکه برطاعت‌مداومت کند . فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۳ بنقل از تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص۳۵۸). برای‌اطلاع بیشتر در این باب رجوع شودبه : قوت القلوب ج ۲ ص ۹۵ ذیل « شرح مقامات الیقین واحوال‌الموقنین » ، مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی تألیف استادعلامه بدیع‌الزمان فروزانفر ص ۱۷۶ – ۱۷۵ ، تعریفات جرجانی ص۶۳، تعلیقات حدیقةالحقیقة سنایی بقلم استاد محقق مدرس رضوی ص ۵۴۲ – ۵۴۱ ، و اورادالاحباب باخرزی ج ۲ص۱۷۱وهمچنین به‌تفاسیرمعتبرذیل آیهٔ مبارکهٔ هشتم از سورهٔ التحریم .

ص۱۰۳ س۱۶ درتفسیر امام ابوبکر سورایانی رحمة الله علیه دیدم: منظورابوبکر عتیق بن محمد از زهاد و مفسران نامبردار قرن پنجم هجری معاصر آلب ارسلان سلجوقی و متوفی بسال ۴۹۴ هجری قمری است که به «**سورآبادی**»، «**سورایانی**»، «**سوریانی**»، و «**سورابانی**»، و «**سوربانی**» نسبت و شهرت یافته است.

در تاریخ نیشابور از او بـه «**سوربانی**» یـاد شده است:

«... عتیق‌بن محمد السوربانی ابوبکرشیخ طائفه ابی‌عبدالله فی عصره بنیسابور، صوام بالنهار، قوام باللیل، عابد، مجتهد، فاضل، توفی فی صفرسنة اربع و تسعین و اربعمائة».

(تاریخ نیشابور تألیف عبدالغافرفارسی نسخهٔ عکسی‌متعلق به‌استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان فر)

هرچند شیخ احمد درکتاب انیس‌التائبین وکتاب حاضرنسبت ابوبکرعتیق را «**سورایانی**» نوشته است اما فرض نویسندهٔ این‌سطور بر این استکه ابوبکر عتیق باید ظاهراً در خراسان بزرگ آن روز، در «**زورآباد**» نزدیك به جام (**زورآباد** در حال حاضر ازیك‌طرف به «تربت جام» و از طرف دیگر به «هرات» متصل است) تولد یافته و یا در آنجا سکونت داشته و بهمین سبب به «**زورآبادی**» منسوب و مشهور شده باشد.

مؤید صحت این احتمال انتساب وی نیز به «**هرات**» است که حمد مستوفی (بنظر استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر «حمد» صحیح است و «حمدالله» غلط مشهور می‌باشد) در تاریخ خود بدان تصریح نموده: ... سورآبادی، ابوبکر عتیق بن محمد **الهروی** صاحب‌التفسیر بالفارسیة».

(تاریخ‌گزیده بتصحیح دکترعبدالحسین نوائی‌ص ۶۹۴)

« **زورآباد** » بتدریج خواه در نتیجهٔ کثرت استعمال و خواه از طریق ابدال « ز » به « س » که امری سهل و با سابقه بوده‌است بصورت « **سورآباد** » و با دال نقطه دار مرسوم در کتابت آن عهد بصورت (**سورآباذ**) درآمده و پس ازالحاق به یاء نسبت «**سورآباذی**» و بواسطهٔ مجاورت «ذ» با «ی»=ذی وسهو وشتاب نساخ درکتابت‌این دو حرف بهم پیوسته و بصورت « نی » و با جزء اول‌کلمه بر روی‌هم بصورت « **سورآبانی** » در آمده است که بعدها شکلهای دیگری از آن بحذف الف و تغییر « باء » به « یاء » در نسخه‌ها راه یافته است .

بهر تقدیر امام ابوبکر عتیق‌بن محمد تفسیرکبیر خود رادر هفت مجلد بین سالهای ۴۷۰ تا ۴۸۰ هجری قمری بزبان فارسی تألیف نموده است . شیوهٔ‌کار مفسر در این تفسیر نفیس چنین بوده‌است که ترجمهٔ هرآیه را ذیل همان آیه آورده و تفسیر آن را هم بصورت سؤال و جواب بیان داشته‌است و در حقیقت ترجمه و تفسیر قرآن بهم مخلوط بوده است .

بعدها از این تفسیر کبیر سه اختصار جداگانه تحریر شد که نسخهٔ یکی از آنها در سنهٔ ۵۸۴ هجری قمری در چهار مجلد بنام غیاث‌الدین محمدبن سام غوری تکمیل‌گردید .

روش‌کار در ترتیب نسخهٔ اخیرالذکرچنین است : ابتدا یك سوره از قرآن بتمامی با ترجمهٔ آن در ذیل‌آیات نوشته شده و درآخر قصه‌ها وتفسیرهای مربوط بآن سوره‌که ابوبکرعتیق‌آنها را جزء جزء و جدا جدا در هرقسمت آورده بود بصورت یکجا و با هم نقل شده است . خطی‌که آیات قرآن بآن نوشته شده ثلث جلی و ترجمه‌وتفسیر آنها به نسخ می‌باشد . کاتب این نسخه محمدبن عیسی‌بن محمدبن

علی نیشابوری لیثی است و تاریخ فراغت ازکتابت را در پایان مجلد چهارم دوشنبه هشتم ربیع‌الآخر سال ۵۸۴ هجری ذکر نموده است .

این نسخه بطورکامل وتمام هفتاد سال پس از تألیف بدست ابوالفتح قطب‌الدین محمدبن شیخ‌الاسلام شمس‌الدین مطهر (نوهٔ شیخ احمد و صاحب کتاب حدیقةالحقیقة که مدتها در خانقـاه شیخ در معدآباد جام بعنوان قائم مقام جد خود ادارهٔ امور آنجا را برعهده داشته است) افتاد و او آن را برمزار مقدس جد خویش وقف نمود. وقف نامه‌ای مکرر در پشت صفحهٔ اول هر چهار مجلد باشارت واقف بزبان عربی نوشته شده است . تاریخ کتابت وقف‌نامه ۶۵۴ و کاتب آن ابوالفضل محمودبن حاکم اوحد بوزجانی جامی است .

این دورهٔ کامل قرآن و ترجمه و تفسیر آن بمدت هفتصد سال برسر مقبرهٔ شیخ احمد در تربت‌جام بود تا در سال ۱۳۱۶شمسی به‌موزهٔایران باستان انتقال‌یافت واکنون درآن موزه نگهداری‌می‌شود.

جلدنسخه، چرمی قهوه‌ای رنگ اولادار وتعداد صفحات‌آن از این قرار است : جلد اول ۴۷۴ ، جلد دوم ۵۱۴ ، جلد سوم ۵۰۲، وجلد چهارم ۳۳۶ صفحه . (جلد دوم این تفسیردرسال۱۳۴۳ برای شرکت درنمایشگاه هفت‌هزارسال هنرایران بامریکا برده شد). قسمت تفسیر سورهٔ یوسف از این نسخه را استاد سخن دکتر پرویز خانلری با نگارش مقدمه‌ای ممتع در معرفی این نسخهٔ گرانبها و ارزش‌آن وبیان شیوهٔ کار در طبع این قسمت از تفسیر ، جزو«سلسلهٔ شاهکارهای ادبیات‌فارسی» باعنوان«**یوسف‌وزلیخا**» بچاپ رسانیده‌اند.

نیز قصه‌ها و ترجمهٔ آیات این نسخهٔ شریف بهمت استاد گرانمایه دکتریحیی مهدوی با عنوان : « ترجمه وقصه‌های قرآن از





(عکس دو صفحه از این تفسیر)

روی نسخهٔ موقوفه بر تربت جام مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق سور
آبادی » در سال ۱۳۳۸ شمسی بطبع رسیده است . (انتشارات
دانشگاه تهران۔ نیم اول‌آن بشمارهٔ ۵۳۷ ونیم دوم‌آن‌بشمارهٔ۵۳۸)

ازقرآن وتفسیر ابوبکرعتیق مجلداتی بتفاریق درکتابخانهٔ
دیوان هند لندن ، و کتابخانهٔ اسعد افندی در استانبول و کتابخانهٔ
ملی پاریس موجود است . قسمتی از این تفسیرکه تاریخ کتابت آن
۵۲۳ هجری و نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن منصوط
می‌باشد . جزو سلسلهٔ «عکس نسخه‌های خطی» در بنیاد فرهنگ‌ایران
«بنام تفسیر قرآن‌کریم» چاپ و منتشرشده است .
(۱۳۴۵ شمسی شمارهٔ انتشار ۱۶)

ص۱۰۴ س۳ میزری برمیان داشت: «میزر » ، «مئزر» دستار وعمامه ومندیل که
برسر بندند یازیر جامه و لنگی‌که برکمر پیچند و در این جا منظور
قسم دوم آن است. این‌کلمه درکتاب « انیس‌التائبین » یکی دیگراز
تصانیف احمد جام بصورت «عورت‌پوش» بکاررفته است ؛ اینک‌مثالهائی
در باب استعمال این‌کلمه :

« ... من همچنان با میزری در میان با شیخ برفتم » .
(اسرارالتوحید ص ۱۸۵)

«... بی‌حرمتی بیامد وبند میزربگشاد وآب برمن ریخت».
(کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۴۱۸)

« .... این غلام را دستار داری داد که چون دست بشستی
دستار روی بدودادی تا دست تر خشك کردی . روزی امیر دست پاك
همی کرد و بدین غلام همی نگریست بعد از آن که دست خشك‌کرده
بود در آن میزر دست می‌مالید ». (قابوس‌نامه ص۸۳)

ص ۱۰۴ س ۴ گوی آبی بود درآنجا نشست : « **گو** » چاله، حفره، گودی ،زمین پست و مغاك ، چاله‌ای‌که در آن آب جمع شده باشد :

« ... پس قابیل همچنـان **گوی** بکند و هابیل را در آنجا نهاد وخاك برسرآن‌کرد و زیرخاك پنهان‌کرد».

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۲ ص ۳۹۷)

«... غلطان‌غلطان همی رود تا لب‌**گو**»

(مصراع منسوب به پسر یعقوب لیث نقل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی)

در **گو** ترس از تو پنهانند   هرکجا صفدری است پردل‌وگو

(معیارجمالی بنقل از المصادر زوزنی)

آب شیرین وسبوی سبز ونو   واب بارانی‌که جمع‌آمد به **گو**

(مولوی نقل از فرهنگ لغات ادبی)

« ... بره را در آن **گو** انداز تا جانوران آن مغاك دهانی چرب‌کنند » .   (اسرارالتوحید ص ۱۱۹)

این کلمه با صورتی دیگر ازآن « غو » در مقامات ژنده پیل داستان ۱۶۷ آمده است .

ص ۱۰۴ س ۱۰ قراء را از پنداشت (توبه بایدکرد) : یکی دیگر از استعمالات نویسندهٔ‌کتاب به‌کاربردن‌کلمهٔ « **قراء**»است بفراوانی‌درنظم‌ونثرخویش. « **قراء** » بفتح اول در لغت عرب صیغهٔ مبـالغه است از مصدر قراءت و ظاهرا در ابتدا بکسانی گفته می‌شده است‌که قرآن‌بسیار می‌خوانده‌اند و یا بدسته‌ای از مردم‌که قرآن را با لحنی خوش و صوتی دل‌انگیز تلاوت می‌کرده و از این طریق جویای نام و شهرت می‌شده‌اند ، و منظور از « **قراء** » بضم اول (جمع قاری)که بعضی‌آن را بکاربرده‌اند همین است . بعدها رفته رفته دامنهٔ شمول آن توسعه یافته و اصطلاحاً

برطبقه‌ای از صوفیه که بیشتر سلوك و اعمال خود را با نص آیات قرآنی تطبیق می‌نمودند وسپس توسعاً برپارسایان و زهادکه دراعتکاف و زهد خشك و عمل برظواهر شریعت اصرار می‌ورزیده و روشن‌بینی چندانی نداشته‌اند اطلاق شده است .

درمتون تصوف و کتب معتبری‌که در اندرز واخلاق نوشته‌اند همه جا مردم را از فساد و فریب « **قرایان** » برحذر داشته و از این قوم با صفات ناپسندیده ای مانند « **غمازی** » ، « **تکبر** » و« **ادعا** » یاد نموده‌اند :

«... باقرّ**ایان**صحبت‌مدار که‌ایشان**غمّازان**باشندبردرگاه‌حق».

(اسرارالتوحید ص۲۷۱)

«.... فاسقی‌متواضع این‌جهان جوی بهتر از **قرّای متکبّر** آن جهان جوی». (قابوس‌نامه بتصحیح دکتر یوسفی ص ۵۲)

«...**قرایی مدّعی** پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ می‌بایدکه با توچهله‌ای بدارم». (اسرارالتوحید ص ۱۳۶)

«... درویش‌محقق تـا بامداد بریك پهلو بخسبد و **قرای** تا بامداد نمازکند ، بخدائی خدا که خواب آن درویش محقق از نماز آن**قرای**شب‌خیز فاضلتر».

(از سخنان احمد جام بنقل از خلاصة‌المقامات ص ۱۳۷)

ابن جوزی بروایت از ابن مالك در ذم « **قرایان** » چنین می‌نویسد : همانگونه که کودکان بـاگردکان بازی میکنند ، **قرایان** نیز همانطور بازیچهٔ دست شیطانند ، ان الشیطان لیلعب بالقراء کما یلعب الصبیان بالجوز. سپس ابن جوزی می‌نویسد:مراد از **قراء** همان « **زاهد** » است (زاهد خشك ومتعصب) واین نامی است‌که از دیرباز بر این‌طبقه نهاده‌اند.

پس بدین ترتیب « **قرائی** » کنایه است از زهد ظاهری و مذهب گری (در اصطلاح نویسندهٔ کتاب) و تعصب ناروا در امور راجعه بدین :

شبی رفتم «بقرایی» زمسجد سوی میخانه دری بر فقر بگشاده قبا بر بسته رندانه

(دیوان احمد جام)

در نظم و نثر فارسی « **قراء** » با « **زاهد** » و « **قرائی** » با « **زهد** » همراه و مترادف آورده شد است :

فتادم در میان دردخواران نهادم **زهد** و **قرائی** بدر باز

(عطار)

عاشق برغم سبحهٔ زاهد کند صبوح بس جرعه هم **بزاهد قرا** بر افکند

(دیوان خاقانی ص ۱۳۳)

ما را بجز این جهان جهانی دگرست جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست

قلاشی و عاشقی است سرمایهٔ ما **قرائی و زاهدی** جهانی دگرست

(ابوسعید ابوالخیر)

ص ۱۰۵ س ۶ بیم قطیعت و عذاب دوزخ : «قطیعت» در لغت بمعنی بریدگی و جدائی است مقابل پیوستگی و وصل و در استعمال خاص نویسندگان متصوفه اجمالا چنین بنظر می‌رسد که مراد از این کلمه اشاره به « روز حساب و مکافات » و روز رسیدگی باعمال نیك و بد خلایق باشد ؛ روزی که رابطهٔ آدمی با همه جا و همه کس و همه چیز **قطع** می‌شود و محتمل است که صوفیه این معنی را از مضمون آیات شریفه‌ای که در ذیل آورده می‌شود اتخاذ نموده باشند :

ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة ... لقد **تقطع** بینکم ، تا آخر آیه ؛ الانعام آیه ۹۴. این در قیامت با کافران گویند که شما بآخرت تنها آمدید بی‌مال و بی‌جفت و بی‌فرزند، یگانه ، بی هیچ کس ... پاره گشت و ببرید میان شما ؛ همچنان که در جای دیگر گفت : **وتقطعت** بهم الاسباب ، البقرة آیهٔ ۱۶۱ ـ کشف الاسرار ج ۳ ص ۴۳۱ ـ ۴۳۰

فاذا نفخ فی‌الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساء لون آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ المومنون . آنکه که درصور دمند میان خلق آن روز

هیچ نژاد نه ، و نه یکدیگر را بپرسند هیچ ـ کشف الاسرار ج ۶ص ۴۶۴ . یوم لاینفع مال ولابنون ـ آیهٔ ۸۸ سورهٔ الشعراء . آن روز که کار نیاید نه مال ونه پسران ـ کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۱۱۵ .

یوم یفرالمرء من اخیه و امه وابیه وصاحبته و بنیه ـ آن‌روزکه گریزد مرد از برادر خویش، وازمادروپدرخویش، و ازجفت خویش وپسران خویش. (کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۳۸۰)

علاوه بر آنچه گذشت همراه بکار رفتن « **قطیعت** » با«**عذاب دوزخ** » در این متن ونیز « درد **قطیعت** » با « **دوزخ** » در معارف‌بهاء ولد : «... هرچیزی را که از حالی می‌گردانی چونبات و حیوان واز طراوت به‌پژمردگی همچون‌تعزیتی و نوحه وچنگی‌و **دردقطیعتی و دوزخی** است » . (تعلیقات‌معارف بهاء ولد ص۱۴۲)

وهم استعمال‌چهار سوی **قطیعت** با « دار **سیاست**» درمقامات ژنده پیل : « ... مکنید این کارها را ، روزی است که همهٔ **قلابان** را بر سر « چهارسوی **قطیعت** » بر « **دارسیاست**» کنند ـ ص ۲۰»

ممکن است قرینه هایی استوار برصحت حدس نویسندهٔ این سطور باشد ، والله‌اعلم .

ص ۱۰۵ س ۱۰ **قرین بد بدرودکند**: «**بدرود**» ، «**پدرود** » دراینجا بمعنی«وداع » وترك کرن چیزی یا کسی ،واگذاشتن و دست برداشتن وچشم‌پوشیدن از چیزی (در پهلوی Pat+drôt)

«... پس موسی شعیب را **بدرود** کردوخواست‌که‌بازگردد».

(بلعمی نسخهٔ‌چاپی ص ۳۷۸)

« ... رفتم و شما را**پدرود**کردم که بیش هرگزمرا دراین کار نبینید». (تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۱۰۷)

ماه‌کنعانی‌من‌مسندمصر آن‌توشد وقت‌آن است که**بدرود**کنی‌زندان‌را

(حافظ)

ص ۱۰۶س ۱۶ **مقامی‌نخواهدبود کسی را از مقام محمود فاضلتر** : « **مقام** » بصیغهٔ اسم مکان درعربی بمعنی جای ایستادن، موضع اقامت ، جای درنگ و

توقف ، درجه و مرتبه ، درجهٔ اعلی از حسنات و نام مرتبه ای که حضرت رسول (ص) درشب معراج بدانجارسید. خداوند در قرآن‌کریم به کسانی که قسمتی از شب را به عبادت و ذکروی سپری سازند«مقام محمود» وعده‌داده‌است:... ومن‌اللیل فتهجد به‌نافلةً لك‌عسی‌ان‌یبعثك ربك مقاماً محموداً. (قرآن ــ سورهٔ بنی‌اسرائیل‌آیهٔ ۸۱)

ص ۱۰۷ س ۴ چنان باید که فضایل‌گزار فریضه ناس نباشی : منظور از «**فضایل**» دراینجا نوافل وامورا‌ستحبابی وغیرواجب‌است دربرابر«**فریضه**» بمعنی واجب که ترك آن شرعاً موجب عقاب خواهد بود . و « **ناس** » اسم فاعل از(نسیان) بمعنی فراموش‌کار می‌باشد . مراد از « **فضایل‌گزار فریضه ناس** » کسی است‌که‌ترك واجب کند یعنی فرائض دین را فرو گذارد وبه مستحبات بپردازد .

ص ۱۰۷ س ۷ آن از وسواس‌دیو باشد: «**وسواس**» بمعنی‌اندیشهٔ بدکه در دل‌انسان راه پیداکند و موجب دودلی وشك وشبهه بخصوص در عبادات و امور خیرگردد ومراد از «**وسواس دیو**» وسوسه وفکر شیطانی‌است :

« . . . و **وسواس** چیره شود و بنده بر معصیت حریص گردد ». (ترجمهٔ تفسیرطبری ج ۱ ص ۱۴)

«...از بهر آن **وسواس** که‌اندر دلش‌افتاده‌بود به‌قول آن راهب‌ترساکه اوراگفته‌بود». (تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۳۷۴)

در کتب طبی نوعی از «**وسواس**» را در ردیف مالیخولیا و سرسام آورده‌اند :

« . . . و از غایتش پرهیز باید کرد که باشد که سرسام و مالیخولیا و **وسواس** انگیزد ». (الابنیه چاپ زلیگمان ص ۵۲).

« ... وبودکه خفقان از سودا بود و علامات‌وی آن بودکه باوی **وسواس** بود و اندراندیشهٔ محال و علاج وی آن بودکه به‌باب مالیخولیا یاد کردیم».

(هدایةالمتعلمین بتصحیح دکترجلال متینی ص ۳۴۴)

ص ۱۰۷ س ۱۱ گوش باحوال خویش دارید :«گوش‌داشتن» بمعنی نگهداری، محافظت ، مراعات ، نگهبانی و مواظبت‌کردن است :

« ... وقابیل را گفت هابیل را **گوش‌دار** و او را میازار».

(تاریخ بلعمی ص ۱۷۵)

«... پس صالح‌ایشان راگفت عذاب را **گوش دارید**که تا سه روزعذاب‌آیدشمارا». (ترجمهٔ تفسیرطبری‌ج ۵ س ۱۵۹۷)

« ... بدان که شیطان اهل کبائر را براهی باطل دعوت کرد ، **گوش دارید** تا در آن نیفتید»

(برهان قاطع بنقل از جوامع الحکایات عوفی)

هرآن چیز کاندر جهان ناوری چرا **گوش‌داری** که‌بیرون بری

(اشعار پراکنده ج ۲ ص ۱۱۸ ابوشکور بلخی)

« ... گفت بی‌نمازی باید تا جامه های شما **گوش می‌دارد** تا نمازی‌ماند». (اسرارالتوحید ص ۱۶۴)

ص۱۰۷س۱۱ابلیس‌علیه‌اللعنة بیشترخلق‌رااز راه‌ببرد: «ابلیس»درمعانی‌دیو، شیطان، عزازیل ، مهترپریان ، نومید از رحمت حق به‌کار رفته است ، جمع آن درعربی « ابالیس » و « ابالسة » .

گروهی این کلمه را عربی و مشتق از مصدر « ابلاس » از مادهٔ « بلس » می‌دانند و معنی «نومید» را برای‌آن تصور نموده‌اند :

«...ومعنی **ابلیس** نومید بودازرحمت‌چنانکه‌گفت: فاذا هم میلسون (ای آیسون من‌رحمةالله) .

«... گفتا بیرون شو از حال فریشتگی به حال ابلیسی و نومیدی‌شو .» (تاریخ بلعمی‌چاپ تهران ص ۷۶)

راغب اصفهانی آن رامشتق از«ابلاس»یعنی حزن واندوه‌شدیدکه‌مولود ترس و وحشت‌بسیار باشدمی‌داند وباین‌آیهٔ شریفه استشهادنموده‌است:

یوم‌تقوم‌الساعة یبلس‌المجرمون.

(بعضی دیگرآن را محرف Diabolos یونانی می‌پندارند

که واژهٔ iblis و همچنین Diable در زبان فرانسوی نیز از آن
گرفته شده و معتقدندکه این‌کلمه « Diabolos » ازصفات والقابی
است که در زبان عربی بصورت « مفتری » و درفارسی بصورت« نبهره»
به ابلیس داده شده وبهمین‌سبب از«عالم نبهره»به عنوان «عالم‌اهریمنی»
یاد می‌کنند ــ بااستفاده از یادداشت دکتر احمد فردید). برای اطلاع
بیشتر در بارهٔ وجوه اشتقاق و معانی کلمهٔ « **ابلیس** » رجوع شود
به مقالهٔ مفصل دکتر عیوضی تحت عنوان « تحقیقی در بارهٔ دو واژهٔ
ابلیس و شیطان » در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شماره ۴ از
سال هجدهم .

ص ۱۰۸ س ۳ و ۴ نمازابراران بکند: «ابرار» بصیغهٔ جمع‌مکسرعربی‌جمع « **بار** »
و « بر » بمعنی نیکان، صلحاء ، مردمان خوب دراین جا یك‌باردیگر
به « ان » علامت جمع فارسی جمع بسته شده به صورت « **ابراران** »
جمع الجمع .

خداوند در قرآن کریم از « **ابرار** » چنین یاد می‌کند : ان
الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا ، سورهٔ دهر آیهٔ پنجم ،
و ان الابرار لفی‌نعیم وان الفجارلفی‌جحیم .
(آیه‌های ۱۳ و ۱۴از سورهٔ الانفطار)

زبان بگشاد شیخ و گفت زنهار
که‌آن جای بزرگان است و **ابرار**
(الهی‌نامه ص ۵۸)

اما **نمازابرار** یا **نماز ابراران** عبارت از دو رکعت نماز
مستحب است‌که شخص پس‌از ورود به مسجد یا خانهٔ خود و نیزهنگام
خروج از آن بجا آورد . شیخ ابوطالب مکی در بارهٔ این نمازچنین
می‌نویسد :

« . . . و یستحب له کلما دخل‌المسجد او منزله ان یصلی
رکعتین ، فان‌ذلك من عمل‌**الابرار** و کلما خرج منه صلی رکعتین ».
(قوت‌القلوب ج ۱ ص ۹۱).

و درکتاب تنبیه‌الخواطر ونزهةالنواظر در بارهٔ **نمازابرار** چنین آمده است :

« ...قال‌النبی(ص) صلوةالاوابین و **صلوةالابرار** رکعتان‌اذا دخلت بیتك‌ورکعتان‌اذا خرجت ».

ص۱۱۰ س۱۰ سدیگر قسمت قسام راست دیدن: « **سدیگر** » عددترتیبی‌است مرکب ازسه + دیگر = سوم، سومین . صورت مکتوب این‌کلمه در پهلوی «ستیکر » وصورت ملفوظ آن « Sedīgar » است. این کلمه منفصل هم نوشته می شده « سه دیگر » اما در پهلوی و املاهای قدیم عموماً سرهم نوشته‌اند .

مرحوم بهار در حاشیهٔ تاریخ بلعمی ص ۴۰۹ نوشته‌اند :

« **سدیگر** بمعنی سومین، رسم‌الخط پهلوی است و بجای سه دیگراست».

(قدما در مورد اضافه شدن سال یا ماه یاروز نیز سال **سدیگر** یا روز **سدیگر** به کار می‌برده‌اند و در متون قدیم شواهدی از آن در دست است: « روز **سدیگر** که به سیستان آمد او را بکشتند».

(ازحاشیهٔ مرحوم ملك برتاریخ سیستان ص۱۸۵)

اینك مثالهائی ازاین کلمه:

یکی گرگان دگر راه دماوند

سدیگر راه همدان و نهاوند

(ویس ورامین ص ۱۷۴)

« ... و سفر **سدیگر** کردم علم آوردم».

(طبقات‌الصوفیه‌انصاری ص ۱۳)

« ... و **سدیگر** دانستن جنسها و عیب و هنر هر جنسی».

(قابوس‌نامه بتصحیح دکتر یوسفی ص ۱۱۲)

«... الهی همه دوستی میان دوتن باشد **سدیگر** درنگنجد».

(کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۳۱۰)

و منظور از « **قسام** » در عبارتی که گذشت ذات باری‌تعالی

است و « **قسمت قسام راست دیدن** » یعنی به داده رضا دادن و به قسمت ازلی گردن نهادن و آن را باورداشتن است .

ص ۱۱۱ س ۲ **چنانکه اسب فرعون ملعون کرد :** اسب فرعون موجب هلاکت صاحبش شد . در باب تفصیل این داستان یعنی گذشتن موسی و پیروان وی بسلامت از نیل و غرق شدن فرعون و همگی اتباعش ، رجوع شود به تفسیر کشف‌الاسرار ج ۷ ص ۱۰۹ - ۱۰۵ ذیل آیهٔ شریفهٔ ۶۳ از سورهٔ الشعراء : فاوحینا الی‌موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق ، و سایر تفاسیر معتبر و نیز به قصص‌الانبیاء ص ۱۹۳ . ذیل فصل مربوط به‌هجرت کردن موسی(ع) وگریختن و ازآب‌گذشتن‌و همچنین به تاریخ جامع ادیان ص ۳۳۱ ببعد .

ص ۱۱۲ س ۱۷ **و هوای خویش درباقی‌کنند:** « **در باقی کردن**» بمعنی‌ترك کردن، صرف‌نظر نمودن از ، موقوف‌داشتن ، کاری را به وقت دیگر موکول کردن. ازاصطلاحاتی است که بخصوص در کتب متصوفه و متون ادبی قرنهای ۵ و ۶ فراوان بکار رفته است .

«... این ورد و زیارت برای تو بود، چون ترا نمی‌باید، **درباقی کردم**». (اسرارالتوحید ص ۸۷)

که جام باده **درباقی کن** امشب
مرا هم باده هم ساقی کن امشب
(نظامی- ازگنجینهٔ گنجوی)

داری ز جهان زیاده از حصهٔ خویش
درباقی کن شکایت و قصهٔ خویش
(دیوان انوری ص ۱۰۰۲)

ص ۱۱۳ س ۱۲ **اورا تسبیح وتهلیل می‌کنند :** « **تهلیل** » بمعنی لااله‌الاالله گفتن است وغالباً باکلمهٔ « **تسبیح** » مستعمل است :

«پس‌داود(ع) روزی جایی‌خالی نشسته بودو تسبیح **وتهلیل** می‌کرد». (تفسیر طبری ج ۵ ص ۱۲۹)

« ... و مر او را تلقین‌کردی به تسبیح و **تهلیل** و تکبیر».
(تفسیر پاك نسخهٔ عکسی ص ۷)

نور این تسبیح واین **تهلیل** را   می‌فروشی بهر قال و قیل را
(مولوی)

ص ۱۱۳ س ۱۷ و بدر مرگ بشارت‌یابد : « **بدرمرگ** » بمعنی در حین مرگ و وقت‌احتضار و نزع روان است.

« . . . **بدرمرگ** فرا واسطی‌گفتند که مارا وصیتی‌کن».
(طبقات الصوفیه امالی انصاری ص ۳۰۳)

« . . . مشتاق **بدرمرگ** لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد».   (طبقات‌الصوفیه امالی انصاری ص ۳۹۶)

ص ۱۱۴ س ۱ و برصراط جوازش‌دهند : « **جواز** » بمعنی رخصت، اجازهٔ عبور، دستخط ، و در اصطلاح امروز پروانهٔ عبور است :

نه مرا جای زیرسایهٔ تو   نه زآتش دهی به حشر **جواز**
(اشعار پراکنده ج ۲ ص ۸۲ ابوشکور بلخی)

خواه ردشان کن بخط لایجوز   خواه شان از فضل ده‌خط **جواز**
(دیوان‌کبیر ج ۷ ، ب ۳۵۳۴۴)

ص ۱۱۴ س ۳ و ۴ دُرّ یتیمی است‌که هرکس قیمت‌آن نداند : « **در** » بضم اول و تشدیدراء مطلق‌مرواریداست وازصفاتی‌که برای‌آن ذکرکرده‌اند: یتیم، مکنون ، خوشاب ، ثمین ، ناب ، غلطان و شاهوار است . و مراد از **درّیتیم** یعنی در یك دانه ، در یکتا ، در گرانبها و کمیاب ، مروارید درشت‌که تنها در صدف باشد :

اوچنین‌پیری‌است‌کش‌آغازنیست   با چنین **درّیتیم** انباز نیست
(مولوی)

ص ۱۱۵ س ۸ نیکی در دیوان وی بنویسند: « **دیوان** » بمعنی جریدهٔ حساب ، دفتراعمال، دفتر وکتابی‌که در آن نام لشکریان وکسانی‌که باید عطیه دریافت‌کنند ثبت شده است :

« ... ثواب آن پنجاه‌نماز که در اول فرموده بود ، اندر

دیوان او بنویسند ». (ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۸۷۲)

« . . . و هرکه را هشام نام از **دیوان** بیفکنده بود او باز

آورد ». (تاریخ‌بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۴۴۴)

همه نام ایشان **بدیوان** من نبشتست شاه جهانبان من

(شاهنامهٔ فردوسی)

ص ۱۱۵ س ۱۴ شکوه‌دار مؤمنان راچه بزرگ را وچه خرد را: «شکوه» بمعنی مهابت،شوکت ، حشمت و احترام و **شکوه داشتن** یعنی بزرگ داشت وتوقیرو ادای احترام نسبت‌به‌کسی یا چیزی:

« . . . به حکم وی راضی‌شدن و به آن اعتراض نیاوردن، و ازآن اعراض نکردن، وآن راتعظیم نهادن و **شکوه داشتن** ».

(کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۵۹)

ص۱۱۸ س۸ ظالمی وعوانی: «عوان» مأمور اجرای دیوان قضا و حسبت، سرهنگ دیوان وبمعنی ظالم، وسخت‌گیر، وبی‌آزرم‌آمده است (استادعلامه‌بدیع الزمان فروزانفر در شرح مثنوی شریف جلد اول ص ۳۱۴ و در تعلیقات کتاب معارف بهاء ولد ج ۴ ص ۳۲۰ در بارهٔ اصل این کلمه «**عوان**» چنین اظهار نظر نموده‌اند : «باحتمال قوی مخفف «**اعوان**» است بمعنی یاران که اصطلاحاً اطلاق می‌شده است بر مأمور اجرای حکم دیوان و لفظ «**اعوان**» بدین معنی در متون عربی به کار رفته و پارسیان حرف اول آن را حذف‌کرده‌اند بر قیاس : « شکال » مخفف «اشکال» ، و «عرابی»مخفف «اعرابی») .

مثالهایی از این‌کلمه:

« . . . مادرش سخت همی‌ترسیدکه مبادا که آن بی‌دینان و **عوانان** اندر آیند و او را بکشند ».

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۶ ص۱۶۰۱)

« . . . یکی **عوان** فراز رسید و سخن ایشان بشنید ».

(تاریخ بلعمی ص۸۳۶)

بد فعل و **عوان** گرچه شود دوست به آخر

هم بر تو به‌کار آرد یك روز **عوانیش**

(دیوان ناصرخسرو ص ۲۲۳)

« . . . علامت غلامی که بی شرم و **عوان** بود و ستوربانی را شاید ».
(قابوس‌نامه ص ۱۱۴)

ص ۱۱۸س ۱۱ هزار دیو و دیو مردم بینی‌که ازجای بجهند . . . : «دیو» بمعنی شیطان، عفریت ، ابلیس ،گمراه و سرکش ، و کنایه از نفس اماره و خوی وعادات‌ناپسندیده که در نهادکسی باشد.

«دیو» در اوستا بصورت Daēva آمده و آن از سنسکریت devá از ریشه di بمعنی درخشیدن گرفته شده است . در اوستا از «دیو»گروه شیاطین یا مردم مفسد و مشرك اراده شده و همین کلمه در پهلوی Dēv و در فارسی «دیو» شده است .

اما «دیو» در زبانهای هند واروپائی (جززبانهای‌ایرانی) در معنی **خدا** به کار رفته و امروز هم درآن زبانها بهمین معنی است: فرانسه Dieu ، انگلیسی Divine ، ایرلندی Dia ، ولزی Duw که همه‌ازطریقDeus لاتینی به devā سنسکریت می‌پیوندد. مثالهایی از این‌کلمه :

« . . . غاری که در سینهٔ‌تو سازیم مأوی‌گاه **دیو** نباشد ».
(کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۳۱۴)

از نبی برخوان که **دیو** وقوم‌او — می‌برند ازحال‌انسان‌خفیه‌بو
(مولوی)

تو مر**دیو** را مردم بد شناس — کسی‌کو به‌یزدان‌نداردسپاس
(شاهنامهٔ فردوسی)

شاید نشانهای‌دیو (عفریت)در دو بیت ذیل بهتر از هرجای دیگرآمده باشد:

دیو نژادی چو یکی تیره‌ابر — لب‌چو خم نیل کبود و ستبر

رنگ چو انگشت نیفروخته چهره چو چوبین‌طبقی‌سوخته

و «دیومردم» کنایه از مردم گمراه و سرکش و مفسد ومفتن است:

یکی لشکری خواهم انگیختن ابا **دیومردم** بر امیختن [1]

(شاهنامهٔ فردوسی)

الحذارای‌عاقلان‌زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان از **دیو مردم** الفرار

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی)

دیو مردم ز پندمن دوراست خر نبیند فرشته معذور است

(حدیقةالحقیقه سنائی ص ۲۸۰)

در بارهٔ اشتقاق کلمهٔ «دیو» و ترکیباتی که در زبان فارسی باکلمهٔ«دیو» آمده است رجوع شود به: مزدیسنا و ادب پارسی ص ۵۶ ونیز صفحهٔ ۲۴۵ تا ۲۵۸ ازآن کتاب، دائرةالمعارف اسلامی ذیل کلمهٔ «دیو»، یشتهاج۱ ص۲۹(پور داود)، تاریخ بیهقی بتصحیح مرحوم سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۰۲۷، یادداشتهای دکترسید صادق‌گوهرین ذیل‌کلمهٔ«دیو» در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۴ ص ۶۳۳ و مقالهٔ فاضلانهٔ دکتر عیوضی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (شماره های اول و دوم از سال هجدهم) تحت عنوان: مظاهر شر در آئین زردشتی.

ص ۱۱۸ س ۱۱ سلیم‌دل این چه بود که توکردی: «سلیم» در زبان عربی بمعنی‌مار گزیده و زخم خوردهٔ نزدیك به هلاکت است که از باب تفأل بمعنی بی‌آزار و بیگزندآمده ومجازا به مردم ساده و خوش‌باور وبدون‌مکر و حیله وبی‌گزند اطلاق می‌شود، همانطورکه مرغ سلیم در مقابل‌مرغ زیرك و دانا:

چون مرغ **سلیم** سوی او رفتی دام و دغل و فن و جفا دیدی

(فرهنك نوادر لغات دیوان کبیر ج ۲، ب ۲۸۹۱۹)

مرحوم قزوینی **سلیم** رادرست برابرکلمهٔ inoffensive بمعنی بی‌ضرر، بی اذیت، بی‌آزار دانسته واین بیت راشاهد آورده‌اند:

۱- نسخه بدل: درآویختن.

در برابر چو گوسفند **سلیم** در قفا همچو گرك مردم خوار

(یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۵۰)

و«**سلیم دل**» بکسی گویند که ساده دل ، بی مکرو ریا ،و سلیم‌القلب باشد :

« ... معاویه گفت یا عبدالله **سلیم دل** مردی ».

(تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۱۹۶)

« ... حرب صفین و حدیث حکمین و **سلیم دلی** ابوموسی اشعری و فریب عمروبن العاص». (تاریخ سیستان ص ۱۰۹)

چو توسلیم **دلی** راچولقمه بربایند به هرپیاده شهی رابطرح مات کنند

(دیوان‌کبیر ج ۲ ، ب ۹۵۶۹)

درباب این کلمه رجوع شود به «شرح مثنوی شریف» جزء نخستین از دفتر اول ص ۱۴۵

ص ۱۱۹ س ۱۴ ازبیم خدای تعالی و از تشویرحساب : «تشویر» بمعنی‌شرم‌زدگی، خجلت و انفعال ، شرمنده شدن ، و شرمنده کردن است . این کلمه در زبان‌فارسی بطور جداگانه وبامصادر «بردن»، « دادن »،«خوردن» و« کشیدن » نیز بصورت فعل مرکب بکار می‌رود:

بشد قیصر و رنج و **تشویر** برد بسی نیز بر خوی بد بر شمرد

(شاهنامهٔ فردوسی)

رهی‌زرفعت‌توخورده‌آسمان‌**تشویر** زهی ندیده‌تراچشم‌روزگار نظیر

(کمال‌الدین اسماعیل)

کندلطائف‌طبع توبحرراحیران دهد شمائل حلم توکوه را **تشویر**

« ... خدای عزوجل قارون را **تشویر زده** کرد و موسی را سرخ روی کرد» .

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۸۶۷)

ص ۱۲۰ س ۱۱ زاهدان را بهشت مباح‌گردانم : « مباح » اسم مفعول‌ازباب افعال (مصدر= اباحة) بمعنی روا ومجاز، حلال ، مشروع وجائز برخلاف

محظوراست :

«... همچنین‌که می‌خوردن ابتدامباح بود».

(تفسیر قرآن پاك نسخهٔ عکسی ص ۹۱)

« ... و میوه‌های وی همه مباح است و بی خداونداست».

(حدود العام ص ۱۷۰)

« ... آن‌کس‌که این چنین سخن‌گوید خون وی مباح‌باشد».

(ترجمهٔ نفسیر طبری ج ۵ ص ۱۸۳۰)

ص ۱۲۸ س ۱ جامهٔبسامانان‌پوشیده و برجای‌بسامانان‌نشسته : « بسامان » بمعنی صالح‌و نیکوکار وپرهیزگار است (باء اتصاف + سامان) دربرابر فاجر و بدکار

الصالح = بسامان ـ الطالح = بی‌سامان .

(السامی نسخهٔعکسی‌چاپ بنیاد فرهنك ایران ص ۱۳۹)

الصالح = با سامان ـ الفاجر = بی سامان

(المرقاة چاپ بنیاد فرهنك ایران ص ۲۴)

الفجور = بی سامانی و تباهکاری کردن (لسان التنزیل ص ۷) نیز درهمین‌کتاب در ترجمهٔ « **بغیا** » آمده است : **بی سامان کار** ، ص۱۳۱. در ترجمهٔ تفسیر طبری (ج ۴ ص ۹۵۹) در ترجمهٔ آیهٔ لم اك بغیا آورده است :

... و نبودم **وی‌سامان‌کاری**.

«... مگر آنهاکه **توبه‌کردند** از پس آن و **بسامان** شدند».

(ترجمهٔ‌تفسیر طبری ج ۱ ص۲۳۲)

عشق تو مرا چنین **خراباتی**‌کرد ورنه بسلامت و **بسامان** بودم

(نقل از سه‌صدی مکتوبات ص ۱۲۶)

ص ۱۳۰ س ۶ عبدالله‌بن اُبّی چندسال درراه اسلام می‌گفت قدم راست می‌نهم : منظور عبدالله بن ابی بن سلول الخزرجی سر دستهٔ منافقان عرب ومعروف به « رأس المنافقین » است‌که درذم وی اخبارو‌روایات

بسیار آمده است .

همچنین آیهٔ مبارکهٔ : واذا لقواالذین‌آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی‌شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون - چون‌که‌مؤمنان را ببینند گویند ماگرویده‌ایم و چون‌که وا سالاران خویش رسند و از گروندگان خالی شوندگویند ما باشماایم، ما برمؤمنان‌افسونگرانیم.

(کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۷۶ - ۷۵)

دربارهٔ عبدالله‌بن ابی و یاران وی‌نازل شده است .

وی درروزگارپیغمبراسلام(ص) مرد؛ پیغمبر او راکفن‌نمودو بروی‌نمازگزارد به‌سبب احترام به‌پسرش «عبدالله‌بن‌عبدالله» که‌ازصحابهٔ جلیل‌القدر بشمارمی‌رفت و هم بسبب آنکه تاآن تاریخ نمازگزاردن بر منافقان نهی نشده بود . این عبدالله بن عبدالله روزی از پیغمبر اسلام درخواست‌که اجازه دهد عبدالله‌بن‌ابی (پدرش)رابخاطر دشمنی با اسلام و منافق بودن بکشد اما پیغمبر او را از این کار جدا بازداشت .

انوری دریکی‌از قصائد خود درهجوکسی‌بمناسبت ازخاندان عبدالله‌بن ابی چنین یاد می‌کند :

این همه‌گفتم و همی گفتند غضب و شهوت از سلول وابی

(دیوان‌انوری بتصحیح‌استاد مدرس رضوی ص۷۴۸)

شرح حال این منافق معروف در ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۸۷۷ ، اسدالغابة فی معرفة الصحابة ج ۳ ص ۱۹۷ و تهذیب - الاسماء ج ۱ ص ۲۷۶ - ۲۶۵ آمده است .

ص۱۳۴س ۱۱ واغلب‌ایشان قومی‌ناپیراستگانند: «ناپیراستگان» جمع **«ناپیراسته»** (صفت مرکب‌از نا،حرف نفی + پیراسته، اسم مفعول از پیراستن) کنایه از مردم بی ادب ، بدکردار و تربیت نایافته است در برابر پیراسته .

و « پیراستن » بمعنی ساختن ، پرداختن ، منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن است :

« ... و پوستهاء گاو را پیراست و از آن قرطاس کرد».
(تاریخ بلعمی ص ۶۵۷)

برای اطلاع بر معانی « پیراستن » وتفاوت آن با « آراستن » وریشهٔ آنها در زبان پهلوی رجوع شود به‌حواشی‌دکتر محمد معین بر برهان قاطع ج ۱ ص۴۳۷.

ص ۱۳۴ س ۱۱ و۱۲ **نه‌راه شریعت دانند ، و نه‌راه‌طریقت، و نه راه‌حقیقت:** در مبحث‌تصوف و عرفان برای « سالك » سه مرحله تعیین شده است :

شریعت ، طریقت ، حقیقت .

منظور از « **شریعت** » احکامی است که رعایت آنها سالك را براه راست رهبری می‌کند و وی را بـرای‌کسب لطائف باطنی و نیل بمراحل روحانی پرورش‌می‌دهد .

« **طریقت** » عبارت است از تمرین اعمال و آداب وسنن به دستور شیخ یعنی‌روش بکار بردن اصول « **شریعت** » در قطع منـازل و ترقی در مقامات بمذاق صوفیه . ابوسعید ابوالخیر این دو مرحله از مراحل سلوك را چنین وصف نموده است :

از دوست پیام آمد کاراسته‌کن‌کار — اینست **شریعت**
مهر دل پیش‌آر وفضول ازره‌بردار — اینست**طریقت**

(اسرارالتوحید ص ۸۸)

واما مرحلهٔ سوم « **حقیقت** » است‌که نتیجهٔ سلوك درطریقت و سر منزل‌سالك می‌باشد ، زیرا سالك در طلب لطیفهٔ باطنی که‌منظور غائی اوست می‌رود و همینکه به‌آن لطیفهٔ باطنی و روحانی واصل‌گشت به مقصد عالی خود یعنی « **حقیقت** » رسیده است . « الشریعة اقوالی، والطریقة افعالی ، والحقیقة احوالی ، حدیث منسوب به پیغمبراسلام» برای اطلاع بیشتر بر این مراحل و تعاریف گوناگونی که ازآنها شده رجوع شود به : تعلیقات استاد علامه بدیع الزمان فروزانفر بر

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه ص ۷۷۹ ،تاریخ تصوف در اسلام تالیف مرحوم دکتر غنی صفحات ۶۵، ۲۰۷ ، ۲۰۸، ۶۴۴ و نیز فرهنگ اشعار حافظ .

ص۱۳۵ س۵ و ابلیس مارا دشمنی بزرگ است ودیرینه‌است : «دیرینه» بمعنی قدیمی وکهنه ازدیر + ینه (پسوند نسبت) :

«...میدان که این بستاخی نه امروزینه‌است که **دیرینه‌است**».

(کشف الاسرار ج ۱ ص ۷۶۳)

«...گفتندکه پیری است **دیرینه**».

(اسرار التوحید ص۲۵۳)

ص ۱۳۵ س ۱۱ وسخنهای شهدگوارزهرآمیز درزفان ایشان می‌دهد : «گوار» بضم اول مخفف «گوارا» استوآن خوردنی وآشامیدنی است که درحلق به آسانی رود وزود هضم شود ، هرچیز زود هضم وخوش ذائقه ؛ نقیض گلوگیر :

تشنه می‌گوید که‌کو آب **گوار** آب می‌گوید که‌کو آن آب‌خوار

(مولوی)

که‌جملهٔ ترشیها بدان **گوار** شود که تو ترش نکنی‌روی‌ای **گل**‌خندان

(دیوان کبیر ج ۴ ، ب ۲۱۹۳۶)

ص۱۳۶ س۶ یااز باب حقیقیی یاخداو ندوقتی باشد: «وقت»دراصطلاح‌متصوفه واردی استازخداوندکه به‌سالك پیوندد واورااز گذشته وآینده‌فارغ‌سازد وآن در حقیقت زمان حال (میان ماضی و مستقبل) است وصوفی را از آن جهت **ابن الوقت** گفته‌اند که پروای گذشته وآینده نداردودر حال حاضر به وظایف قلبی خود عمل می‌کند. برای اطلاع برمعانی **«وقت»** رجوع‌شود به: اللمع ص۳۴۲ ، حاشیهٔ جلد چهارم احیاء العلوم ص ۳۲۹، فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۴ ص ۵۴۴ ، مصباح الهدایه ص ۱۳۸ ، وشرح محققانهٔ استاد علامه بدیع الزمان فروزان فر بر مثنوی شریف ج ۱ ص ۹۴ ، رسالهٔ قشیریه ص ۳۱ ، کشاف اصطلاحات الفنون ج ۲ ص ۱۴۴۹ ، کشف‌المحجوب هجویری ص ۴۸۰ و تاریخ

تصوف دراسلام ص ۶۵۷ .

ص ۱۳۶ س ۱۲ بی‌علم هرچه کنی همه تاوان‌آید : «تاوان» بمعنی‌جرم، غرامت ، گناه، مصادره، وعوض‌وبدل‌است ودرزبان‌فارسی بامصادر: آمدن، گرفتن، کردن ، بودن ، دادن، به کارمی‌رود و«تاوان آمدن» در اینجا بمعنی به هدر رفتن وضایع شدن و موجب وبال وگناه گشتن است .

«... همه عمرمن‌این یك نفس‌است‌که می‌گذرد ؛ اگر بنظارهٔ خلق ضایع کنم آنکه عمرمن بر من **تاوان‌آید** » .

(کشف الاسرار ج ۷ ص ۱۹۷)

« . . . وبحکم مصر اندر چنان بود که هرکه درمی بردی دردوم **تاوان** بازدادی». (تاریخ بلعمی ص ۳۱۰)

آفتاب‌فلك‌از برج‌شرف تا بان‌باشد هر که‌از می نشود مست بر او **تاوان**‌است

(امیر معزی)

« . . . سهل محمد سهل درمناجات خویش می‌گفت : الهی ارت بشناسم حیران‌کنی ، و ارت نشناسم ویران کنی، و ار قصد توکنم برمن **تاوان** کنی !». (طبقات الصوفیه انصاری ص ۱۳۰)

ص ۱۳۶ س ۱۳ وتوکل تام بباید : «توکل » بمعنی تکیه نمودن و قطع علاقه از اسباب‌واعتماد برحضرت مسبب‌الاسباب‌است. دلنشین‌ترین تعریفی‌که در اصطلاح صوفیه ازتوکل بعمل آمده :

(حالتی است قلبی که منشأ آن یقین سالك است‌باینکه حق تعالی بمصالح بندگان علم تمام دارد ودر نهایت قدرت است وشفقت و عنایت ورحمتش بی‌نهایت است و چون این امور برسالك مشهود افتد و بیقین بداند که جزحق تعالی هیچ مؤثر وفاعلی وجود ندارد در نتیجه آن حالتی که آن را «توکل» می‌گویند‌درقلبش حاصل شود شرح مثنوی جزء نخستین از دفتر اول صفحات ۲۰۸ و ۲۰۷)

« . . . باعتقاد صوفیه مقام «توکل» از عالی ترین مقامات مقربین است واز مقاماتی است‌که هم از جهت علم، فهم آن غامض وهم

در عمل بجا آوردن آن بسیار دشوار است» .

(تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۸۶)

« . . . «توکل» از طاعت خدایان بسیار بیرون آمدن‌است وبطاعت یك خدای مشغول بودن و از سبب‌ها بریدن».

(ذوالنون مصری)

باید توجه داشت که «توکل» با سعی وعمل منافات ندارد :

«. . . انس‌بن مالك گفت: مرد شتر سواری آمد و گفت یا رسول الله ! شترم را رها کرده و «توکل» بخدا می‌کنم ؛ رسول اکرم فرمود: خیر، پایش راببندید وبعد «توکل» بخداکن: اعقلها فتوکل».

(رسالهٔ قشیریه ص ۹۹)

و «توکلی‌رفتن» یعنی بی زادواسباب رفتن ، وبامید خداوند وبرتوکل سفر کردن :

من می‌روم «توکلی» درین ره و درین سرا

اگر نواله‌ای رسد نیمی مرا نیمی ترا

(کلیات شمس «دیوان کبیر » ج ۱ ب ۲۹۶۹)

برای اطلاع بیشتر دراین باب و تعاریفی که بزرگان عرفا درباب «توکل» بدست داده‌اند، رجوع شود به‌کتاب «مصباح الهدایة و ومفتاح الکفایة» ص ۳۹۶ تـا ۳۹۹ (فصل نهم در توکل) ، بتصحیح محقق ارجمنداستاد جلال‌الدین همائی ، تعریفات جرجانی ص ۲۰۷ قوت القلوب ج ۲ ص ۳۶ ، احیاء العلوم (جزء چهارم ، کتاب التوحید والتوکل) وتاریخ تصوف دراسلام ص ۲۹۶ ـ۲۹۴.

ص ۱۳۷ س ۱۲ شیطان در میان حلقهٔ درویشان نتواند آمد : « **حلقه** » هر چیز مدور ومیان خالی به شکل دائره و مجازاً به معنی مجلس ، انجمن ، مجمع و گروهی که دائره‌وار فراهم آمده باشند: حلقهٔ درس ، حلقهٔ ذکر، حلقهٔ‌بزم ، حلقهٔ متصوفه وامثال آن ؛ و «حلقهٔ درویشان» بمعنی محفل‌ومجمع درویشان است .

« . . . بخشایش الهی گمشده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا به **حلقهٔ** اهل تحقیق در آمد». (گلستان باب دوم)

دوش‌در**حلقهٔ** ماصحبت‌گیسوی تو بود تادل‌شب سخن‌ازسلسلهٔ‌موی‌تو بود
(حافظ)

برای‌اطلاع برمعانی‌اصطلاحی‌این‌کلمه، رجوع‌شود به‌تعلیقات‌استاد علامه‌بدیع‌الزمان فروزان فر برمثنوی مصباح الارواح ذیل کلمهٔ «**حلقه**» دربرابر بیت ۶۵ ازآن مثنوی شریف.

ص ۱۳۸ س ۴ **فتنهٔ دجال‌روزی چندبردارد وبگذرد** : «**دجال**»به فتح‌دال وتشدید دوم، بمعنی فریبنده وتلبیس کننده ودروغگوی ، وبرطبق روایات مذهبی کسی که درآخر الزمان بیاید ومردم را بفریبد ودرزمین فساد کند ، وهمو است که لقب «**مسیح کذاب**» یافته است .

در صحیح مسلم (کتاب الفتن واشراط الساعة) درباب معنی «**دجال**» چنین‌آمده است :... انه(**الدجال**) من الدجل وهو«**التمویه**» درکتب‌یونانی ازاو بهانطیخرسطوس (ضدمسیح ـ anti - Christos) یاد کرده‌اند .

از علامات ومشخصاتی که برای او ذکر کرده‌انداین است که چشم راست وی هموار و پلك ناشکافته وچشم چپش درپیشانی واقع است ومی‌درخشد .

در درون سینه مهرش کاشتند نایب عیسیش می‌پنداشتند
او بسر **دجال يك چشم** لعین ای خدافریادرس نعم‌الیقین
(مثنوی چاپ علاءالدوله ج ۱ ص ۱۰)

چراسوزن‌چنین **دجال چشم**است که اندرجیب‌عیسی یافت مأوا
(دیوان خاقانی ص ۲۴)

مرحوم قزوینی عقیده دارند که باحتمال قوی منشأ افسانهٔ دجال ما (یا اقلا این خصوصیت اوکه يك چشم است وآن هم دروسط پیشانی) یکی ازافسانه‌های یونانی است : درمیتولوژی یونانی یکی از ارباب‌انواع موسوم‌به پولیفم ـ Polyphéme وجه اشتراکی با **دجال** دارددراینکه‌اوهم‌فقط يك چشم‌دارد دروسط پیشانی. این که **دجال** «يك

چشم» است و آن چشم او نیز درمیان سر او است عیناً مطابق با (وقطعاً مأخوذ از) CycloPe است که یکی ازارباب انواع بوده وهمین صفت را داشته است. (یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۲۴۴)

در کتب تفسیر واخبار وروایات اسلامی درباب «دجال» و فتنهٔ او و امارات و نشانه‌های دال بر زمان خروج وی مطالبی بتفصیل نوشته شده و حتی غالب کتب حدیث در فصل مربوط به : نشانه‌های فرا رسیدن روز رستاخیز (اشراط الساعة) قسمتی را به ذکر « فتنهٔ دجال» اختصاص داده‌اند :

در ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۶ ص ۱۳۱۷ تا ص ۱۶۱۳ ذیل عنوان : «**قصةالدجال**» ودر تفسیر آیهٔ شریفهٔ انالذین یجادلون فی آیات الله (آیهٔ ۵۶ از سورهٔ المؤمن) می‌نویسد : . . . محمدبن جریر همی گوید که این آیت‌اندرشأن بیرون آمدن **دجال** است واندر قرآن هیچ جای دیگر حدیث **دجال** نیست مگر اندرین آیت . . . و در صفحهٔ ۱۶۱۵ می‌آورد : . . . آنکه گفت فاستعذبالله یا محمدمن **فتنةالدجال** . . . گفت که بازداشت خواه از**فتنهٔ‌دجال** .

در تفسیر گازر ص ۳۴۷ در باب فضل قراءت سورهٔ مبارکهٔ «الکهف» می‌نویسد : رسول (ص) گفت هرکه ده آیت ازاین سوره ازبر بخواند **فتنهٔ‌دجال** او را زیان ندارد .

مفاد این حدیث نبوی راکه : «هرکس هفت گام پی **دجال** برگیردجاودان در خیل او می‌ماند». عطار درالهی نامه بدین صورت آورده است :

کسی کوهفت گامی‌کان نه این‌است پی‌**دجال** برگیردچنین است

(نقل‌ازشرح‌حال‌ونقد آثارعطار_ استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان فر)

درکتاب «انجیل» از**دجال** چنین یادشده است :

« . . . هرروحی‌که مسیح مجسم شده را انکار کند از خدا نیست ، و اینست‌روح **دجال** که شنیده‌ایدکه او می‌آید والان هم‌در جهان است».

(انجیل یوحنا ، باب چهارم از رسالهٔ اول)

« . . . ای بچه ها این «**ساعت آخر**» است و چنانکه شنیده‌اید که **دجال** می‌آید . . . » .

(انجیل‌یوحنا ، باب دوم‌ازرسالهٔ اول)

اصولاً تحقیق در باب «**دجال**» و سبب پیدایش و مبدأ حرکت و خط سیر او در روایات مذهبی و قصص و داستانهای ملل نکته‌ای درخور فحص و مطالعهٔ دامنه دار و جداگانه است که در حوصلهٔ این مختصر نمی‌گنجد . برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع شودبه : لسان‌العرب‌ج ۱۱ذیل کلمهٔ «**دجل**» ، الاثار الباقیه عن القرون‌الخالیه چاپ لیپزیك ص ۲۱۲، ینابیع المودة ص ۴۸۷ ، معجم الادباء ج ۱ ص ۱۲۳، شرح مثنوی‌جلد اول ص ۱۷۲ ، اکمال‌الدین واتمام‌النعمة صدوق ص ۲۹۰ ، تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۱۹۵ – ۱۸۷ ، یادداشتهای‌مرحوم قزوینی ج ۴ ص ۲۴۴ (مرحوم قزوینی‌کتابی را به نام « **نبأالدجال** » به ذهبی نسبت داده‌اند) ،کشف الغمة فی معرفة الائمة ج ۳ ص ۳۹۱ ، فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات مثنوی ج ۴ ص ۴۲۱ ، بحار الانوار ج ۱۳ در علائم ظهورصاحب الزمان (ع) ، الزام الناصب فی اثبات حجة الغایب ص ۱۸۰ ، صحیح مسلم ج ۷ ذیل : «کتاب الفتن واشراط الساعة » و در همین کتاب ذیل عنوان: « ذکرالدجال» ص ۷۸–۵۸ ، صحیح بخاری ج ۲۴ ص ۱۸۵ ، سنن ابی‌داود ج ۲ ص ۴۳۰ ذیل : « باب خروج الدجال » ، سنن ابن ماجه ج ۲ کتاب الفتن ذیل «باب فتنة الدجال» سفینةالبحار ج ۱ص ۴۲۹ و نیز رجوع شود به شرح مثنوی شریف جزء نخستین از دفتر اول ص ۱۷۳–۱۷۲ ،فرهنگ اساطیریونان و رم ج ۱ ص ۲۲۵–۲۲۳ (داستان سیکلوپها Cyclopes) و ج ۲ ص ۷۶۴–۷۶۲ (داستان Polyphéme) .

ص ۱۳۸ س ۱۲ برآن سیرت می‌روندکه رسول علیه‌السلام و صحابه و تابعین و مشایخ رفته‌اند : «صحابة» (به فتح و کسر اول) جمع « صاحب ».

بمعنی یار وهمنشین است و دراصطلاح کسی را گویند که صحبت‌پیغمبر اکرم را در حال اسلام دریافته باشد ؛ **صحابی** منسوب به آن است .

شمارهٔاصحاب رسول‌اکرم(ص) بهنگام درگذشت آن حضرت یکصد و چهارده هزار نفر بوده که در حدود سی وسه هزار نفر از ایشان بکثرت صحبت و روایت وصف شده‌اند. « **تابعین** » جمع«**تابع**» و منسوب بآن ، بکسانی از مسلمین گفته می‌شود که شخص پیغمبر را دیدار نکرده باشند ولی اصحاب آن حضرت را در حال اسلام درك کرده باشند؛(یعنی‌طبقهٔ دوم بعد از پیغمبراسلام(ص))، و بازکسانی‌که تابعین را دریافته‌اند لقب «**تابع تابعین**» یافته‌اند . و برای اینکه‌این لقب‌دراز نگردد به اقوام پس از طبقهٔ اخیر «**مشایخ**» خطاب کرده‌اند (جمع « مشیخه » وآن جمع « شیخ » ، جمع‌الجمع بخلاف قیاس) .

برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع شود به : «اسدالغابة فی معرفةالصحابة » ، « تهذیب الاسماء » ج ۱ ص ۱۴ ذیل : فی‌حقیقة الصحابی و التابعی ، « الاستیعاب فی معرفة الاصحاب » ، « الاصابة فی تمییزالصحابة » ، وکتاب « علم الحدیث » ص ۱۶۲ـ۱۶۰

ص ۱۳۹ س ۲ **همچون مردی است‌که در تنگ سال. . . : «تنگ سال»** سال‌قحط وکمیابی و امساك باران (خشك سال) مقابل « فراخ سال » سالی که در آن بواسطه بارشهای بموقع ارزاق فراوان و میوه و خواربار به وفور و ارزانی در دسترس همگان باشد :

« . . . درچنین وقتی **تنگ‌سال** و سختی که می‌بینی ، این چه اسراف است ؟ » . (اسرارالتوحید ص ۱۳۳)

ص ۱۳۹ س ۶ **که در وی چربش‌بود بچیزی : «چربش»** بمعنی چربی وپیه‌است :

ببوی سرکه و **چربش** بتلخی رفتم از دنیا

ولیکن شعر شیرینم بماند تا جهان ماند

(بسحق اطعمه)

و در اصطلاح امروز « **چربش**» از مصدر « چربیدن » بمعنی

سنگین آمدن و اتساعاً غلبه کردن ، افزونی و رجحان مستعمل است که با معنی متن موافقت دارد . رجوع شود به یاد داشتهای مرحوم قزوینی ج ۳ ص ۳۵ درباب این کلمه .

ص ۱۴۰ س ۱۱ **دعوی آن می‌کند که این همه را سماع توانم کرد** : «سماع» بفتح اول در لغت بمعنی شنیدن می‌باشد و تعریفی که از آن بلفظهای متفاوت شده چنین است : به آواز موسیقی گوش دادن ، شعر خوش بآواز شنیدن ، پای‌کوبی و دست افشانی همراه با دف و نی . اما در اصطلاح‌متصوفه «سماع» عبارت است از حالت سروری‌که در دل‌عارف پدید آید و متعقب برآن وجد وحالی غیر ارادی دست دهد ؛ وبتعبیر دیگر «سماع» عبارت است ازحالت جذبه‌و اشراق و از خویش رفتنی که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد .

« . . . از شیخ سؤال کردند از**سماع** شیخ گفت: السماع‌قلب حی و نفس میت ». (اسرار التوحید ص ۲۵۷)

« . . . پیر طریقت گفت : بهرهٔ عارف در بهشت سه چیز است : **سماع** ، شراب ، و دیدار ».

(کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۱۱)

ابوسعید ابوالخیر گفت : قوموا وارقصوالله .

(اسرارالتوحید ص ۹۴)

رقص‌آن‌نبودکه هرزمان‌برخیزی	بی‌دردچوگرد ازمیان‌برخیزی
رقص‌آن‌باشدکزدوجهان‌برخیزی	دل‌پاره‌کنی وزسرجان‌برخیزی

(نقل ازمرصادالعباد)

اجمالاً « سماع » و«سماع‌کردن» از آداب معمول ومرسوم بین متصوفه است و در غالب‌کتب این قوم فصلی مشبع در باب«سماع» حاوی اقوال مختلف درکراهت یا جواز و اباحهٔ آن مستند به احادیث و روایات‌گوناگون اختصاص داده شده‌است .

محقق‌گرانمایه استاد جلال‌الدین همائی در حواشی کتاب مستطاب مصباح‌الهدایة (از صفحهٔ ۱۷۹ تا ۱۸۷) فصلی مستوفی

و ممتع در باب « سماع » مرقوم داشته‌اند : این تحقیق بلیغ متضمن آراء واقوال (موافق ومخالف) فرق‌مختلف اسلامی وعلماء ودانشمندان صوفیه در باب « سماع » ومبتنی برشواهد ومدارك ارزنده وگرانبهائی در این باب می‌باشد و مطالعهٔ آن بسیار مغتنم است . نیز می‌توان در بارهٔ «سماع» باین‌مآخذ مراجعه‌نمود: احیاء العلوم ص۲۶۹-۲۳۶ تحت عنوان: کتاب‌آداب الوجد والسماع، عوارف‌المعارف‌سهروردی (حاشیهٔ احیاءالعلوم ج۲ص۲۲۲)، کشف‌المحجوب هجویری باهتمام‌ژوکوفسکی ص ۵۲۴. کیمیای سعادت(اصل‌هشتم‌درآداب سماع)، رسالهٔ قشیریه ص ۱۵۳، اللمع‌ص۲۸۹،مصباح‌الهدایه ص۱۹۳، شرح‌تعرف ج ۴ص۸۶۵، اسرار التوحید ص۲۲۰، تذکرة الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۰ (عطار درضمن ترجمهٔ احوال عرفا گفته‌هـای هر یك را در باب سماع نقل میکند) تاریخ سیستان ص ۳۴۲ ، تاریخ تصوف مرحوم دکتر غنی ص ۳۸۸ ، فرهنك اشعارحافظ ص ۱۷۹ و ۱۸۷ و قابوس‌نامه ص ۳ ۲۵ و۴۷۸ .

ص ۱۴۱ س ۷ می‌گفتند که ایشان صاحب کرامت‌اند : « **کرامت** » عبارت است از ظهور امری شگفت انگیز و خارق عادت مشروط برآنکه مقرون بـه ادعا و تحدی نباشد : کرامات اولیاء حق و مشایخ بزرك .

ص ۱۴۴ س ۸ و ۹ بهر نفسی وچشم‌زخمی‌که بنده برهم زند: « **چشم زخم** » در اینجا بمعنی زدن پلکهای چشم‌بهم (چشم بهم زدن) است که دراصطلاح « طرفة‌العین » گویند .

ص ۱۴۴ س ۱۱ چندان بمالندش‌که خواستی از مادرنزادی : « **مالیدن** » دراینجا بمعنی گوشمال دادن ، تنبیه و مجازات و عقوبت است :

« ... مالك گفت یاامیرالمؤمنین مرا دستوری دهی‌تا بروم و ابو موسی الاشعری را **بمالم** » .

(تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۲۲۹)

« ... و عثمان رضی‌الله عنه هیچکس را **باز نمی مالید** و معزول نکرد» . (ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۵ ص ۱۳۵۲)

« .... گفت من شیخ را بهگرسنگی **بمالم** » .
(اسرار التوحید ص ۱۳۶)

« ... بفرمود تامکافات هریك بکردند... بعضی را **بمالیدند** و ادب کردند» .
(زین‌الاخبار گردیزی ـ بتصحیح عبدالحی حبیبی ص ۱۸۲ از انتشارات بنیاد فرهنك ایران)

« ... کدام نیکوکاری را این منزلت تواندبود که مصلحان آسوده باشند و مفسدان **مالیده** » . (دیباچهٔ کلیله ودمنه ص ۷)

ص ۱۴۶ س ۱ چون مرد در این سرپی متحیر فروماند : یکی از استعمالات خاص نویسنده در این کتاب بکاربردن کلمهٔ « **سرپی** » است . معنی این کلمه با همهٔ جستجویی که بعمل آمد درکتب لغت و مراجعی که در دسترس نگارنده بوددیده نشد ؛ اما می‌توان ازصورت ظاهرکلمه و هم باستناد قرائن و شواهدی که در کتابهای دیگر احمد جام آمده است چنان توجیه نمود که چون یکی از معانی جزء دوم کلمه « **پی** » بمعنی « پا » وقدم است:

بر مدار از مقام پستی **پی** سر همان جا بنه‌که‌خوردی می
(حدیقةالحقیقة)

و هم بقرینهٔ آنکه نویسنده در غالب موارد این‌کلمه(**سرپی**) را با «**راه**»همراه بکار برده‌است :

« ... و از **راه** بادیه بجزحکایت نشنیده بود و از منزل و حوض وچاه آن خبر نداشت ؛ چون فرامیان بادیه رسید نه **راه**دانست و نه **سرپی** و نه منزل و نه منزلگاه و متحیر و سرگردان فروماند ».
(کنوزالحکمة احمد جام ، ورق ۹۶)

« ..... دل سوخته باید تا **راه** تواند برد وبا **سرپی** تواند شد که ازکجا آمده است ». (کنوزالحکمة ورق ۱۰۲)

بخصوص در این مثال :

« . . . اگر آن‌کس که او را راه می‌نموده نه راه‌بر و نه راه‌دان بوده است با سرپی باید شد ، و اگر نه باکسی همراهی‌باید کرد که راه بداند » .   (کنوزالحکمة ورق ۱۱۴)

می‌توان باحتمال نزدیك بیقین گفت که مقصود نویسنده از « سرپی » همان سرپا ، سرپنجه ، نشان راه ، آثار قدم و جای پا باشد یعنی علاماتی که از عبور گذریان در راه بجای مانده و برای دیگر رهروان نشانه‌هایی بوده است تا راه خود را بدان باز یابند و در کویر و بیابان گمراه نشوند .

مردان رهش به‌همت ودیده روند   زان در ره عشق هیچ پی‌پیدا نیست

(نقل ازمرصادالعباد)

و امروز در تاجیکستان « پی‌ره » ، « پی‌زهه » به‌همین اثر قدم و جای پاگفته می‌شود .

ص ۱۴۶ س ۲ آنگاه همیشه‌مرد در طریق تفویض‌رود: «تفویض» بمعنی‌سپردگی، و بازگذاشت کار خود به کسی ، واگذاشتن و سپردن کار خود به‌خداو پناه بردن باو است . و« **طریق‌تفویض** » اجمالا روشی است که‌معتقدان بدان همگی امور خویش را از روی یقین درست واعتقاد پاك و صادق به خداوند لایزال که بیناتر و داناتر از همه است بسپرند و « افوض امری الی الله » گویان سر تسلیم و رضا بر آستان حکم و رأی او نهند .

ص ۱۴۷ س ۶ مردی ازاهل‌صفه... : « اهل صفة » یا « اصحاب‌صفة » عده‌ای از درویشان صحابه ومهاجران غریب و پارسایان صدر اسلام بودندکه در صفهٔ مسجد رسول اکرم در « قبا » نزدیك مدینة مسکن گزیده بودند « والصفة موضع مظلل فی‌المسجد، کان یاوی الیه اولئك الزهاد ».

(علوم‌الحدیث و مصطلحه ص ۳۶۰)

ایشان فقر را شعار خود ساخته ، اندوه اسلام به جان ودل پذیرفته ، و بر ناکامی وبی‌برگی دنیا رضا داده بودند . اگر پوشاکی

می‌داشتند عبائی‌ضخیم و خشن از پشم گوسفند بود و یا گلیم پاره‌ای که به خود می پیچندند. در عدد ایشان اختلاف‌است: دوازده ، چهل ، هفتاد، سیصد و گاهی متجاوز از چهارصد شمرده شده‌اند؛ بهر تقدیر عدد ایشان کم و زیاد می شده است . اغلب وقت این قوم در آن «صفه» می گذشت، پیغمبر اسلام (ص) قسمتی از اوقات خود را با این قوم می گذرانید و پیروان خویش را به بزرگ داشت این پارسایان و پادشاهان ملك وارستگی توصیه می‌نمود .

میبدی دربارهٔ ایشان می‌نویسد: رسول خدا هرگاه که فتحی در پیش بودی گفتی : خداوندا بحق این دلهای افروخته و این شخصیتهای فرو ریخته که ولایت کافران برما نگشایی و ما را بر کافران نصرت دهی ». (کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۳۷۰)

باعتقاد عموم مفسران ، آیهٔ شریفهٔ : «للفقراء الذین احصروا فی‌سبیل‌الله لایستطیعون‌ضرباً فی‌الارض یحسبهم‌الجاهل اغنیاء من‌التعفف تعرفهم بسیماهم لایسئلون الناس الحافا و ما تنفقوا من خیرفان الله به علیم » از درویشان آن‌کسها که اندر نیافتند اندر راه خدای نتوانند رفتن اندرزمین ، پندارد ایشان را نادان بی‌نیاز از پاکیزگی، بشناسی ایشان را بروی ایشان ، نخواهند از مردمان بسختی و آنچه هزینه کنی‌از نیکی که خدای بدان داناست ، ۲۷۳ سورهٔ البقرة ، ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۱ ، در شأن این طایفه نازل شده است .

خداوند رسول اکرم را بخاطر یکی از افراد این قوم بنام « ابن ام‌مکتوم » موذن پیغمبر(ص) مورد عتاب قرار داد آنجا که سورهٔ: عبس وتولی ان‌جاء ه الا عمی بر حضرتش نازل گردید.

(کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۳۸۰)

همچنین نزول آیهٔ شریفهٔ « ولا تطردالذین یدعون‌ربهم بالغدوة والعشی ... » ۵۳ سورهٔ الانعام : و مران ایشان را که خدای خویش می‌خوانند بیامداد و شبانگاه ... کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۳۶۰-۳۵۹ خطاب به پیغمبر اسلام(ص) در شأن این‌جماعت نازل شده است. برای

اطلاع بیشتر در باب «**اصحاب‌صفه**» و بزرگان ایشان رجوع شود به : عوارف‌المعارف سهروردی ، اللمع فی‌التصوف ذیل باب : « صفة اهل الصفة» ، ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱ ص ۱۷۵ ـ ۱۷۳ ، کشف‌الاسرار ج۲ ص ۹۷ ، ج ۳ ص ۳۷۳ ـ ۳۷۰ ، ج ۹ ص ۱۳۳ ، ج ۱۰ ص ۳۸۰ علوم‌الحدیث و مصطلحه ص ۳۶۰ ، کشف‌المحجوب هجویری ص۹۹ـ ۹۸ (صاحب این کتاب نوشته است که قبلا کتابی بنام « منهاج‌الدین» در شرح حال « **اصحاب صفه** » پرداخته است و یاد آور شده که ابوعبدالرحمن حسین سلمی نیز کتابی‌مشتمل براسامی و کنیه‌ها وترجمهٔ «حال اصحاب‌صفة»تألیف نموده است،ص ۹۹ـ۹۸ ازکشف‌المحجوب)، همچنین رجوع‌فرمایند به‌ارزش میراث صوفیه تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۵۶ ـ ۵۵، تاریخ تصوف در اسلام تألیف مرحوم‌دکتر غنی ص ۳۸ ، فـرهنك اشعار حافظ تألیف دکتر احمدعلی رجائـی بخارائی ص۳۱۶ ـ ۳۱۲ وتعلیقات دکتر غلامحسین یوسفی بر قابوس نامه ص ۴۷۳

ص ۱۴۷ س ۶ . . . فرمان یافت : « فرمان یافتن » بمعنی دریافتن حکم و فرمان از شخص بزرگی است ومجازا بمعنی مردن ودرگذشتن :

« ... و چنین گویند که چون عمر رضی‌الله‌عنه **فرمان‌یافته** بود، آنگاه به‌مشورت بنشستند ».

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۵ ص ۱۳۴۶)

« ... عیسی را گفتند که این زن دیروز « **فرمان‌یافت**» ، عیسی دعا کرد وزنده شد» . (کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۱۲۴)

ص ۱۴۷ س ۹ رسول گفت : هماکیتان من‌النار : «کی » (بفتح اول و تشدید یاء) به معنی داغ و داغ کردن است به ترتیبی که آهن را بر آتش گرم کرده و بر عضوی نهند و عبارت مشهور «آخرالدواء الکی » ازامثال سائرهٔ عرب می‌باشدومعنی عبارت متن چنین است : آن دو داغ است از آتش .

این عبارت مأخوذ است‌از حدیث شریف ذیل، که تمام آن در مسندابن حنبل ص ۳۹۱۶ چنین آمده است :

مات‌رجل من‌اهل‌الصفة و ترك دینارین ، او درهمین ؛ فقال رسول‌الله : هما کیتان‌من‌النار .

زربن حبیش بروایت از عبدالله بن مسعود صورتی دیگر از این حدیث را چنین ذکر کرده است .

ان رجلاً من‌اهل‌الصفة مات ؛ فوجد فی بردته دیناران. فقال النبی (ص): کیتان ـ مسند ابن حنبل . و در جای دیگر از همین مسند چنین آمده است :

توفی رجل من‌اهل‌الصفة؛ فوجدوا فی‌شملته‌دینارین .فذکروا ذاك للنبی (ص) ، فقال : کیتان .

ص ۱۴۷ س ۱۱ عبدالرحمن‌عوف ازاین‌جهان بیرون شد: « عبدالرحمن بن عوف» یکی از بزرگان صحابه است که در جاهلیت به « عبد عمرو» یا « عبدالکعبة » موسوم بود و پس از اسلا م‌آوردن، پیغمبر (ص) وی را « عبدالرحمن » نامید ؛ وی یکی از پنج نفر است که بدست ابوبکر مسلمان شدند ، و از اعضای شش‌گانهٔ شورایی است‌که بنابروصیت‌عمر برای انتخاب جانشین وی تعیین شده بودند ، و از هشت تن‌کسانی‌است که پیش از همه اسلام آوردند ، و یکی از آن ده تن است‌که بشارت بهشت یافتند (عشرهٔ مبشرة) .

از فضائل عبدالرحمن‌بن عوف آنکه تنهاکسی است‌که‌پیغمبر اسلام (ص) در پشت سرش نمازگزارده است (صحیح مسلم) .

وی مردی بسیار توانگر و بخشنده بود و در باب ثروت بسیار او حکایتها نقل‌کرده‌اند . عبدالرحمن عوف برای هریك از بازماندگان شهدای جنگ بدر چهارصد دینار تعیین نمود و همگی‌آن مبلغ را دریافت داشتند؛ پس‌از مرگ، دارائی گرافی ازاو باقی‌ماند. در سال ۲۱ هجری جراحتی در ناحیهٔ پا برداشت‌که بواسطه آن‌کمی

می‌لنگید. عبدالرحمن بن عوف در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در سن ۷۵ یا ۷۸ سالگی وفات یافت؛ عثمان برجنازهٔ وی نمازگزارد و سعد بن ابی وقاص ازکسانی بودکه تابوت اورا بردوش کشید. عبدالرحمن‌بن عوف درقبرستان بقیع‌به خاك سپرده شد. (اسدالغابة فی‌معرفة الصحابة ج ۲ ص ۳۱۳، تلبیس‌ابلیس ابن جوزی ص ۱۵۵، **وتهذیب الاسماء** ج ۱ص ۳۰۲)

ص ۱۴۷س ۱۴ ... ازعشره مبشره بود. «عشرهٔ مبشره» یا به‌تعبیر مولاناجلال‌الدین رومی **«ده‌یارمبشره»**، ده‌تن‌ازکبار صحابه ویاران ارجمند پیغمبراسلام اند که بموجب خبر منقول ازطریق اهل سنت بایشان مژده و بشارت بهشت داده شده است. آن‌ده‌تن عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحة، زبیر، سعد بن ابی وقاص، سعیدبن زید، عبدالرحمن بن عوف وابوعبیدهٔ جراح. خبر این بشارت درجامع الصغیرسیوطی ج ۲ ص ۹۹ آمده است.

پس ز «**ده یار مبشر**» آمدی همچو زر ده‌دهی خالص شدی

(فرهنگ لغات وتعبیرات مثنوی ج ۴ص ۶۱۴)

برای اطلاع برشرح احوال «**عشرهٔ مبشر**» رجوع شود به اسدالغابة فی‌معرفة الصحابة، ج ۳ ص ۵۳۱۴

ص ۱۵۰ س۱۳ و۱۴ اماهرکه مار افساست وافسوناوداند: «مارافسا» صفت‌مرکب است و«افسا» (افسای) ازمصدر «افساییدن» بمعنی رام‌کننده وافسونگر وچشم بند و«**مارافسا**» کسی راگویند که ماررا به افسون مطیع ورام کند و آن را بگیرد (مارگیر).

گرحسودت بسی‌است،عاجز نیست اژدها از جواب **مارافسا**

(دیوان انوری بتصحیح مدرس رضوی ص ۴۵۰)

قتل **مار افسا** نباشد جز به مار.

(سعدی ــ امثال وحکم دهخداج۲ص۱۱۵۶)

این در شأن کسی است‌که مارافسای کند وشیرگیرد امثال و حکم دهخدا، ج۲ ص۴۸۱ و «**افسون**» (**فسون**) کلماتی خاص‌است‌که

برای حصول‌مقاصدی ازقبیل‌ایمن ماندن‌ازچشم زخم وآسیب‌وگزند، و برای‌تسخیرحیوانات زهردار وخارج ساختن زهرآنها ازبدن برزبان می‌رانند ویا برکاغذ می‌نویسند **و** به آن عزیمة (جمع‌عزایم) نیزگویند. این کلمه‌با الفاظ : خواندن ، دمیدن ، بستن ، وکردن‌بکاررفته است .

« . . . چنین حکایت کرد مرااحمد بن ولك گردیزی که مردی را مارگزید وبرجای سردشد . وچون مرده‌گشت وخواستندکه اورا بگورکنند ، پس هندویی فراز رسید وگفت: این‌مرد بیهوش گشته است ونه مرده است ، و «افسون بخواندن» ایستاد ، آن مرد بهوش آمد،وزهرازآنجاکه‌مارگزیده بود بیرون آورد،ومرد بسلامت برخاست وبرفت». (زین‌الاخبارگردیزی بتصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۸۷)

گر شوق رهت **نگردش افسون** آمد زچه خط زنقطه بیرون

واله هروی (نقل از انندراج)

« . . . می‌گویند کدام پزشك‌است که **افسون** کند ».

(کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۹۸)

ص۱۵۱ س ۲ بادیگران داوری‌نشایدکرد : «**داوری**» ترکیبی است ازداور + ی (مصدری) و در این‌جا بمعنی‌جنگ وخصومت و جدال ومنازعه بکار رفته است :

« . . . وتا امروز هرکه با یکدیگر **داوری** کند ویا سخن سخت‌گوید مثل زنند وگویندکه یوم الدار ».

(تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۱۳۸)

پیش‌داوربردم‌اوراقتنه‌شدداوربراو تازرشکش‌**داوری**افتاد باداور مرا

(امیر معزی)

کسی را که دولت کند یاوری که یارد که با وی کند **داوری** ؟

(نظامی‌گنجوی)

« . . . با دل **داوری** کردن‌کاری دشواراست ».

(قابوس‌نامه ص ۷۹)

« . . . افکار **وداوری** این طایفه ازدل بیرون کن» .

(اسرارالتوحید ص ۸۳)

ص ۱۵۱ س ۱۱ **آن همه طاعت که آن مدبر بدبخت بکرد** : « **مدبر** » بضم اول و سکون دوم وکسرسوم (اسم‌فاعل ازادبار) بمعنی‌بخت برگشته ،خداوند ادبار وبدبختی ، وکسی که اعمال وی اثر بدکند ونتیجهٔ بعکس دهد ضد مقبل ، ودراین جا مقصود از«**مدبر بدبخت**»اشاره به ابلیس است :

عزازیل بتصریح قرآن‌مجید وباستناد روایات واخبارمذهبی از ملایك مقرب وفرشتگان عزیز عرش کبریا بود ؛ وی مأمور گشت که با همگی‌فرشتگان بر«آدم» یعنی‌خلیفهٔ خداوند برروی‌زمین، سجده کند: واذقلنا للملائکة اسجدوالادم (آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ البقرة ـ قرآن) فرشتگان حکم خداوند را اطاعت نمودند جز ابلیس‌که سر باز زد : فسجدوا الاابلیس ابی‌واستکبر وکان من‌الکافرین (تتمهٔ آیهٔ شریفهٔ قبل) وی درنتیجهٔاین نافرمانی ازمقام خویش معزول‌گشت وازصف کروبیان رانده شد ؛ وآن همه طاعت (که آن‌مدبربدبخت بکرد) بیك نافرمانی وسرکشی بی‌اثرماند .

ص ۱۵۵ س ۱۳ **دثرونی، زملونی** : (مرا بپوشانید وروی‌پوشی برمن بکشید) گفتار پیغمبراسلام است به خدیجه : یکی ازروزهای قبل ازبعثت هنگامی که حضرت محمد(ص) ازکوه حرا باز می‌گشت برای نخستین‌بارجبرئیل بروی ظاهرشد. محمدکه تاآن روزجبرئیل‌را ندیده بود سخت مرتعش گردید ودرورود بخانهٔ خدیجه ازهمسرش خواست که قطیفه‌ای برروی اوکشد و وی را بپوشاند تا ازلرز وارتعاش بازایستد . دراین هنگام بودکه جبرئیل فرودآمد وپیام حضرت عزت را به‌صورت خطاب : یا ایها المدثر (سورهٔ۷۴ ـ قرآن) ویاایها المزمل (سورهٔ ۷۳ ـقرآن) بدوابلاغ نمود **ودثرونی** ، **زملونی** اشاره باین واقعه‌است .

درتفسیر کشف الاسرار ج ۱۰ صفحات ۲۶۵ و ۲۸۰ شأن نزول سوره‌های سابق الذکر برنبی‌اکرم به بیان موجز ودلنشینی ذکر

شده است ونیز در کتاب «المغنی عن حمل‌الاسفار فی الاسفار ج ۳ ص ۷۴» به روایت ازعایشه سبب خطاب شریف به صورت یا ایها المدثر، ویا ایها المزمل بازنموده شده است .

خواند **مزمل** نبی را زین سبب   که برون آی‌ازگلیم ای‌بوالهرب

(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۳۶۲)

ص ۱۵۵ س ۱۵ ازاینجاکه هستم اگریك قدم فراتر نهم بسوزم : گفتار جبرئیل است درشب‌معراج به رسول اکرم وروایت مربوط به آن را سیوطی در کتب لئالی المصنوعة آورده است .

وقتی جبرئیل‌درشب‌معراج رسول (ص) به «سدرة المنتهی» که مقام او است رسید از رفتن باز ایستاد وپیش نرفت . پیغمبرفرمود: «افی مثل هذا المقام یترك الخلیل‌خلیله؟» فقال : «لوتجاوزت لاحرقت‌بالنور ». وبروایت دیگر«لو دنوت انملة لاحترقت».

چنان‌گرم در تیه قربت براند   که درسدره‌جبریل از اوبازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام   که‌ای حامل وحی، برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی   عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فرا تر مجالم نماند   بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یك سرموی برتر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم

(سعدی ــ نقل از تعلیقات حدیقة الحقیقة سنایی بقلم محقق ارجمند مدرس رضوی)

درباب روایات‌مربوط به‌اين‌قسمت‌رجوع شودبه کشف‌الحقایق ص۳۲۱ وتفسیرکبیرفخر رازی‌ج۵ ص۷۳۸ ومناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۲۲۴

ص ۱۵۷ س ۸ برآنچه‌گنج‌نامۀ‌کسی‌برخوانی‌گنج‌دار نشوی: مقصود از « **گنج نامه** » کتابچه‌ای است‌که‌درآن فهرست‌گنجها ودفینه های نقدی نوشته می‌شده است ؛ قبالۀ گنج ، کتاب‌گنج .

« . . . پس فیروز را ازآن‌کنده بیرون آورد وبگور کرد

وتعویذ آن گنج‌نامه از بازوی او بیرون کرد و برداشت » .

(تاریخ بلعمی ص ۹۶۱)

« . . . اگرچه کودك است و در نسخت **گنج نامه** گفته‌است
که بردست فرخ روزگشاده شود این گنج ».

(سمك عیار بتصحیح استادسخن دکتر پرویز خانلری ج ۲ ص ۲۰۶)

ص ۱۵۷ س ۱۰ . . . به یك تره نخرند: «ترّه» به فتح تا و تشدید راء و تخفیف آن (تره) سبزی‌که باغذامی‌خورند و نوع تره‌بار عموماً وبمعنی گندنا است خصوصاً ؛ کنایه ازچیزی حقیروخوار مایه وبی‌ارزش است :

با روی‌تو کفر است به‌معنی‌نگریدن   یا باغ صفا رابه‌یکی **تره** خریدن

(دیوان کبیر ج ۱ ، ب ۱۹۸۸۵)

هوش را توزیع کردی برجهات   می نیرزد **تره‌ای** آن ترهـات

(فرهنگ‌نوادرلغات وتعبیرات مثنوی ص ۲۶)

ص ۱۵۷ س ۱۳ و ۱۴ بهررسن درچاه مشویدکه درچاه هاویه بمانید: « **هاویة**» بنا برقول مشهور نام یکی ازطبقات دوزخ (طبقهٔ هفتم) است واز این روبزه کاران محکوم بزندگی دردوزخ را «هاویة بند» نام نهاده‌اند. بعضی کلمهٔ «**هاویة**»را از«الهوی» بمعنی‌سقوط‌از بلندی‌به پستی‌دانسته‌اند.

(المفردات ص ۵۷۱ .)

خداوند درقرآن‌کریم‌کسانی راکه درروزشمار کفهٔ کردار نیکشان درمیزان اعمال بسبکی گراید به «**هاویة**» وعید داده است :

واما من خفت موازینه فامه هاویة ـ آیهٔ هشتم‌ازسورهٔ القارعة .

« . . . وآن«**هاویة**» درکی‌است ازدرك‌های‌دوزخ» .

(ترجمهٔ تفسیرطبری‌ج۷ صفحات ۲۰۴۵ و۲۰۴۶)

ص ۱۵۸ س ۷ و ۸ ... پای برزمین زند،یاعای وعویی بکند،یا کخ‌کخی چندبکند: کخ‌کخ (کخکخ) بضم دوکاف از اصـوات است (صوتی شبیه به صدای سرفه‌کوتاه وبریده بریده) . صوفیه درمجلس سماع ودرحالت وجد و شورازخود بی‌خود می‌شدند وبراثر چرخش وپای کوبیهای متوالی و

شدید نفسهای تند و مقطع شبیه صوتی بمانند «کخ‌کخ» برمی‌آوردند .
استاد ارجمند دکتر محمد معین درحاشیهٔ برهان قاطع ذیل این کلمه «کخکخ» بنقل ازلغت‌نامهٔ دهخدا نوشته‌اند : . . . کخ‌کخ ، حراره (قول وتصنیف) بود وحال صوفیان ؟

مقصود نویسندهٔ کتاب (احمد جام) ازعبارتی که گذشت آن است که سماع همه آن نیست‌که «کخ‌کخ» ی چند بکنند ؛ بلکه سماع حقیقی موقوف برشرائط وآداب وحضور قلب خاصی است که هرکس را مسلم نباشد . ومحتمل است‌که نظرشیخ ازبکار بردن « عای‌وعوی» همان «های‌وهوی» باشد بقرینهٔ:

کخ‌کخی وهای وهویی‌می‌زدند تای‌چندی‌مست و بی‌خودمی‌شدند
(مثنوی‌چاپ علاءالدوله ج ۳ ص۲۷۲)

ص ۱۵۹ س ۷ و۸ راست بدان‌ماندکه گویی‌خراباتی است‌که همه‌سرمست‌گشته‌اند :
معنی تحت لفظی «خرابات» بروزن «کرامات» بنا برضبط کتب لغت : شراب خانه ، جای‌فساد ، مرکز نابسامانی وتردامنی ، محل فجور و فساد، بوزه‌خانه ، عشرتخانه وجایی نظیرآنها است .

مرحوم‌قزوینی‌کلمهٔ«خرابات»رادرعدادجمعهایی‌به«الف‌وتا»ازقبیل طامات،شیلات، مؤلفات ، که مفردآنها درزبان فارسی مستعمل نیست آورده‌اند . (یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۱۹۶ – ۱۹۴)

اما معنی‌که متصوفه از«خرابات» می‌جویند با معانی‌که ذکر شد تفاوت بسیار دارد : بنا براعتقاد بزرگان این قوم و با توجه به موارد استعمال این‌کلمه درنظم ونثرصوفیانه «خرابات» درمعنی مرکز عیش و طرب روحانی ، جای گاه نشاط و وجد مردان خدا وروندگان طریقت است ؛ مردانی‌که به نیروی معرفت پردهٔ پندار را دریده‌اند وبنیان‌خویشتن‌بینی وسنتهای ناپسندیده وتمایلات وخواهشهای بهیمی را در هم کوفته و«خراب» کرده‌اند . ازشرایط پیوستن بدین جایگاه بی‌اعتنا بودن به آداب ورسوم متعارف وپشت پازدن به‌قبول و

تحسین عامی چند و نیز آمادگی واستعداد کامل برای دل باختن وسر انداختن ونفی مطلق صفات مذموم غیرانسانی است .

ظاهراً نخستین‌بار منوچهری دامغانی بود که «**خرابات**» را درشعر خود به‌**کار** برد :

دفتر بدبستان‌بود ونقل به‌بازار   وین نرد بجایی که‌**خرابات** خراب‌است

(دیوان منوچهری بتصحیح دکتر دبیرسیاقی ص ۷)

« امیرمعزی » از زهد خشك گریزان و خواهان «**خرابات**» است :

مجوی زهد وخرابی کن و**خراباتی**   که عمررا زخرابی‌همه‌عمارات است

و « حکیم غزنــوی » با آن علو مقام آرزو می‌کند که بــه « **خرابات** » راهبری شود :

هرکو به «**خرابات** » مرا راه‌نماید

زنك غم و تیمار ز جانم بزدایــد

(دیوان سنایی‌بتصحیح محقق ارجمند مدرس‌رضوی)

« شیخ شبستری » حدود «**خرابات**» را اینگونه تعیین کرده است :

خرابات است بی حد و نهایت   نــه آغازش کسی دیــده نــه غایت

و « لسان الغیب » را در باب « **خرابات** » نظر و اعتقاد مخصوصی است :

توخانقاه و«**خرابات**» در میانه مبین

خدا گواست که هر جاکه هست با اویم

(غزلهای حافظ شیرازی بتصحیح استادسخن‌دکتر پرویز خانلری)

درباب معانی « **خرابات** » و موارد استعمال آنها رجـوع شود به معجم‌الادباء ج ۵ ص ۱۲۵ ، تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۴ ص ۲۱۱ ، المحاسن‌والمساوی ص ۱۲۲ ، جهان گشای جوینی ج ۱ ص ۱۹۱ ، یادداشتهای مرحوم قزوینی‌ج ۴ ص ۱۹۶ ــ ۱۹۴ ،کلیات‌شمس

تبریزی (دیوان کبیر) باهتمام استاد علامه بدیع الزمان فروزان فر،
حواشی دکتر محمد معین بر برهان قاطع ذیل کلمهٔ « **خرابات** »بنقل
از یادداشتهای فاضلانهٔ دکتر منوچهر مرتضوی و نیز به مقالهٔمحققانهٔ
دکتر عبدالحسین زرین کوب در مجلهٔ یغما شمارهٔ ۵ سال ۱۸ و بـه
آثارمنظوم و منثور متصوفه .

ص ۱۶۲ س ۱ اول چیزی که از این امت بردارند امانت و ترسگاری بر دارند:
« **ترسگاری** » ترکیبی است از ترس + گار (پسوند صفت فاعلی)
+ ی (پسوندحاصل مصدر) ، بمعنی خوف وبیم از خداوندوخشوعدر
برابر او :

« ... هابیل‌گفت : خدای تعالی از **ترسگاران** بترسد ».

(تاریخ بلعمی ص ۱۰۱)

در تفسیر طبری ذیل‌آیهٔ شریفهٔ: الذینهم فی‌صلوتهم **خاشعون**
چنین آورده است : آن‌کسهاکه ایشان اندر نمازشان **ترسگاران**باشند
(ج ۴ ص ۱۰۷۰)

گفت که ای نزار من خسته و**ترسگار** من

من نفروشم از کرم بندهٔ خودخریده‌را

(کلیات شمس(دیوان‌کبیر)باهتمام استادعلامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر)

ص ۱۶۲ س ۱۱ قوالانوسرودگویان : « **قوال** » دراصطلاح اهل تصوف‌خواننده‌ای
بوده است که در مجالس سماع صوفیان ابیات سوزناك ، یارباعیات و
غزلیات عاشقانه را بآواز می‌خوانده‌است و صوفیان به آهنك وی به
سماع بر می‌خاسته‌اند

(فرهنك فارسی‌معین بنقل ازاسرارنامه‌تصحیح‌دکترسیدصادق
گوهرین ص ۲۸۴)

یکی از معانی آن « مطرب » و « سرودگوی » است :

دست به می شاه را و دل به هژیران

دیده به روی نکو و گوش به **قوال**

« .... پس (شیخ ابوسعید) روی به **قوال** کرد و گفت‌بیار

و این بیت بگوی » . (اسرارالتوحید)

« ... **قوال** باید خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع به جهت ترویح قلوب به سه چیز محتاجند : روایح طیبه ، وجه صبیح ، و صوت ملیح .

(نفحات‌الانس بنقل از **کتاب‌الانوار** فی کشف‌الاسرار روزبهان بقلی‌شیرازی)

و اتفاق می افتاده است که در حین سماع و در حال وجد و بیخودی خرقه یا پول به سوی « **قوال** » می افکنده اند و این رسم را « **قوال‌انداز** » یا « **قوال اندازی** » می گفته‌اند :

کفن را اندر اندازد **قوال انداز** مستانه

از آن پس‌مردگان یك یك برون آیند هم در حین

(کلیات شمس (دیوان کبیر) ج ۴ ، ب ۱۹۵۷۶)

رجوع شود به طبقات الصوفیه انصاری ص ۲۵۶ ، تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۳۸۸ و۴۰۱ و فرهنك اشعار حافظ ص ۱۷۹ و ۲۸۹

ص ۱۶۳ س ۱۴ فردات کند خمار کامشب مستی : این مصراع بهمین صورت‌درغالب آثار شیخ احمد جام من‌جمله انیس‌التائبین ، مفتاح النجات ،سراج‌السائرین آمده است : ابوالمکارم جامی نیز در«خلاصةالمقامات» آن را بهمین صورت از آثار شیخ نقل نموده است . تنها جایی که در کتابهای‌شیخ رباعی‌کامل‌متضمن این مصراع ذکرشده در«کنوزالحکمة» است :

ایمان بسر زبان خود بربستی یك خانه پر ازبتان یکی نشکستی

گویی‌که بیك‌قول شهادت رستم **فردات کند خمار کامشب مستی**

(کنوزالحکمة ورق ۱۰۴)

این رباعی منسوب است به پیرهرات خواجه عبدالله‌انصاری و در رسائل او چنین آمده است :

قولی به سر زبان خود بربستی

صد خانه پر از بتان یکی ننشستی [1]

---

۱ ـ ظ : نشکستی

گفتی کـه بگفتن شهادت رستم
فـردات کنـد خـمار کامشب مستـی
(رسالهٔ مقولات از رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص۱۶۷-۱۶۶ باهتمام سلطان حسین تابندهٔ گنابادی)

ص ۱۶۵ س ۱۴ راه زندیقی و اباحت : ...«**اباحت**» مصدر عربی از باب افعال بمعنی مباح‌کردن، حلال شمردن و جائز و رواداشتن است. ومنظور شیخ‌ازپیمودن«**راه اباحت**»مقید نبودن به‌رعایت‌حدود و وظایف‌شرعی؛ باور نداشتن تکلیف و معتقد نبودن به حلال و حرام و اوامر و نواهی شریعت و مباح دانستن آنچه در شرع مقدس حکم بـه حرمت آنهـا شده است.

فرقهٔ اباحیه (اباحی) یا اباحتیه (اباحتی) جماعتی بودند که همه چیزرا مباح وجائز ودرخور ارتکاب می‌دانسته‌اند.

«... .پسرخود را **اباحتی**خواندی وملامتها کردی».
(خلاصةالمقامات ص ۴۷)

برای مطالعهٔ احوال این طبقه ومشرب ایشان رجوع شودبه: نفحات الانس ص ۱۳، فرهنگ نوادر لغات‌کلیات شمس ص ۴۲۷، تعلیقات‌کتاب مستطاب معارف بهاء ولد ذیل کلمهٔ «**اباحتی**» ص ۲۰۵ بقلم استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر، الفرق بین‌الفرق ص ۲۵۱، تبصـرة العوام ص ۱۶، تلبیس ابلیس‌ابن جوزی‌ص ۳۶۳، کشـاف اصطلاحات الفنون ص ۱۲۷ وفرهنگ مصطلحات علمی ص ۴

ص ۱۶۶ س۳ باین‌سخن نه‌پوستین‌کسی‌می‌کنم : «**پوستین**» معروف استوآن‌پوشاکی استخاص زمستان‌که ازپوست می‌سازند وبهترین نوع‌آن ازافغانستان بدست می‌آید معروف‌به «**پوستین‌کابلی**»؛ اما«**پوستین‌کردن**»و «**پوستین کندن**» کنایه است ازافشای‌راز، پرده دری، عیب جویی وبدگویی و بشدت انتقاد کردن از کسی؛ همانطورکه «پوستین کسی را دریدن» و «درپوستین کسی افتادن» و«پوستین‌گری کردن» (دراصطلاح شیخ‌جام)

نیز بهمین معنی به‌کاررفته است.

«... و **پوستینها کردندی** ایشان را که بروی ایشان نتوانستی گفتن». (ترجمهٔ‌تفسیر طبری ج ۷ ص ۲۰۵۲)

با رخ ودندانش روزوشب فلك **پوستین** ماه و پروین **می‌کند**

(دیوان انوری بتصحیح محقق ارجمند مدرس رضوی ص ۷۳۸)

زآنکه آتش‌راعلف‌جز پوست نیست قهرحق‌آن‌کبررا **پوستین‌کنی** است

(فرهنگ نوادر لغات وتعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۲۵۴)

ص ۱۶۶ س ۱۳ **اگرخردمندیداین بسنده است**: این عبارت یاد آور قول مشهور «العاقل یکفیه الاشارة» است. «**بسنده**» به فتح اول‌ودوم وچهارم‌بمعنی کافی و تمام و معانی دیگر است. درالمصادر زوزنی‌معادل‌فارسی مصدر «الکفایة» بسنده کردن آمده است. نیز بصورتهای «بسندیدن»، «بسنده آمدن»، «بسنده بودن» و«بسنده شدن» مستعمل است:

«... نه‌بسندیده است‌ایشان‌را؟ مفتاح‌النجات‌ص۱۶۸ در ترجمهٔ پارسی آیهٔ‌مبارکهٔ اولم یکفهم...؟»

«... اماچون بااو**بسنده نمی‌آمدیم** پهلوان زمانه... را بیاری خود خواندیم».

(سمك‌عیار بتصحیح استادسخن‌دکترپرویزخانلری ج۱ قسمت۲ ص۱۵۰)

بسنده نباشی تو با لشکرش نه با چاره وگنج وبا کشورش

(شاهنامهٔ فردوسی‌چاپ بروخیم ج ۷ ص ۱۸۸۹)

«... خدای‌هست بر همه چیزی **بسنده**».

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۲ ص ۳۰۹)

«... گفت تو بدین **بسنده‌کردی**؟ گفت: کردم - تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۸۷ وبا حذف هاء در آخر بصورت «**بسند**» درشعر بکار رفته است:

چو دیدم ترا زیرك و هوشمند بیك ساله دخل از توکردم **بسند**

ص۱۷۴ س۹و آب‌آن ازگزاف‌نباید خورد:« گزاف» و «گزافه» معرب‌آن «جزاف» در این جا بمعنی بیهوده ، بی‌حاصل و عبث و باطل به‌کار رفته است :

دست و زبان زر و در پراکند او را
نام بگیتی نه از**گزاف** پراکند
(دیوان رودکی چاپ مسکو ص ۴۶)

«... مخورید آن را به **گزاف** » .
(ترجمهٔ تفسیرطبری ج ۱ ص ۶۸۹)

« ... پس جبرئیل میکائیل را گفت : نه به **گزاف** ابراهیم دوستی خدای یافت» . (تاریخ بلعمی ص ۲۱۸)

به کاری‌که تدبیر باید دراوی نشاید **گزاف** اندرو کرد روی
(ابوشکور بلخی ــ اشعار پراکنده ج ۲ ص ۱۱۱)

میبدی در ترجمهٔ پارسی « ولاتسرفوا » آورده است : و به **گزاف** مروید و اندازه در مگذرانید .(کشف‌الاسرار ج ۲ص۵۹۱).

و **گزاف‌کار** را بجای « مسرف » بکار برده است : من هو مسرف مرتاب ،کسی راکه **گزاف‌کار** بود بگمان .
(کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۴۶۱).

ص۱۷۵س۳و۴ از آن چند دیو برده بیایندو به‌پیری او بنشینند: «پیری» دراین‌جا بمعنی « ارشاد » و « راهنمائی و راهبری » است و «پیر» درفرهنگ متصوفه طرف‌اعتناء وتوجه تام بوده وغالب بزرگان این‌قوم درآثارخود فصلی مستوفی به تعریف **«پیر»** ، **«شیخ»** و **«مرشد»** و سیرت وصفات و نشانه‌های او اختصاص داده‌اند .

مراد از **«پیر»** باعتقاد عموم عرفا صورت مادی وکالبد طبیعی شخص که در معرض فنا و زوال است نمی‌باشد بلکه عبارت است از مجموعهٔ معانی و اوصاف حقیقی که در هردوره به شکل و صورتی‌خاص پدیدار می‌گردد و هرچندی کسوتی جداگانه می‌پوشد .

(با توجهٔ باین‌نکته‌که معانی قدیم است و تبدیل و تغییری

در آن مرتبه راه ندارد یعنی معنی در وجود برصورت مقدم می‌باشد ، پیران پیش‌از آفرینش‌جهان‌موجودبوده‌اند ، و این‌مسأله باخلق ارواح قبل‌ازابدان که حکماء بآن‌معتقدندودر بعضی‌احادیث‌نیز آمده‌است‌مناسبت دارد و نظیر همین معنی را در بارهٔ انبیا که راهنمایان بشر بوده‌اند معتقدند :

برای مثال موسی یکی از مراتب ظهور است که درکالبد «موسوی» تجلی نموده است . موسی خود بصورت قابل « تکثر» نیست اما چون مرتبهٔ « موسویت» را در نظر بگیریم معنی نوعی وکلی پیدا می‌نماید که جلوه‌گریها کرده ومی‌کند ومحیی‌الدین بنای«فصوص‌الحکم» را برهمین اساس قرار داده است .

چون پیران «قدیم»اند و عشق و سرمستی هم از معانی قدیم وصفت جان می‌باشد پیران پیش از خوشی صورت ازبـادهٔ عشق می‌ها چشیده و شورها نموده‌اند ؛ مستی و شور ایشان از بادهٔ لایزال است نه ازشراب انگوری ، بقول ملای روم :

پیش‌ازآن‌کاندرجهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما در شور بود
ما ببغداد ازل لاف اناالحق می‌زدیم
پیش‌از آن‌کاین داروگیرفتنهٔ منصور بود

و بقول ابن فارض :

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بهامن قبل‌ان‌یخلق الکرم

اجمالاً پیران نظر وسیع و ژرف بین دارند و دیدهٔ دوربین ایشان برهمهٔ مراتب محیط است، زیرا علم ایشان‌سرچشمه از علم الهی می‌گیرد که برهمهٔ ممکنات احاطه دارد .

واما تعدد پیران امری‌اعتباری است و وحدت حقیقی واتحاد جانهای ایشان مسلم است . برای «پیر» دانستن علوم و اصطلاحات

لازم نیست ، زیرا خداوند تام‌الفاعلیه است و در فعل اوتصور نقص و احتیاج نمی‌رود و هرچه می‌کند بدون علت و آلت انجام می‌دهد ؛ واز آنجاکه «پیر» مردکامل است‌که مظهرتام پروردگار است می تواند در دل مشتاقان تصرف‌کند و فقط بدستیاری همت و بدون هیچ وسیلت مرید را از منازل سلوك بگذراند ، دل مرید هیولای تصرف «پیر» و «**شیخ کامل**» است:

«**شیخ**» فعال است بی‌آلت چو حق

با مریدان داده بی‌گفتی سبق

«**پیر**» میان مرید و حضرت عزت «**واسطه**» است: **فیض‌الهی** نخست بردل شیخ و از آنجا بردل مرید **فائض** می‌گردد ؛ تصرف شیخ نشانه از قدرت خداوندی است و زنجیر این وسائط تا حضرت عزت بیکدیگر اتصال می‌یابد ... (این مطلب با استفاده از افاضات استاد علامه بدیع‌الزمان‌فروزانفر دریکی از ساعات درس معظم‌له نوشته‌شد).

در کتاب اسرارالتوحید ص ۳۲۹ ده **خصلت** برای **پیر** شمرده شده است تا بدان در **پیری** درست باشد . شیخ احمد در کتابهای «سراج‌السائرین» ، «کنوزالحکمة» و «انیس‌التائبین» فصلی به ذکر سیرت **پیران** و اوصاف ایشان اختصاص داده و نشانه‌های **پیران** حقیقی را باز نموده است . نیز در کتاب « خلاصة‌المقامات » ص ۱۶۳ ذیل عنوان : « در سیرت **پیران** و اولیاء» مقاله‌ای بنقل از تصانیف شیخ در این باب آمده است .

ص۱۷۵س۹کسی‌که‌چندان بلعجبی (بوالعجبی) بکند وسخنان سیم‌اندودبتواند گفت:

«**بوالعجبی**» به معنی چشم‌بندی ، تردستی، کارهای عجیب و محیرالعقول‌کردن ، وشعبده‌بازی است :

این **بوالعجبی** و چشم‌بندی در صنعت سامری ندیدم

(**طیبات سعدی**)

یکی‌ز **بوالعجبیهای** روز وشب این است

که روز روشن من‌کرد چون شبدیجور

(دیوان ظهیر فاریابی ص ۱۴۳)

پری نهفت رخ و دیو در کرشمهٔ حسن

بسوخت عقل‌زحیرت‌که این چه **بوالعجبی**است؟!

(غزلهای‌حافظ بتصحیح استادسخن دکترپرویز خانلری)

«. . . بسیار نفائس زیرحقهٔ‌این دهر **بوالعجب** بباددادهام».

(کلیله ودمنه بتصحیح‌دانشمندگرانمایه مجتبی مینوی)

مصحح ارجمنددرحواشی‌این‌کتاب ص ۱۴۰ مرقوم داشته‌اند:

« **بلعجب** » نوعی تصرف فارسی زبانان است در کتابت و تلفظ «**بوالعجب**» .

«. . . همچون مهرهٔ «**ابوالعجب** » زیرحقه‌اش دیدی، ناگاه سراز حقهٔ دیگر بیرون کند» .

(حواشی معارف بهاء ولد ص ۱۵۵)

مرحوم‌قزوینی ازکتاب «ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب» تألیف ثعالبی ص۲۰۰ درمعنی «**بوالعجب**»که «شعبده‌باز» است شاهدی آورده‌اند : « . . . **ابوالعجب** کنیـة المشعبد . . . » و سپس دو بیت شعرازابن الرومی دروصف بحتری نقل نموده‌اند که درآن «**بوالعجب**» نیز بهمین معنی بکار رفته است » .

(یادداشتهای مرحوم‌قزوینی بکوشش ایرج افشار ج ۴ صفحات ۶۰ـ ۵۸-۵۹)

نیز رجوع شود به : فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۱۶۴ ذیل «**بوالعجب**» وبه مجلهٔ یادگارسـال اول شمارهٔ ۲ صفحهٔ ۷ تا ۱۰

ص۱۷۵س۱۱و۱۲چندان‌ژاژ تواندخایید: «ژاژ» اصولاً نام‌گیاهی است سفیدرنگ مانند «درمنه» درکمال بی‌مزگی که‌هرچند خرو شتر آن‌را بخایندنرم نشود وبسبب بی‌مزگی فرونبرند ومجازاً بمعنی سخنان هرزه‌وپوچ و یاوه وبیهوده است :

«. . . این قوم من این قرآن را بیکبارگی فروگذاشتند ؛ درآن نابکار و«ژاژ» گفتند...». (کشف الاسرار ج ۷ ص ۲۰)

اسدی طوسی این بیت را از عسجدی در معنی «**ژاژ**» شاهد آورده است :

«**ژاژ**» داری تو و هستند بسی « **ژاژ** » خوران
وین عجب نیست که تازندسوی «**ژاژ**» خران

(لغت فرس ص ۵۵)

نام حکمت همی نهند آنگاه   برخرافات «**ژاژ**» ژندهٔ خویش

(دیوان انوری بتصحیح محقق گرانمایه مدرس رضوی ص ۶۶۲)

این کلمه غالباً با لفظ «خاییدن» بکارمی‌رود :

همه دعوی کنی و «**خایی ژاژ**»   در همه کارهــا حقیری و هاژ

(اشعار پراکنده ج ۲ ص ۹۰ ابوشکور بلخی)

حاسد زقبول این روایی   دور از من وتو به « **ژاژخایی**»

نظامی (نقل ازگنجینهٔ گنجوی)

ص۱۷۶س ۴ خویشتن رامداهنت کردن ازعقل نباشد: «مداهنت»خودداری ازاظهار حق ، خوش آمدگویی ، چرب زبانی ، وظاهر ساختن خلاف آنچه‌در دردل باشد :

مرحوم بهاردرمعنی این‌کلمه‌نوشته‌اند: «**مداهنة**» بمعنی عدم صراحت قول ومسامحه ودراصطلاح سرشیره مالیدن است.

(سبك شناسی ج ۲ ص ۲۱۹)

« ... و دوست دارند که تو مداهنت‌کنی و مداهنت کنند ؛ دوست دارند اگر چرب سخنی‌کنی تاچرب سخنی‌کنند » .

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۹۱۴ در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ۹ ازسورهٔالقلم : ودوا لوتدهن فیدهنون)[1]

« . . . سدیگر گروهی که با ایشان نان‌خوردند و**مداهنت** کرده بودند ».   (تفسیر پاك ص ۲)

« . . . ازهزارکلمه کـه‌به مراعات ولطف می‌گویم یك ذره آسایش روی نمی‌نماید زیرا که به‌ریا ونفاق و **مداهنت** آمیخته است »

(اسرارالتوحید ص ۹۳)

ص۱۷۶س۱۳من‌بی‌نیاز ترین شریکانم‌ازکارهاء بانبازی : «انباز» بفتح اول شریك وهمتا و«**انبازی**» بمعنی رفاقت ، شرکت وهم فکری است .

---

۱ — نسخه بدل

«. . . وروز قیامت کافر می‌شوند به **انبازی** شما» .

(ترجمهٔ تفسیرطبری ج ۶ ص ۱۴۸۹)

چگونه خلق تواند که خلق را بکشد اگر نه خشم تو بامرگ باشد **انبازی**

(امیرخسرو دهلوی)

«. . . گفت ای پهلوان عالم افروز این گنج به **انبازی** تست» .

(سمك عیار ج ۲ قسمت ۴ ص ۲۰۶)

جمله گفتندش که جانبازی کنیم فهم گرد آریم **وانبازی** کنیم

(مثنوی چاپ علاءالدوله ج ۱ ص۲)

ص۱۷۷س۷ **خذ ماصفا و دع ماکدر**: یعنی چیزی را که پاك وخالی ازکدورت است بگیروآنچه راکه تیره وآلوده است بگذار (ظاهراً ازامثال مولده‌عرب است) .

سنائی درحدیقة الحقیقة ص ۳۱۶ مضمون این‌مثل را چنین آورده است :

هر چه مایهٔ **صفا** بدان ده روی هرچه مایهٔ **کدر** گذر کن زوی

وسعدی دربیت ذیل ، جزء اول آن را چنین اقتباس کرده است :

بیك خرده مپسند بروی جفا بزرگان بگفتند : **خذ ماصفا**

(ازتعلیقات محقق گرانمایه مدرس رضوی برمثنوی‌حدیقةالحقیقةص ۴۴۷)

ص۱۷۷ س۱۳ **زنهارکه درجوال‌غروروپندارخود نشوی**: «**جوال**» به ضم اول معرب «**گوال**» بمعنی خرجین و کیسهٔ بزرگی است که از پشم وموی یا پنبه می‌بافند؛ جنس آن درشت وخشن وبا دوام است وبرای حمل‌ونگهداری خشك بار، تره بار، خواربار وسایراشیاء بکارمی‌رود . امادراصطلاح در جوال فروشدن یارفتن کنایه است ازبدام افتادن وگرفتارخدعه وفریب گشتن :

«. . . لطایف الحیل بکارآورد تاقوم را **بجوال** فروکرد» .

(تاریخ بیهقی بتصحیح دکترفیاض ص ۷۰)

جملگی را خیالهای محال کرده مانند غتفره **بجوال**

(حدیقهٔ سنائی ص ۷۰ بتصحیح محقق ارجمند مدرس رضوی)

« . . . عاقل ترین مردمان **درجوال** محال ایشان رود» .

(سند بادنامه ص ۱۰۱)

من هم به جوار زلف آنم کز عشوه تو در **جوال** اویی

(دیوان انوری ص ۹۴۲)

ص۱۸۱س۶ ای‌دل‌بچه زهره خواستی‌یاری‌را کوچون‌تو بباد داده بسیاری را
درخلاصة المقامات ص۱۵۲ بهمین صورت آمده‌وتمام رباعی بصورت :

ای‌دل به‌چه زهره‌خواستی یاری‌را کوچون توهلاك کرد بسیاری‌را

دل گفت که باش تا شوم یکتایی این‌خواستن‌ازبهر چنین کاری‌را

درتمهیدات عین‌القضاة همدانی ص ۶۴ ــ ۶۳ مذکوراست.

ص۱۸۳س۴ ومبرسم‌هیچ‌تمیز نتواندکرد... (میان تلخ وشیرین‌وشور): « مبرسم»
کسی راگویندکه به بیماری «**برسام**» مبتلا شده باشد واین بیماری بنا برآنچه درفرهنگها وکتب طب‌قدیم‌تعریف شده مرضی است‌که درناحیهٔ سینه پیدا شود(برسام بر وزن سرسام نام علتی است وآن ورمی باشد حاد که درسینهٔ مردم بهم رسد چه «بر» بمعنی سینه و«سام» بمعنی ورم بود ؛ **برهان قاطع**) و ظاهراً بیمار (**مبرسم**) بهمین سبب در تشخیص طعم ومزهٔ اشیاء ناتوان گردد (. .. و در اصطلاح طب «ذات الجنب» گویند ــ فرهنگ نفیسی) .

« . . . ومر بیماریهای گران را بازدارد اعنی سرسام و برسام » .

(هدایة المتعلمین ص ۴۱۸)

ص۱۸۳س۷ قفاازعطا بازندانند وحلوا ازالوا: « **قفا** » پس گردن ، پشت‌گردن، غیبت(خلاف‌حضور)، وسیلی‌که برگردن زنند ودراصطلاح پس‌گردنی :

یکی کرد بر پارسایی گذر بصورت جهود آمدش در نظر

قفایی فرو کوفت بر گردنش ببخشید درویش پیراهنش

(سعدی)

« . . . ای داود تودربند پاکی خویش مانده‌ای، **باش تااز** دست قضا وقدر **قفا** خوری ».

(کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۱۸)

« . . . من با شما خیانت کردم **وقفای** آن اینك خوردم ».

(اسرار التوحید ص ۱۲۲)

« . . . دهان باز کرده تا اگر از فلك **قفایی** رسد بگردن بگیرد ، واگر لقمه‌ای رسد به دهان بگیرد ».

(قابوس نامه ص ۲۶۱)

واما **«الوا»** که در این متن بروزن «حلوا» واز لحاظ طعم ومزه درمعنی نقیض آن استعمال شده است لغتی باحتمال قوی هندی می‌باشد وآن نام ماده‌ای است تلخ‌مزه که ازشیره وعصارهٔ برگهای یك نوع‌گیاه بهمین نام ازخانوادهٔ «لاله آسا» بدست می‌آیدودارای خاصیت طبی ومصرف درمانی می‌باشد .

این‌گیاه که درمناطق گرم‌وخشك بخصوص‌درشبه قارهٔ هندوافریقا ونقاط استوایی بعمل می‌آیدفاقد شاخه‌است وبشکل توده‌ای ازبرگهای ضخیم وپهن که آزادانه وبدون ریشه می‌توانند درمجاورت هوا جذب رطوبت‌کنند، درجای‌های نمناك واراضی مجاور دریا درآن‌مناطق‌بطور هرزه وخودرو بعمل می‌آید. دردائرة المعارف بریتانیا (چاپ ۱۹۶۴ جلد اول ، صفحه ۶۶۱) ذیل‌کلمهٔ : Aloe این‌گیاه همراه با عکسی ازآن بتفصیل معرفی شده ونوشته‌اند که‌انواع آن بالغ بریکصدوهشتاد است که‌بعضی‌ازآنهاسمی‌می‌باشد.

(امروز در هند برگهـای این‌گیاه را دراطاقهای منازل و فروشگاهها وکارگاهها می‌آویزند وبدان وسیله ازورود پشه ومگس و حشرات موذی بآنجاها جلوگیری می‌کنند . خاصیت دیگر این برگها ضد عفونی بودن آنهاست .

برای استخراج شیرهٔ این‌گیاه نخست با لبهٔ تیغ خراش یا

شکافی بر برگها وارد می‌سازند و شیرهٔ غلیظی را که از آنها بفراوانی ترشح می‌شود جمع کرده می‌جوشانند تا از حالت میعان خارج شود و سفت‌وخشک‌گردد و این همان است‌که در زبان فارسی به «صبرزرد» معروف است و درهندی بآن : ایلیو Ilio می‌گویند واصل آن هندی است و از اقلام قابل‌ملاحظه در صادرات آن کشور است ـ این قسمت با استفاده از اطلاعات آقای رشید شهمردان از فضلای پارسی گوی هند و از اعضای انجمن فرهنگی ایران باستان‌که اکنون درتهران‌اند نوشته شده است).

درکتاب « مخزن‌الادویه » از آن بصورتهای **الیا** ، **ایِاوا**، **ایلْوا** ، و **الوا** (بکسر اول) یاد شده و صاحب منتهی‌الارب‌که‌همچنین موافق با هندی‌بودن‌کلمه است آن را نیز بصورت«**الوا**» ضبط نموده و در فرهنگ رشیدی همین ضبط دیده می‌شود .

شکل یونانی کلمه **اَلُویه** « Aloē » و در زبان انگلیسی **اَلُواس** Aloes است که بصورت «**اَلوا**» بفتح اول دربعضی ازفرهنگها وکتب طبی قدیم وارد شده است :

الصبر = **اَلوا** (السامی فی‌الاسامی. نسخهٔ عکسی چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص ۱۹۷)

ز کین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را
ز قهر و لطف او دوران دهد **الوا** و **حلوا** را

(نقل از اندراج بهمین صورت)

پس «**ایلیو** » ، « **اَلوا** » و یا « **اِلوا** » بمعنی همان‌صبر زرد معروف است و مقصودشیخ جام از : ... قفا از عطا باز ندانند و **حلوا** از **الوا** ... بیان حالت و صفت آن طبقه از مردم بی‌تمیزی است که که بین خوب و بد و شیرین و تلخ و مهربانی و پس‌گردنی فرقی نمی‌نهند و همه‌چیز در نظر ایشان بی‌تفاوت است .

ص۱۸۳ س۱۲ درچاه حیرت وزحیر نمانید : « زحیر» در اصل نام بیماری‌است‌که

درناحیهٔ‌معده وشکم پیدا می‌شود (پیچش دل یاپیچاك شکم که **تفصیل** آن درهدایةالمتعلمین اخوینی‌ص ۴۱۱ نوشته شده‌است) و مجازاً «**زحیر**» یعنی دم سرد و ناله‌بر آوردن ، آزردگی ، ناخوشی و رنجوری، و کلفت و مشقت است :

پراز رنج وتیمار و درد وزحیر

کنون مادرت ماند بی تو اسیر

(شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم ج ۱ ص ۵۱۸)

ص۱۸۶س۸ازآنچه اصل‌است تایی چندیادکرده آمد : « **تایی** » **چند** (چند تا) . ظاهراً « **تا** » بجای «عدد» بکار می‌رفته است :

دوتا ، هفده تا ... بجای دوعدد ، هفده عدد ... :

« ... گفت شنیده خواهی یا دیده ؛ گفتم : دیده ؛ **تایی** چند بگفت». (طبقات‌الصوفیهٔ انصاری ص ۳۲۷)

« **تا** »گاهی بجای «طاقه» نیز بکار رفته است : چندتاجامه، چند تاکاغذ بمعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و بدین معنی در تصانیف شیخ من جمله در آغاز کتاب«سراج‌السائرین» و در «خلاصة المقامات» ص ۸۳ بنقل از آثار احمد جام دیده می‌شود .

ص۱۸۷س۵و۶خدای‌تعالی‌حوارا ازپهلوی‌آدم بیافرید: داستان آفرینش **حوا** در قرآن‌کریم ، سورهٔ النساء آیهٔ ۱ چنین آمده است : یاایهاالناس اتقوا ربکم‌الذی خلقکم‌من‌نفس‌واحدة وخلق‌منها زوجها . و اما خلقت«**حوا**» از پهلوی «**آدم**» مبتنی است برروایت منقول از امام محمد باقر(ع) بدین مضمون‌که خداوند « **حوا** » را از باقیماندهٔ گلی که « **آدم**» را با آن سرشتند بیافرید : ان‌الله خلق **حوا** من **فضل** الطینة التی‌خلق منها آدم .

(تفسیر شریف‌لاهیجی ص ۴۲۷ بنقل از مجمع‌البیان)

در باب‌کیفیت آفرینش حوا و اقوال و روایات راجعه بآن رجوع‌شود به: تفسیرآیهٔ شریفهٔ‌یکم ازسورهٔ مبارکهٔ «النساء» درتفاسیر:

ابوالفتوح ج ۱ ص ۷۱۵ ، کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۴۰۵ ، گازر ج ۲ ص ۱۸۱ ، مواهب‌علیه ج ۱ ص ۲۱۲ ، الدرالمنثور ج ۲ص ۱۱۶ ، طبری ج ۴ ص ۲۲۴ - ۲۲۵ ، بیضاوی ص ۱۰۱ ، الکشاف ج ۱ ص ۴۶۱ ، مجمع‌البیان ج ۲ ص ۲ وقصص‌الانبیاء ص ۱۲ .

ص۱۸۸س۱و۲ آن‌سگی‌که بااصحاب‌کهف‌قرینی‌کرد : «**کهف**» بفتح‌اول‌وسکون‌دوم در لغت‌بمعنی‌غار وشکافته‌ای بزرگ‌درکوه است. مراد از « **اصحاب‌کهف** » که به یاران غار ، خداوندان غار ، صاحبان غار نیز شهرت یافته‌اند هفت تن از موحدان و دوستان‌حق بودند که در روزگار پیشین ازجور ملکی ستمکار از شهرگریختند و با سگی‌که در راه همراه با ایشان شد به غاری در دل کوه پناه بردند و در آنجا مدتها باراده خداوند در خواب شدند .

نام آن ملك ستمکار در منابع غربی « Decius » و معرب آن « **دقیوس** » است‌که بعدها « **دقیانوس**» یا « **داقینوس**» شده است ؛ مدت سلطنت وی از ۲۵۱ تا ۲۴۹ ق . م. بوده است .

بنابروایت عیسویان آن غار معروف نزدیك شهر Ephesus « **افسوس** » قرار دارد . اسامی آن هفت تن پناهندگان غار بآن صورت‌که مآخذ غربی و منابع شرقی در ضبط آنها وحدت نظر داشته باشند عبارت است از : **مکسمینا** ، **یوانس** ، **ملخوس** ، **سرابینوس** ، **مرطینوس**، **دانیسیوس**(**دیونیسیوس**) و**کنسطیطینوس**و نام‌سگ‌ایشان « **قطمیر**» یا « **فرفرین** » بوده است و مراد از **شش‌میر** نیز همین اصحاب‌کهف‌اند باعتبار آنکه شش تن ازایشان ملکزاده بودند وهفتم شبانی بودکه بایشان پیوست . سنایی در حدیقة‌الحقیقة ص ۷۸ در بارهٔ ایشان می‌گوید :

کرده از بهر رهبری **شش‌میر** گربه‌ای رانبی **سگی** را پیر

درقرآن‌مجید ، داستان «**اصحاب کهف**» ضمن سورهٔ هجدهم بنام « **سورة الکهف** » از جزو پانزدهم آمده است : این سوره مکی

است مشتمل برصد و ده آیه و **قصهٔ اصحاب‌کهف** از آیهٔ هشتم چنین آغاز می‌شود : ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً ؛ و داستان تا آیهٔ ۲۶ از این سوره ادامه می‌یابد .

بود در عهد رسول افزون سخن
تا مگر بودند ایشان چند تن

برسه می بوده است اقوال یهود
وان نصاری قولشان بر **پنج** بود

مسلمین گفتند بودند **اهل غار**
خود به تعیین پیمبر **هفت یار**

(تفسیر صفی ص ۴۳۰)

برای اطلاع براخبار و روایاتی که در بارهٔ این **یاران‌غار** و تعداد و نامهای ایشان نقل شده است می‌توان به تفاسیر معتبر ذیل سورهٔ مبارکهٔ «**الکهف**» مراجعه نمود . نیز رجوع شود به فرهنگهای نظام، انندراج ، غیاث‌اللغات، لغت‌نامهٔ دهخدا ، المنجد (قسمت‌اعلام) ذیل «**اصحاب‌کهف**» و همچنین به تاریخ گزیده ، نزهة‌القلوب ، آثارالبلاد و اخبارالعباد ذیل کلمهٔ «فسوس» ، قصص‌الانبیاء ثعالبی ، و «چند قصه از چند سورهٔ قرآن» صفحهٔ ۸۰ ببعد ، (قصهٔ اصحاب کهف) تألیف استادگرانمایه دکتر یحیی مهدوی و به تعلیقات حدیقة‌الحقیقة سنایی ص ۱۱۹ و نیز به «**اصحاب‌کهف**» تألیف توفیق‌الحکیم .

ص۱۸۸ س۹ برعقل‌خودمکابره‌نکنی: «مکابره» بمعنی بزرگی بخرج‌دادن ، بزرگی خویش بردیگری ثابت‌ساختن و مجادله و منازعه و ستیزه آمده است:

«... ازین معجزات بسیارمی‌دیدند اما **مکابره** می‌کردند».
(تفسیر پاك نسخهٔ‌عکسی ص۶۳)

«... و چنین گویندکه مولیان و خویشان خویش را گرد کرد تا او را **بمکابره** از زندان بیرون آوردند».

(تاریخ بلعمی نسخهٔ عکسی ص ۴۱۸)

«...اگر ازجایی معنی غریب شنوی و ترا آن خوش آید خواهی
که برگیری و دیگر جای استعمال کنی ، **مکابره** مکن».

(قابوس‌نامه ص ۱۹۱)

ص۱۸۸س۱۱ اگر تقدیر کنیم که قرین بدبکسی افتاد : « تقدیر کردن» دراین‌جا بمعنی
فرض کردن ، فرض و احتمال و تخمین است :

« ...**تقدیر کرد** که بیست و هشت منزل تا هرشبی برود».

(تاریخ بلعمی ص ۲۳)

« ... **تقدیرمی‌گیر** ، یعنی فرض می‌کن» .

(تعلیقات معارف بهاء ولد ص ۳۱۴)

دور از ایشان فنا و مرگ ، ولیك
این به **تقدیر** گفتم ار میرند

(فرهنگ نوادر لغات دیوان کبیرص ۲۳۸)

و بمعنی اندازه گرفتن نیز آمده است :

«... اندر وهم صورت نبندد و بعقل **تقدیر نتوان‌کرد** » .

(ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۲۲)

ص۱۸۸س۱۷ خر شدکه دوشاخ آرد بنهاد دوگوش: ازامثال معروف است که درزبان
فارسی بصورتهای گوناگون بکار رفته است :

براین بر یکی داستان زدکسی کجا بهره بودش زدانش بسی
که**خر**شدکه‌خواهدزگاوان **سرو** بیکبار کم‌کرد **گوش** ازدوسو

(فردوسی)

خر رفت که آورد **سروئی** ناورد **سرو دوگوش** بنهاد

(کمال‌الدین اسماعیل)

گریزید و تیزید و شد همچو باد
پی **شاخ** شد **گوش** برباد داد

(ادیب)

مسکین خرك آرزوی دم کرد   نایافته دم دوگوش گم کرد

و در زبان عرب :   (؟)

ذهب الحمار یطلب قرنین ، فعاد مصلوم الاذنین

و بصورت دیگر در نظم عرب :

کمثل الحمار کان للقرن طالبا   فآب بلااذن فلیس له‌قرن .

درباب صورتهای‌مختلف این مثل رجوع شود بـه:(امثال و حکم‌دهخدا ج ۴ ص۷۱۰)

ص۱۸۹س۱۴ آنگاه درزاویه باز گشاید تا هرمسافر از هر قوم وطایفه که رسند بیاسایند :

عموم‌فرهنگهای فارسی معنی«**زاویه**» راکنج ،گوشه ،بیغوله، گوشهٔ خانه و خلوت خانه ضبط کرده‌اند اما در اصطلاح اهل تصوف «**زاویه**» معانی وسیعتری داشته است : «**زاویه**» اطلاق می شده است به حجرهٔ کوچکی از خانقاه مختص جلوس شیخ و قطب یا مریدان‌در اوقات ریاضت و مراقبت وسبب تسمیهٔ آن به «**زاویه**» ظاهرا ازاین باب بوده است کـه در محلی خاموش و خلوت یعنی در گوشه و کنج خانقاه تعبیه می‌شده تا هیاهوی خارج وتردد و ازدحام مانع‌ازمواظبت و مداومت شیخ یا سالکان بـر انجام وظایف قلبی ایشان نگردد و از حضور قلب‌خارج نشوند .

«... و شرط شیخ آن است که در شبانه روز یك مجلس با مریدان زیادت ننشیند و او را «**زاویه**» خاص باشد کـه از اولاد او و هیچ‌کس آنجا در نیاید مگر کسی که خاص او باشد ؛ اولی آن است‌که خاص او هم در نیاید و نفس هیچ مخلوقی در آن **زاویه**مشاهده نگردد» .   (اورادالاحباب ص۷۱)

«. . . و شیخ بوالعباس قصاب را در خانقاه خود درمیان صوفیان **زاویه‌گاهی** بوده است چون حظیره‌ای، چهل ویکسال درآنجا نشسته بود . . . وشیخ بوالعباس شیخ مارا **زاویه‌ای** داد برابرحظیرهٔ

خویش ». (اسرارالتوحیدص ۵۰)

علاوه بر **زاویهٔ** خاص مشایخ وپیران ، سالکان و درویشان مرید نیز در مساجد و خانقاه‌ها و رباطها و مدارس بزرك ومراکزی ازاین‌قبیل « حجره » یا «غرفه» و یادر عرف آن زمان « **زاویه** »هائی داشته‌اندکه در آنجا گرد می‌آمدند وباوراد و اذکار و سیردرمراتب سلوك می‌پرداختند ؛ هم در این‌جایگاه از رونده‌گان و صوفیان درراه مانده‌ای کـه از مسافات دور بی‌گاه می‌رسیده و مأوای معینی برای استراحت یااقامت نمی‌داشته‌اند دلجویی و بقدر وسع‌خویش به‌رایگان پذیرائی می‌نموده‌اند:

صوفیی‌می‌گشت در دور افق تا شبی در خانقاهی شد قنق

(مثنوی مولوی)

«... در آن وقت جمعی صوفیان در مسجد خانـهٔ شیخ **زاویه‌**ای داشتند ». (اسرارالتوحید ص ۲۰۴)

« . . . در **زاویهٔ** درویشان همه سوز طلب تـو ، در کوی خراباتیان همه درد نایافت تو، درکلیسای ترسایان همه نشاط جست‌و جوی تو ، درآتش‌گاه‌گبران‌همه درد واماندگی از تو » .

(کشف‌الاسرارج ۱۰ ص ۵۱۸)

ودور نیست‌که برحسب اشارت « شیخ » از محل« فتوح »ی که از اطراف به‌خانقاه می‌رسید برای پذیرائی، از مهاجرین و غربای سالکان اعانه و مدد معاشی نیز به « **زاویهٔ درویشان** » حواله می‌شده است و **زاویه‌دار** در بین صوفیان مورد اعتماد و احترام و « **زاویه‌داری** » مقامی ارجمند بوده است . بعد ها ـ به قراری که ازفحوای‌کتب متصوفه و بخصوص از آثاراحمد جام مستفادمی‌شودـ بعضی از این زاویه‌داران حرمت خویش نگاه نداشتند وپای از حدود وظایف خود بیرون نهادند و مستوجب ملامت شدند .

معنی دیگر « **زاویه** » کـه آن نیز از نظر فرهنك نویسان فوت شده شده استعمال آن است در مورد « جانماز » ، « سجاده » وبطورکلی لوازم عبادت است که صوفیه در سفرها باخود می‌برده‌اند :

« ... چون نزدیك منزل یا رباط یا مکانی که فرودخواهد آمدن برسد ، « **زاویه** » را بگشاید و در زیر بغل چپ گیرد ... و وقت باشد که از مسافر خرده ای در وجود آید یا اصحاب از روی فراست در او نااهلی بینند ، **زاویهٔ** او را بیرون خـانقاه نهند ، آن اشارت باشد که ترا در این مقام جـای نیست ».

(اوراد الاحباب بـاخرزی ص ۱۶۱)

« ... جامه ها برچیدند و **زاویه‌ها** برداشتند ... گفت این در زیر **زاویهٔ** که بوده است ؟ ». (اسرارالتوحیدص ۱۵۶)

« .... میان بسته در میان قوم نرود و آنجا بنشیند که **زاویهٔ** او نهند ». (قابوس نامه بتصحیح دکتر یوسفی ص ۲۵۴)

برای اطلاع بیشتر درباب « **زاویه** » و معانی مختلف‌وموارد استعمال آن رجوع شود به: حواشی استاد علامه بدیع‌الزمان‌فروزانفر بر مثنوی « مصباح الارواح » ذیل : « **زاویه** » ، « اوراد الاحباب باخرزی » ذیل : « آداب‌السفر » ص۱۶۱ بتصحیح‌فاضل ارجمندایرج افشار، خلاصة‌المقامات ص ۱۶۷« فصل مربوط به **زاویه‌داری** وسماع». همچنین برای اطلاع بر زوایای معروف مراجعه شود به : خطط الشام کردعلی ج ۶ ص ۱۴۰ و خطط مقریزی ج ۴ ص ۲۹۳ .

ص۱۹۰س۶ و ۷ **چون چیزی از تو بدرویشی رسد فتوح شمر : «فتوح»** که جمع «فتح» است دراصطلاح متصوفه به‌معنی مفرد به‌کار می‌رود یعنی «فرج» و«گشایش دل » ورسیدن‌خیری بدرویشی یا نذرونیازی که برای شیخ خانقاه ازجایی برسد .

استادعلامه بدیع‌الزمان فروزانفردرتعلیقات برترجمهٔرسالهٔ قشیریه ص ۷۵۹«فتوح»را چنین تعریف نموده‌اند : «هرچه بی‌رنج و تعب به درویشی رسد اعم ازنقد وجنس‌واحوال باطنی» .

«فتوح» یعنی گشادگی درامور مادی ومعنوی فقرا .

(سبك شناسی بهار ــ ج ۲ ص ۲۱۸)

«. . . هرروز بنو **فتوحی** ونعمتی روی می‌نمود».

(اسرار التوحید ص ۲۸۶)

« . . . مشتی مویز طائفی از زیر سجاده بیرون آورد و گفت صوفیان را **فتوحی** رسیده است ».

(اسرارالتوحید ص ۱۲۸)

درکشف‌الاسرار درتفسیر آیهٔ مبارکهٔمایفتح اللّٰه‌من رحمته ... (آیهٔ دوم ازسورهٔ الملائکة) آمده است: «این‌آیت‌اشارت است به**فتوح** اهل ایمان ومعرفت . «**فتوح**» نامی است آن راکه ازغیب ناجسته ونا خواسته آید وآن دو قسم است : یکی از آن واردات رزق وعیش است نا مطلوب‌ونامکتسب ، دیگر قسم علم لدنی است نا آموخته وباشریعت موافق ، ناشنیده وبادل آشنا» .

(کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۶۹)

ما و اصحابیم چون کشتی نوح هرکه دست اندرزند یابد **فتوح**

(مثنوی علاءالدوله ج ۴ ص ۳۳۸)

ص۱۹۳س۱۵و۱۶ نشست‌وخاست‌خویش همه درسرودگفتن ودف‌زدن و بالش‌و نای‌زدن فراسرآرند : «**بالش**»معلوم‌است‌و«**بالش‌زدن**» در اصطلاح متصوفه یکی ازآداب مجالس سماع بوده است بدین ترتیب که درحین ادای مراسم مخصوصی‌ازقبیل بیت خوانی ، ورقص بآواز دف ونی ، وپای‌کوبی و دست افشانی ، و خرقه دری ، و قوال اندازی گاه **بگاه** چوبی نیز بر «**بالش**» ی می‌کوفته وگرد وغباری ازآن برمی‌انگیخته‌اند واین عمل را «**بالش‌زدن**» یابقول ابن‌جوزی درتلبیس ابلیس «**تغبیر**»می‌گفته‌اند. (درفتـاوای ابن تیمیه نیز بهمین صورت آمده است) ؛ این عمل بر حسب ظاهر نشانه‌ای بوده است از «خاك ساری» وتذلل وفروتنی ، از صفات صوفی صافی‌درجلوگیری ازخودخواهی وکبروناز. (استاد علامه فروزان‌فردراین باب «**بالش زدن**» چنین اظهارنظر می‌فرمایند: این نوعی از سماع‌است که‌حلال است، زیرا«**بالش**» ازآلات‌طرب نیست وبا

کوفتن چوب بطورمنظم ازآن آوازی مناسب برمی‌خاسته است) .

« . . . بجای گرسنگی سیری‌بنهادیم ، بجای عبادت بره‌های بریان وحلواهای‌شکربنهادیم، بجای‌تسبیح وتهلیل سرود وغزل بنهادیم، وبجای نماز شب پای‌کوفتن «**وبالش زدن**» بنهادیم ... » .

(انیس‌التائبین ورق ۷۷ ازباب هجدهم)

« . . . شیخ بوسعید گفت : دستوری بودتاچیزی برگویند، شیخ‌گفت ما را پروای سماع نیست لیکن برموافقت تو بشنویم : بدست **بالشی می‌زدند** وبیتی برگفتند ، و شیخ درهمه عمرخویش همین نوبت بسماع نشسته بود ».

(تذکرةالاولیاء ، باب‌هفتادونهم، ذکرشیخ‌ابوالحسن خرقانی)

ص۱۹۴س۴واین راه‌زیانکاران خرم دینان باشد : مقصود از «**خرم‌دینان**» پیروان عبدالله بابك خرمی می‌باشند. بابك خرمی درعهد خلافت مأمون‌عباسی قیام‌کرد وپیروان بسیار گرد او جمع‌آمدند وازسال۲۰۱تا۲۲۲ هجری گروه‌کثیری ازسپاهیان خلیفه‌را نابودساخت . افشین (خیذربن کاوس) ازطرف معتصم‌خلیفه بجنگ بابك شتافت‌وبابك بحیله دستگیرشد واورا ببغداد نزدخلیفه فرستادند وبفرمان‌خلیفهٔ‌عباسی‌بوضع فجیعی کشته شد.

« . . . قاعدهٔ مذهب **خرم‌دینان** آن است‌که حرام را حلال دانسته وهر رنجی‌ازتن برداشته‌اند وترك‌شریعت بگفته چون‌نمازوروزه وحج‌وزکوة وحلال دانستن‌خمرومال وزن مردمان وهرچه فریضه است ازآن دوربودن. . . ».

(سیاست‌نامه ص ۲۴۳ ـ ۲۴۲)

برای اطلاع برراه و روش فرقهٔ «**خرم‌دینان**» رجوع شود به : آثارالباقیهٔ ابوریحان‌بیرونی چاپ برلین ص ۷۹ ، الفرق بین الفرق ص۴۲۹ ، صورة الارض ابن‌حوقل‌چاپ بیروت‌ص۳۷۲، سیاست نامه ذیل: فصل درخروج **خرم دینان** ص ۲۴۴ـ۲۳۶، لغت‌نامهٔ دهخدا

ذیل «بابك» وفرهنگ معین ، ذیل : بابك خرمی .

ص۱۹۴س۹وهرکس مرقعی دربرافکندند : «مرقع» اسم‌مفعول ازترقیع = وصله دوختن برجامه ، از کلمهٔ رقعة = پاره ، پینه ، پینه‌ای که برجامه دوزند وبنابر این **مرقع** عبارت است ازجامهٔ پاره پارهٔ بهم دوخته ، پوشاکی ازپاره پاره‌های با هم جمع شده ، وخرقه ودلق درویشان .

دلقت بچه‌کارآید ومسحی‌و**مرقع** خودرازعملهای‌نکوهیده بری‌دار
(گلستان سعدی‌باب دوم)

« . . . و شنیدم‌که اندرایام رسول علیه‌السلام اصحاب‌الصفة دوازده‌کس بودند **مرقع‌پوش** ورسول باایشان بخلوت بسیار نشستی. »
(قابوس نامه ص ۲۵۱)

و**مرقع** را برنگ کبود (ازرق) درمی‌آوردند تا نشانه‌ای از پارسایی وپرهیزگاری‌باشد (احتمالامنشأ پیدایش‌اصطلاح «زرق» بمعنی ریا وتظاهر به تقوی وپاکدامنی) .

«... **مرقعی کبود** بدوزند و درپوشندوپندارندکه همه‌کارها راست گشت . برآن‌سرخم نیل بایستند ومی‌گویند یك بار دیگر بدان خم فروبر تا کبودتر گردد ! که چنان دانند که صوفیئی این **مرقع کبود** است» .
(اسرارالتوحید ص۲۸۶)

پوشیده مرقعند ازاین‌خامی چند نارفته ره‌صدق وصفا گامی چند
(از عزیزی درمرصاد العباد ص ۱۷۶)

برای‌اطلاع بیشتردراین باب رجوع‌شود به :

(احیاءالعلوم ج۳ ص ۳۴۸) ، کشف‌المحجوب هجویری ص۴۹، تلبیس ابلیس ابن‌جوزی‌ص ۱۹۸ ، تتمةالیتیمة ج ۱ ص ۲۲ ، یادداشتهای مرحوم قزوینی ج۳ص ۲۹۸ وفرهنگ اشعار حافظ .

ص۱۹۴ س۱۱ هر ناپیراسته‌ای و ناتراشیده‌ای روی بآستان‌دولت ایشان نهادند :

« **ناتراشیده** » کنایه از مردم نامهذب ، بی‌ادب ، تربیت

ندیده ، ناپیراسته خوی ، ونافرهخته وبی اصول وهمچنین گفتاردرشت و ناهموار و ناسنجیده است .

ناتراشیده هیکلی ناراست همچو غولی ازآن میان برخاست
(عراقی)

بیك **ناتراشیده** در مجلسی برنجد دل هوشمندان بسی
(گلستان سعدی)

رجوع‌شودبه: فرهنگ نوادر لغات‌کلیات شمس(دیوان‌کبیر) ص ۲۳۵ ، برهان قاطع ، و تعلیقات کتاب معارف بهاء ولد ص ۲۷۴ .

ص۱۹۵س۲ کبك وکبوتر وکوف در یك آشیانه فرودآمدند: «کوف» بمعنی‌جغد ، بوم ، بوف است، پرنده‌ای‌که به نحوست اشتهار دارد در مقابل«هما» که مرغ سعد وخوش قدم است .

اسدی درلغت فرس در برابر « **کوف** » چنین می‌نویسد: ... او را (**کوف**) بوم گویند وچغدگویند و کوچ گویند که در ویرانه‌ها باشد .

سپس اسدی این بیت را از فرخی سیستانی بعنوان شاهد ذکر می‌کند :

چون درو خذلان وعصیان توای شه راه‌یافت

کاخها شد جای **کوف** و باغها شد جای خاد

« . . . اورمزد به افزونی مرغی بیافریده است کـه او را « اشوزشت » خوانند ، و بهمن مرغ نیز خوانند ، «**کوف**» نیزگویند، « **کوف** » همان بوف‌است» . (حاشیهٔ برهان قاطع ج ۱ ص ۳۱۸)

« ... اتفاق چنان افتاد کـه در گور شکافی بود و در آن شکاف «**کوف** »ی آشیانه کرد» - (تفسیرابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۵۴۵)

ص۱۹۶س۱۱و۱۲ واگرکسی را وقت خوش گردد، اورا بدان بازگذارند واحوال اوبنشولند: «شولیدن» بر وزن و معنی «شوریدن» بمعنی درهم‌شدن و

پریشان گشتن، و متحیر وحیران وپریشان خاطر و درمانده گردیدن ، وپریشان و درهم کردن و آشفته ساختن است که درمعنی اخیر بصورت متعدی «**ژولانیدن**» نیز بکار رفته است :

«... برما این خرده فروشند که خواب چنین عزیزی **بشولیم**»

(اسرارالتوحید ص ۲۳۶)

« . . . درویشان از تو شکایت می کنند که اوقات ایشان را **بشولیده** می داری ».

(اسرارالتوحید ص ۲۰۴)

«... و اسباب دنیا ... بر وی منغض و**شولیده** می داشت».

(کیمیای سعادت ص ۸۴)

یك شب آن دیوانه را مهمان آن زنجیر کن
ور **بژولاند** سر زلف ترا ، ژولیده گیر

(کلیات شمس «دیوان کبیر» ج ۲ ب ۱۱۲۱۲)

در باب معانی این کلمه «**شولیدن**» و صورتهای مختلف آن رجوع شود به سبك شناسی مرحوم بهار ج ۱ ص ۳۶۱ .

ص۱۹۶ س۱۲ و اگر کسی را جامهٔ اوخرقه شود: «خرقه شدن جامه» بمعنی پاره شدن و دریده شدن آن است : چون متصوفه به سماع برمی خاستند شوری عظیم در ایشان پدید می آمد تا بدانجا که جامهٔ خویش از غلبهٔ وجد و حال **می شکافتند** و بتعبیر آن زمان خرقه برتن می دریدند :

« ... مقریان می خواندند و درویشان در خاك می گشتند و حالتها رفت ، **پس خرقه ها پاره کردند** .

(اسرارالتوحید ص ۳۷۰)

وگاهی این خرقه را (پیش از این در مبحث « قوال اندازی» گذشت) درحال سماع بسوی «مقریان» و « قوالان» می انداخته اند :

«... جمع بگریستند و نعره ها زدند؛ پس ابوالحسن خرقانی خرقهٔ خود را به مقریان انداخت .»

(اسرارالتوحید ص ۱۴۸)

« ... حالتها رفت و خرقه‌ها انداختند ».

(اسرارالتوحید ص ۶۸)

این عمل پاره کردن خرقه را بریدن ، « **خرقه** دری » یا « ضرب **خرقه** » می‌گفته‌اند :

زان **خرقهٔ** خویش **ضرب** کردیم   تا زین به قبای ششتر آئیم

(کلیات شمس (دیوان‌کبیر) ج ۳ ب ۱۶۳۳)

وجامه‌ای راکه‌درحین سماع‌پاره پاره می‌شد« **خرقهٔ‌مجروحه** » یا « **خرقهٔ‌ممزقه** » می‌گفته‌اند .

و اما « **خرقه** » بمعنی جامهٔ پینه زده ، جامهٔ پاره دوخته و وصله دار می‌باشد که در اصطلاح اهل تصوف به لباسی اطلاق می شده است‌که صوفیان وزهاد ازقطعه‌های مختلف بافتنی یا پوست بهم‌می‌دوخته و بتن می‌کرده‌اند و این شیوه ظاهرا بتقلید از اهل صفه و عده‌ای از بزرگان صحابه و تابعین که بسبب زهد و بی اعتنائی بامور دنیوی و تعینات صوری از پوشیدن جامه‌های فاخر رنگارنگ پرهیز داشته‌اند، مرسوم‌گشته است.

« **خرقه** » بمرورزمان شکلهای دیگری بخودگرفت و بنامها و صفات گوناگونی معروف گشت از قبیل : « بادامه » ، « دلق » ، « دلق مرقع»، « خستوانه » ، و « لام» و...

جامی در « نفحات‌الانس» و « ابن‌بطوطه » در رحلهٔ خویش و خاقانی در دیوان خود از یك نوع آن موصوف به « هزارمیخی » یادکرده‌اند :

« ... خرقهٔ سفید هزارمیخی بتکلف‌پوشیده »

(نفحات‌الانس ص ۲۹۴)

« ... جبة بیضاء مبطنة تدعی عندهم **هزرمیخی** .

(رحلهٔ ابن‌بطوطه چاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۵)

برکش میخ غم ز دل ، پیش‌که صبح برکشد

این خشن هزارمیخ از سر چرخ چنبری

(دیوان‌خاقانی بتصحیح دکترسجادی ص ۴۲۵)

اهل تصوف برای‌پوشیدن وپوشانیدن **خرقه** به آداب وشرایط خاصی اعتقاد داشته‌اند :

« ... پوشیدن وپوشانیدن **خرقه** نشانهٔ صحت ارادت مرید و تسلیم وی نسبت به تصرفات شیخ است و مشایخ صوفیه پس از تحقق سالك درمدارج سلوك و وقوف برصحت ارادت وخلوص ، **خرقه** بروی می‌پوشانیده‌اند چنانکه وعاظ عمامه برسر تائب می‌نهاده‌اند و فتیان و جوانمردان‌سراویل فتوت درپا می‌کرده‌اند...»(ازتعلیقات استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر برمثنوی مصباح‌الارواح ذیل کلمهٔ **خرقه**)

برای اطلاع بیشتر در باب «**خرقه**» و انواع آن ، و آداب و مراسم مخصوصی‌که برای پوشیدن آن وجود داشته و نیز ترکیباتی که باکلمهٔ « **خرقه**» در بیان متصوفه مصطلح شده است رجوع شود به: تلبیس ابلیس ابن وزی ص ۱۸۶ ، عوارف‌المعارف (حاشیهٔ احیاء علوم‌الدین) ، کشاف اصطلاحات الفنون ، تعلیقات معارف بهاء ولد ص ۲۱۳ ، فرهنگ تازی به فارسی تألیف استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر ذیل‌کلمهٔ «**خرقه** »، مصباح الهدایة و مفتاح‌الکفایة صفحات ۱۴۷ ، ۱۴۸ و ۱۹۸ ، یادداشتهای مرحوم قزوینی ج ۵ ص ۳۶۱ ، تعلیقات مثنوی مصباح‌الارواح ذیل کلمهٔ **خرقه** ، شرح مثنوی شریف جزء نخستین از دفتر اول ص ۲۸۲-۲۸۱ ، و قابوس‌نامه بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ص ۴۸۰ .

ص۱۹۸س۱۴و۱۵ چون‌فرا مال‌رسد خرازکفه‌دورکند: پیش از ماشینی‌شدن عملیات کشاورزی‌و بمیدان آمدن‌خرمن‌کوبهای‌مجهز کنونی‌کارکوبیدن‌خرمن‌در مزارع‌بوسیلهٔ چهارپایان از قبیل‌گاو و اسب و خر صورت می‌گرفت :

کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

و چون این کار با ماشین انجام نمی‌گرفت خواه ناخواه مقداری از دانه‌های گندم و جو در غلاف خوشه‌ها همچنان باقی‌می‌ماند وکشاورزان پس از پاك‌کردن خرمن بار دیگر آنها را می‌کوفتند و یا بمصرف خوراك چهارپایان می‌رسانیدند . باین دانه‌های جدا نشده ازخوشه «**کفه**» بفتح اول و دوم و دراصطلاح بعضی از نواحی‌خراسان مانند گناباد و طبس و بشرویه «**کپه**» می‌گویند .

قصه گفت آن شاه را و فلسفه تا برآمد عشر خرمن از **کفه**

(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۳۵۴)

و «خر را ازکفه دورکردن» کنایه است از ممانعت کسی نسبت بدسترسی‌یافتن بچیزی یا جلوگیری از تعرض وی نسبت بآن .

مرحوم دهخدا در « امثال و حکم ص ۷۲۴ » ذیل « **خراز کفه دور** » نوشته‌اند : نظیر دست خر کوتاه ؛ و این بیت را از انوری شاهد آورده‌اند :

بارها گفته‌ام **وخر از کفه در** خر بقائی‌مکن‌بگرد آخر(کذا)

(در دیوان انوری بتصحیح استاد محقق مدرس رضوی ص ۶۵۲ بیتی‌که‌گذشت چنین ضبط شده است :

بارها گفتمت **خر از کفه دور** خر بغائی مکن تو گرد آخر

و در تعلیقات‌کتاب معنی بیت را ذکر نموده‌اند) .

ص۱۹۹س۱۰همه آب‌بردن اسلام باشد : ازمعانی بسیاری که برای کلمه «**آب**» در فرهنگها ضبط شده ، قدر و قیمت و اعتبار و عزت و آبرو است :

این**آب** نه بس مرا که خوانندم خاك سر کوی آشنای تو

(کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۱۵۲)

و « **آب بردن** » کنایه ازاعتبار و ارزش‌انداختن، و بی‌آبرو ساختن است :

« ... گفت من از تو سزاوارترم و حق ملکی مراست ...
بهرام گفت چنین مگوی ، **آب ملکی همی بری** » .

(تاریخ بلعمی ص ۱۰۸۶)

آنکه تا دست به تیر و به کمان برد ، **ببرد**
آب سام یل و قدر و خطر رستم زر

لغت‌نامهٔ دهخدا (نقل از دیوان فرخی)

احادیث

بترتیب حروف الفبائی

حرف «الف»

اتانی بکتاب فی کنف فقال کفی بقوم حمقاً ان یرغبوا عما جاء به نبیهم الی شیء غیره او کتاب غیر کتابهم ، فانزل الله : اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب یتلی علیهم :

با فحص بلیغی که در کتب حدیث بعمل آمد این خبر در جائی دیده نشد .

جزء دوم آن (**اولم یکفهم ...**) قسمتی از آیهٔ شریفهٔ ۵۰ است از قرآن مجید سورهٔ « العنکبوت » .

***

اتدرون ای اهل الایمان افضل ایماناً ؟ قالوا : الملائکة ؛ قال هم کذلك بل غیرهم . قالوا من هم ؟ قال هم اقوام یأتون بعدی هم فی اصلاب الرجال ، فیومنون بی ، ولم یرونی ، و یجدون الورق المعلق فیعملون بما فیه ، فهم افضل اهل الایمان ایماناً .

باین صورت در مراجعی که در دسترس بنده بود دیده نشد .

***

اترید ستمائة الف شاة ، او ستمائة الف دنیار ، او ستمائة الف کلمة ؟ فقال یا رسول الله : ارید ستمائة الف کلمة ؛ فجمع النبی صلی الله علیه و سلم ستمائة الف کلمة فی ست کلمات ، قال : یا علی ، اذا رایت الناس یشتغلون بالفضائل فاشتغل انت باتمام الفرائض ؛ والثانی ، اذا رایت الناس یشتغلون بعمل الدنیا فاشتغل انت بعمل الآخرة ؛ والثالث ، اذا رایت الناس یشتغلون بعیوب الناس فاشتغل انت بعیوب نفسك ؛ والرابع ، اذا رایت الناس یشتغلون بتزیین الدنیا فاشتغل انت بتزیین الدین ؛ والخامس ، اذا رایت الناس یتوسلون بالخلق فتوسل انت بالخالق ؛ والسادس ، اذا رایت الناس

یشتغلون بکثرةالعمل فاشتغل انت بصفوةالعمل .

قسمت ابتدای این حـدیث در کتب اخبار که در دسترس بنده بود دیده نشد ؛ اما بقیه آن یعنی از : اذا رایت‌الناس . . . بصورتهای متفاوت و پراکنده در کتب اخبار آمده است .

احب ما یعبدنی به عبدی النصح لی : باین صورت درکتب اخبار دیده نشد .

اذا احب‌الله عبداً ابتلاه و اذا احبه‌الحب البالغ اقتناه. قیل‌یا رسول‌الله ، و ما اقتناؤه؟ قال: لایترك له مالاً ولا ولداً .

در قوت القلوب بهمین صورت ج ۱ص۴۹۳ و ج ۲(باب شرح مقام‌الزهد) ص ۱۶۰آمده است .

مضمون جزء اول این حدیث در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ٢٤ ،کنوزالحقایق ص ۵۳ ، معجم المفهرس ، خصال ابن بابویه ج ۱ ص ۱۲ ، کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۴ ، مجموعهٔ ورام ص ۵ و سایر مراجع معتبر دیده میشود .

در رساله‌ای تحت عنوان « کلماتی چند از پیغمبر اسلام و خلفا » جنگ شمارهٔ۲۹۲۹ مضبوط در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار باین قسم ذکر شده است :

ان‌الله اذا اراد بقوم خیراً ابتلاهم ، فمن رضی فله‌الرضا ؛ و من سخط فله‌السخط .

در کتاب نهج‌الفصاحةص ۲۵ تمام آن بصورت متن، ذیل سخنان حضرت رسول (ص)آمده است .

مضمون قسمت اول این حدیث در شرح تعرف مستملی بخاری منقول از یحیی بن معاذ چنین ذکر شده است : الهی چنان‌که تو بکس نمانی ، کار تو بکس نماند : هرکسی که هرکسی را دوست دارد ، همه‌راحت آن کس جوید ؛ تو چون هرکسی را دوست داری ، بلا بر وی باران‌کنی !

***

اذا اراد الله بعبد خیراً جعل فیه ثلاث خصال : فقها فی‌الدین ، و زهداً فی‌الدنیا ، و بصره بعیوبه :

این حدیث در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۲۶ بصورت : «**اذا اراداللّه بعبد خیراً فقهه فی‌الدین وزهده فی‌الدنیا و بصره عیوبه**» و در نهج‌الفصاحة ص ۲۶ ، و با تقدیم و تأخیری در کلمات و با اضافهٔ تتمهٔ : «**ومن اوتیهن‌فقد اوتی خیرالدنیا و الآخرة**» درکتاب مواعظ العددیة ص ۶۱ مذکور است .

***

اذا اراداللّه بعبد خیراً یفقهه فی‌الدین : این حدیث با اختلاف مختصری

در الفاظ در صحیح ترمذی ج ۲ ص ۱۰۸ ، مسند ابن حنبل ص ۷۱۹۳ ، مجمع الزوائد هیثمی ج ۱ ص ۱۲۱ ، اصول کافی (کتاب الایمان) ص ۱۹۶ ، حلیة الاولیاء ج ۵ ص ۱۴۷ و دراللمع ص ۲۷ آمده است .

میبدی درکشف‌الاسرار ج ۶ ص ۸۴ (تفسیر سورهٔ مریم) آن را بصورت: **اذا اراداللّه بعبد خیراً فقهه فی‌الدین و حببه الی‌الناس** ذکر کرده و روایت آن را بسلمان فارسی نسبت داده است. ونیز این حدیث باتفاوتی در جزء دوم‌آن بصورت: **... فقهه فی‌الدین والهمه الیقین** درکتاب غررالحکم و دررالکلم ص ۷۴ جزء سخنان حضرت علی (ع) مذکور است .

***

اذا دخل النورالصدر ، انشرح و انفسح . قیل هل‌لذلك علامة ؟ قال : التجافی عن دارالغرور ، والانابة الی دارالخلود ، والاستعداد للموت قبل‌النزول .

این حدیث با مختصر تفاوتی در الفاظ ، در احیاءالعلوم ج ۱ ص ۵۸ ، شرح تعرف ج ۱ ص ۶۳ و ج ۲ ص ۴۶ ، اتحاف سادةالمتقین ج ۱ ص ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، اسرار التوحید ص ۲۴۸ و بعین در قوت القلوب (باب وصف‌الزاهد و بیان الزهد) ج ۲ ص ۱۷۱ و مضمون آن در مثنوی معنوی دفتر چهارم چنین آمده است:

آنچنان‌که گفت پیغمبر ز نور   که نشانش آن بود اندر صدور
که تجافی جوید از دارالغرور   هم انابت آرد از دارالسرور

***

ازهد فی‌الدنیا یحبك‌اللّه ، وازهد فیمافی ایدی الناس ، یحبك‌الناس.

بهمین الفاظ در جامع‌الصغیر ج ۱ بروایت از سهل‌بن سعد و ذیل کلمات قصار پیغمبرخاتم در نشریهٔ اوقاف و نیز در نهج‌الفصاحةص ۵۳ مذکور است.

***

استعیذوا باللّه من جب‌الخزی . قیل یا رسول‌اللّه . وما جب‌الخزی ؟ قال : وادفی‌جهنم اعدت للقراء المرائین.

این حدیث با اختلاف «استعیذوا » به «تعوذوا» و تفاوتی اندك درالفاظ، در صحیح ترمذی (باب زهد) ص ۲۳۰ و سنن ابن‌ماجه (مقدمه) ص ۲۳ و احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۸۳، و المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار ، و کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۶۰۶ ذیل تفسیر سورهٔ الاعراف و نیز درکتاب تنبیه‌الخواطر (مجموعهٔ ورام) آمده است .

***

اغد عالماً ، او متعلماً ، او مستمعاً ، او محباً لهم ، ولا تكن الخامس فتهلك . بهمین صورت در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۷۹ ، حلیةالاولیاء ج ۷ ص ۲۳۷ ، عیون‌الاخبار ج ۲ ذیل کتاب « العلم والبیان » ص ۱۱۹ ، مجمع‌الزوائد ج ۱ ص ۱۲۲ و تنبیه الخواطر ص ۷۴ آمده است .

***

اكثر منافقي هذه‌الامة ، قراؤها .

با همین الفاظ در مسند ابن‌حنبل ، جامع‌الصغیر سیوطی ، و نیز در قوت القلوب شیخ ابوطالب مکی و کنوزالحکمة ورق ۴۶ آمده است .

***

الا ان‌الدين ، النصيحة .

در صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۳ ، مسند ابن حنبل ، و جامع‌الصغیر سیوطی این حدیث با اضافاتی روایت شده است . درصحیح مسلم ج ۲ ص ۳۷ دربارهٔ حدیث مذکور وکلمهٔ «النصیحة» به قول‌امام ابو سلیمان خطایی چنین‌استناد شده است:

« **ليس في كلام العرب ، كلمة مفردة ، يستوفي بها العبارة عن معنى هذه الكلمة** » .

***

الا ان طالب العلم ، يبسط له الملائكة با جنحتها رضى بما يصنع .

بهمین صورت در کنوز الحقایق ص ۶۶ و با مختصر تفاوتی در لفظ در مجمع الزوائد ج ۱ ص ۱۲۴ و نیز درکتاب اکسیرالاخبار للاخیار الابرار ص ۱۶ ذکر شده است .

در رسالهٔ قشیریه ص ۱۲۳ بدین صورت : «**ان‌الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضى بما يصنع** »

با ترجمهٔ لطیفی به پارسی : « فریشتگان پرها بگسترانند طالب علم را بخشنودی از آنچه می‌کند » آمده است .

***

الاان طالب‌العلم يستغفر له حيتان البحرو دواب‌البر و طيور الهواء .

با همین مضمون و اختلاف درالفاظ ، در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۵۴ آمده است .

***

اللهم احيني‌مسكيناً ، و امتني مسكيناً ، و احشرني في زمرة المساكين .

بهمين الفاظ در ميزان الاعتدال ج ۴ ص ۵۶۸ ، صحيح ترمذی ج ۲ ص ۵۶ ، اللآلی المصنوعة صفحات ۳۲۴ ، ۳۲۵ وكشف المحجوب صفحات ۲۲ ، ۶۸ و اوراد الاحباب ج ۲ ص ۳۴۱ و با زائده و ضميمه‌ای در آخر : . . . « **و ان اشقی الا شقياء من اجتمع عليه فقرالدنيا و عذاب الآخرة** » در جامع‌الصغير ج ۱ ص ۱۰۳ و مرصاد العباد ص ۳۴۱ مذكور است .

***

امرت ان اقاتل الناس ، حتى يقولوا لا اله الاالله ؛ فاذا قالوها عصموا مني دماء هم الا بحقها و حسابهم على‌الله .

اين حديث با اندك تفاوتی در جامع‌الصغير ج ۱ ص ۱۱۰ ، حلية الاولياء ج ۳ ص ۲۵ ، و به عين بدون اختلافی در مجمع الزوائد ج ۱ صفحات ۲۶ ، ۲۷ و صحيح مسلم ج ۱ ص ۳۸ و مرصاد العباد ص ۳۸ آمده است .

***

انا و اتقياء امتي، برآء من‌التكلف .

به عين در احياءالعلوم ج ۲ ص ۱۸۷ و ج ۳ ص ۱۲۰ و در كتاب : المغنی عن حمل‌الاسفار فی‌الاسفار ، و درمصباح الهداية ص ۲۴۱ و بصورت : « **انا بریء من التكلف و صالحو امتي** » دركنوز الحقايق ج ۱ ص ۱۱۳ مذكور است .

***

انا اغني الشركاء عن‌الشرك ، فمن عمل لي عملاً و اشرك فيه غيري ، فانا منه‌بریء و هوللذی اشرك .

بهمين مضمون وبا مختصر اختلافی درالفاظ ، در اوراد الاحباب با خرزی ج ۲ ص ۱۰۱ ذكر شده است .

***

ان اطيب ما اكلتم من كسب ايديكم . فان داود خليفةالله ، كان ياكل من كسب يده .

قسمت اول اين حديث‌بعبارات گوناگون در اغلب كتب اخبار و مراجع ديگر ، ذيل روايات ناظر بلزوم اشتغال به‌كسب وكار و اجتناب از بيكاری و تكاهل بتواتر ديده می‌شود : مسند ابن حنبل ص ۶۶۷۸ ، اللمع ص ۱۶۲ و ص ۲۲۰ ، قوت‌القلوب ج ۲ ص ۲۹ و مرصاد العباد ص ۲ و ۳ .

جزء دوم آن را كه مربوط است بحرفهٔ داود و زندگی كـردن او از

دسترنج خویش که باستناد روایات دینی و داستانهای مذهبی «زره سازی» بوده است نیز به صورت جداگانه‌ای در کتب‌حدیث و تفاسیر می‌توان یافت .

خداوند در قرآن کریم سورهٔ « السبا » آیهٔ شریفهٔ ۳۴ در فضائل داود می‌فرماید که : « ما آهن را برای او نرم ساختیم » **ولقد آتینا داود منا فضلاً ... و النا له الحدید** . صاحب مجموعهٔ ورام درباب‌سبب اشتغال داودبه «زره سازی» چنین آورده است : **سئل داود علیه السلام عن نفسه فی‌الخفیة فقالوا نعم العبد الا انه یاکل من‌اموال بنی اسرائیل ، فسأل‌الله ان یعلمه عملا فعلمه اتخاذ الدروع** ص۳۸.«وداود پذیرفته بود که‌پس از توبه ، از کسب و رنج خود خورد ، پس زره‌گری ساخت که آهن در دست او چون خمیر شدی ، هرگونه کـه خواستی بگردانیدی» .
(قصص‌الانبیاء ص ۲۷۸) .

مولانا جلال‌الدین رومی در دفتر سوم ازکتاب مستطاب مثنوی ، از زره سازی داود چنین یاد می‌کند :

رفت لقمان سوی داود از صفا — دید کو می‌کرد زاهن حلقه ها

تا آنجاکه :

پس زره سازید و در پوشید او — پیش لقمان حکیم صبر خـو

***

ان اول شیءیرفع‌من‌هذه‌الامة : الا مانة والخشوع، حتی‌لا تکاد تری‌خاشعاً.

این حدیث با اختلافی مختصر در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۹۴و بصورت: « **اول علم یرفع من‌الناس الخشوع** » در صحیح تـرمذی (باب علم) ص ۵ ، مسند ابن حنبل ج ۶ ص ۲۸ و بصورت : **اول ما یرفع من هذه‌الامة** . . . در کنوزالحقایق ج ۱ ص ۸۸ مذکور است .

***

ان‌الله لاینظرالی صورکم ولا الی اعمالکم، و لکن‌ینظرالی‌قلوبکم و نیاتکم.

بعین در جامع الصغیر ج ۱ ص ۷۳ ، مسند ابن حنبل ج ۲ ص ۲۸۵ ، احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۹۰ صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ سنن ابن ماجه (کتاب زهد) ص ۹، مسند حنبل ص۲ ، ۲۸۰، ۵۲۹ و با تفاوتی اندك درلفظ، در تنبیه‌الخواطر و نزهة النواظر ص ۵۳۷ مذکور است .

محمد بن منور در « اسرارالتوحید » چنین آورده است : یك روز شیخ بو عبدالله باکو بزیارت بنزدیك شیخ ما ابوسعید آمد ،در چهار بالش نشسته بود و

تکیه زده چون سلطانی . از آن ، انکاری در باطن شیخ بوعبدالله پدید آمد ، چون این داوری بر خاطر شیخ بوعبدالله بگذشت شیخ روی بسوی وی کـرد و گفت : تو بچهار بالش منگر ، بخلق و خوی نگر کـه اعتبار بباطن مرد است نه بظاهر که ان‌الله لاینظر الی صورکم . .. الخ،اسرارالتوحید ص ۳۲۷ .

***

ان الله اذا ابغض عبدا بعث الیه ملکاً فقال ظاهر علیه نعمتی فانی ابغضه وابغض صوته وابغض ان یسألنی و یدعونی،و اذا احب‌الله عبدا بعث الیه ملکاً فقال تابع علیه المصیبات فانی احبه واحب صوته واحب ان یسألنی و یدعونی :

این خبر باین صورت در منابعی کـه در دسترس بود دیده نشد . مضمون آن باختصار درکتاب : « مناقب الابرار و محاسن الاخیار » نسخهٔ عکسی ورق هشتم بنقل از « فضیل عیاض » چنین مذکور است : « اذا احب‌الله عبداً اکثر همه و غمه و اذا ابغض عبداً اوسع علیه دنیاه ».

***

ان‌الله ناجی موسی علیه‌السلام مائة الف و اربعین کلمة ؛ فلما سمع موسی کلام الآدمیین مقتهم ، فکان فیما ناجاه الله انه قال : لم یتصنع المتصنعون بمثل‌الزهد فی‌الدنیا ، ولم یتقرب‌المتقربون بمثل‌الورع عماحرمت علیهم ، ولم یتعبد المتعبدون بمثل‌البکاء من خشیتی ؛ فقال الهی ما اعددت لهم ؟ قال : امـا الزاهدون فابیح لهم‌الجنة فینزلون فیها حیث یشاؤون ؛ واما الورعون فانی استحییت‌ان احاسبهم، ادخلتهم الجنة بغیر حساب ؛ و اما البکاؤون فلهم‌الرفیق الاعلی‌لایشارکون فیه .

این حدیث بهمین مضمون با تفصیلی بیشتر در مجمع الزوائد هیثمی ج ۸ ص ۲۰۳ بروایت طبرانی از ابن عباس ، و بصورتهای دیگر با اضافه و نقصانی در کلمات در حلیة‌الاولیاء ج ۹ ص ۲۰۵ و درخصال ابن بابویه ج۱ ص ۱۷۳ مذکور است .

***

ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بکثرة صلوة ولا صیام و لکن دخلوهـا برحمة من‌الله و سخاوة‌النفس والرحمة بجمیع‌المؤمنین .

این حدیث با تفاوتی باین‌صورت : «ان ... بصلوة ولاصیام ولکن دخلوها بسماحة الانفس » . در احیاءالعلوم‌ج ۳ ص۲٤۰ و المغنی عن‌حمل‌الاسفار فی‌الاسفار مذکور است .

***

ان رجلین یقومان فی‌الصلوة ، قیامهما و قراءتهما ورکوعهما و سجودهما

سواء ، وان (فضل) صلوةالرجل علی الاخر ،کما بین‌السماء والارض .

این حدیث با همین معنی و مضمون اما با الفاظ متفاوت در حلیةالاولیاء ج ۱ ص ۳٦۲ ذکر شده‌است . سیوطی‌آن را درکتاب « اللآلی‌المصنوعة » ص۳۸ جزء « احادیث موضوعه » آورده است بدین صورت :

رجلان من امتی لیقومان الی الصلوة و رکوعهما و سجودهما واحد و انما بین صلوتیهما کما بین السماء والارض .

***

ان فی‌الجسد لمضغة ؛ اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت ، فسدالجسد کله ، الا وهی‌القلب .

این حدیث بعین درمسند احمد ج ۴ ص ۲۷۰ ، صحیح بخاری (ذیل باب ایمان) ص ۳۹ ، صحیح مسلم ص ۱۰۷ ، و سنن ابـن ماجه (کتاب فتن) ص ۱۴ ، ۳۵ وبا تفاوتی مختصر در لفظ در مسند دارمی (۲۴۵/۲) و مسند احمد (۲۷۰/۴)و اورادالاحباب با خرزی و مرصادالعباد صفحات ۱۰۵ و ۱۰۸ و۲۴۵ مذکور است . در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۱۴۸ : القلب ملك وله جنود ؛ فاذا صلح الملك صلحت جنوده و اذا فسدالملك فسدت جنوده .

***

ان‌لله عباداً ذکرالله برؤیتهم وهم اولیاء الله‌الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون .

جزء دوم این حدیث مقتبس‌است ازآیهٔ شریفهٔ : «الاان اولیاءالله لاخوف علیهم‌ولاهم یحزنون»سورهٔ یونس ٦۲ .

غزالی در احیاءالعلوم ج۲ ص ۱۵٦ طبقهٔ اولیاءالله راچنین وصف‌می‌کند: ینصب لطائفة من‌الناس کراسی حول العرش یوم‌القیامة؛ وجوههم کالقمر لیلة البدر . یفزع‌الناس و هـم لایفزعون ، ویخاف‌الناس وهم لایخافون ، وهم اولیاءالله الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون . وبه روایت احمد از حدیث ابی مالك‌الاشعری صورت دیگری از این حدیث درکتاب «احیاء» آمده است .

***

ان من‌الشعر لحکمة :

این حدیث بعین در حلیةالاولیاء ج ۷ ص ۲٦۷ و ج ۸ ص ۳۰۹ ، کنوز الحقایق ص ۷۳ ، اللمع ص۳۵٦ و با عبارت : « ان من‌البیان سحراً ، وان من‌الشعر حکماً» درکشف‌المحجوب هجویری‌ص۵۱۷وبصورت:« ان من‌البیان سحراً ، و ان من

العلم جهلا، وان من الشعرحکماً ، وان من القول عیالا » در جامع الصغیر ج ۱ ص ۹۷ مذکور است . در مسند احمدبن حنبل ج ۵ ص ۱۳ از ابن عباس چنین روایت شده : **«جاء اعرابی الی رسول الله(ص) فجعل یتکلم بکلام بین ؛ فقال رسول الله (ص) : « انمن البیان سحراً وانمن الشعر حکماً».**

شخصی بنام « صافی گلپایگانی » بعضی از احادیث نبوی را در مجموعه‌ای گردآورده و ترجمهٔ آنها را بشعرفارسی بیان داشته است . اشعارازمؤلف ونام مجموعه «گنجینهٔ گهر » می باشد. مؤلف درترجمهٔ حدیثی که گذشت چنین گوید :

ز شعر آمد گهی حکمت پدیدار بشعرخویش، پس کن حکمت اظهار

میدانی در مجمع الامثال ص ۵۸ آن را در جملهٔ امثال ذکر نموده است « تعلیقات حدیقة الحقیقة ص ۳۰ » .

***

ان لله اوانی واحب آنیة الله الیه ما رق منها وصفا ، وآنیة الله فی الارض قلوب عباده الصالحین :

این حدیث با الفاظ متفاوت در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۶۳ و با اختلاف « آنیة » به « اوانی » و تفاوت در بعضی کلمات دیگر در کشف الاسرار ج ۶ ص ۵۳۵ مذکور است . شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب ج ۱ ص ۲۴۰ آن را از سخنان منسوب به حضرت علی (ع) ذکر نموده است .

***

انه لیغان علی قلبی حتی استغفرالله فی کل یوم سبعین مرة :

این حدیث در غالب کتب اخبار بهمین صورت وارد شده است با این تفاوت که در بعض از آنها بجای عدد « سبعین » عدد « ماة » ذکر شده(جامع الصغیر ج۱ص ۱۰۳) . وبصورت متن بی تفاوت. درصحیح مسلم ج ۸ ص ۷۲ و در نهایة ابن اثیر ج ۳ ص ۱۸۰ و با حذف جزء اول آن در صحیح بخاری ج ۴ ص ۶۴ ، مسند ابن حنبل ج ۲ ص ۲۸۲ و ص ۳۴۱ ، و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص ۹۴ وص ۱۱۷۰؛ درکتاب فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوفه ص ۱۲۱ این قول بموسی پیغمبر نسبت داده شده است .

صاحب « اللمع » در باب «شرح الفاظ المشکلة الجاریة فی کلام الصوفیة» ص ۳۷۳ذیل این حدیث شریف و در توضیح لفظ « لیغان » چنین می نویسد : **« الغین الذی کان یعارض قلب النبی (ص) وکان یتوب منه ، مثله مثل المرآة : اذا تنفس فیها الناظر فینقص من ضوئها ثم تعود الی حالة ضوئها ».**

هجویری درکشف‌المحجوب این حدیث را با مختصر تفاوتی در الفاظ در صفحات ۳۸۳ و ۳۸۴ آورده و در مرصاد العباد نیز در صفحات ۱۴۳ و ۱۸۲ مذکور است.

***

ای‌الاعمال افضل ؟ قال‌العلم ، ثلاث مرات :

مأخوذ از حدیثی است‌که تمام آن درکتاب « المغنی عن حمل‌الاسفار فی الاسفار»ج ۱ بروایت « ابن‌عبدالبر » از « انس » چنین آمده است :

قیل‌له یا رسول‌الله ، ای‌الاعمال افضل ؟ فقال : العلم بالله عزوجل . فقیل: ای‌العلم ترید ؟ قال : العلم بالله سبحانه . فقیل‌له : نسأل عن‌العمل و تجیب عن‌العلم؟! فقال : ان قلیل‌العمل ینفع مع‌العلم بالله ، وان کثیرالعمل لاینفع مع‌الجهل بالله .

وبهمین‌معنی با تفاوت در لفظ در مجموعهٔ ورام ص ۷۲ مذکور است .

***

ایما جالب جلب طعاماً الی‌ارض المسلمین ، بعدان یکون الرخص والغلاء عنده سواء ، فهومن المجاهدین فی‌سبیل‌الله :

این حدیث بسند ضعیف ازابن‌مسعود درکتاب « تخریج اخبارالاحیاء» ج ۲ ص ۷۴ چنین نقل شده است : **مامن جالب یجلب طعاماً الی بلد من بلدان‌المسلمین ، فیبیعه بسعر یومه ، الاکانت منزلة عندالله منزلة الشهید .**

حرف «ب»

بعثت داعیاً و معلماً و لیس الـی من الهدایة شیء، و بعث ابلیس داعیاً و مزیناً (مریباً) و لیس الیه من الضلالة شیء؛ بل‌الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء :

این حدیث با تفاوتی در الفاظ « جزء اول آن » در جامع‌الصغیر ج۱ ص ۲۱۶ مذکور است . سیوطی درکتاب « اللآلی المصنوعة » ج ۱ ص ۲۵۴ آن را در شمار احادیث موضوعه ذکر کرده و صورتی از آن را بدین تـرتیب آورده است :

بعثت داعیاً و مبلغاً و لیس الی من الهدی شیءو جعل ابلیس مزینا ولیس له من‌الضلالة شیء.

***

بنی الاسلام علی خمس : شهادة ان لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله ، و اقام

الصلوة ، و ایتاءالزکوة ، و صوم رمضان ، و حج البیت .

این حـدیث بدون تفاوت در جـامع الصغیر ج ۱ ص ۲۱۷ ، در مجمع الزوائد ص ۴۷ ، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴ مرصاد العباد ص ۲۷ مذکور است و با اندك اختلافی در تقدیم و تأخیر کلمات در حلیة الاولیاء ج۳ ص ۶۲ وج ۹ ص۲۵۱ مذکور است .

در مسند ابن‌حنبل (۴۳۶۷) بروایت از ابن عمر صورتی از آن بدین ترتیب آمده است : **بنی‌الاسلام علی خمس:شهادة ان لااله‌الاالله ، و اقام الصلوة ، و ایتاءالزکوة ، و حج‌البیت ، و صوم رمضان . فقال له‌رجل : و الجهاد فی سبیل‌الله ! قال ابن‌عمر الجهادحسن ؛ هکذا حدثنا رسول‌الله.**

کلینی در اصول کافی ذیل باب « دعائم الاسلام » این حدیث را با الفاظ متفاوت بچندین صورت ضبط نموده است .

حرف «ت»

التائب من‌الذنب کمن لاذنب له :

بهمین صورت در غالب کتب اخبار (باب توبه) آمده است. نیز در احیاء العلوم ج ۴ ص ۴ ، حلیة الاولیاء ج ۴ ص ۲۱۰ ، کشف المحجوب ص ۳۷۹ و بـا زائده‌ای در جامع‌الصغیر بچند صورت مختلف ج ۱ ص ۲۲۹ و در مرصاد العباد ص ۱۱۱ و ۱۹۹ مذکور است .

***

التاجر الصدوق الامین مع‌الصدیقین والشهداء یوم القیمة :

بعین در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۳۰ و با مختصر اختلافـی در الفاظ در کنوزالحقایق ص ۱۱۰ و بصورت : **التاجر الصدوق الامین یحشر فی‌الجنة مع الانبیاء والمرسلین یوم‌القیمة .**

در مرصاد العباد ص ۲۹۸ و ۳۰۱ آمده است .

***

التجار یبعثون یوم‌القیمة فجاراً ، الامن بر واتقی وصدق:

بصورت خلاصه : « **التجار هم الفجار** » در کنوزالحقایق ص ۱۱۱ و با اضافه و نقصانی درکلمات، در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۷۳ و بعین در صحیح ترمذی

(باب بیوع) و سنن ابن ماجه (باب تجارات) و مسند ابن‌حنبل و نیز درمرصاد العباد ص ۲۹۹ مذکور می‌باشد .

سیوطی در کتاب « اللآلی المصنوعة فی احادیث الموضوعة»ص ۱۴۲ این حدیث را جزء موضوعات ذکر کرده و بروایت طبرانی از قول اسمعیل بن عبیدبن رفاعه واو از جدش‌چنین ذکرمی کند :

« خرج رسول‌الله الی المصلی بالمدینة فوجد الناس یتبایعون . فقال یا معشرالتجار ! فاستجابوا له و رفعوا ابصارهـم و اعناقهم‌الیه فقال : ان‌التجار یبعثون یوم‌القیمة فجاراً ، الامن اتقی‌الله و بر وصدق » .

حرف «ح»

حب‌الدنیا رأس کل خطیئة

بهمین صورت‌بدون تفاوتی‌در جامع‌الصغیر ج۱ ص۲۵۰ و درکنوزالحقایق ص ۴۲۱ مذکور است .

حرف «خ»

خلقتم من سبع ، ورزقتم من‌سبع ، فاسجدوا‌الله علی سبع .

در « مستدرك وسائل » ج ۱ ص ۱۲۷ بنقل از لب‌اللباب راوندی مذکور است و در مـرصاد العباد ص ۱۱۱ و با اختلاف « علی سبع » به « علی‌السبع » در کتاب « مواعظ‌العددیة » ص ۱۹۶ .

در همین‌کتاب حدیث مذکور چنین شرح شده است :

قوله خلقتم من‌سبع : و هوالروح ، والنفس ، والعقل ، والعناصر الاربعة ؛ و هی‌الماء والتراب ، والهواء ، والنار . ورزقتم من سبع : وهو قوله تعالی فانبتنا فیها حبا ، و عنباً ، و قضباً ، وزیتوناً ، و نخلا ، وفاکهة ، و اباً. فاسجدوا‌الله علی السبع : و هوالجبهة ، والکفین ، والرکبتین ، والابهامین .

امام « صغانی » این حدیث را در رسالهٔ خود جزء احادیث موضوعه آورده است و بجز منابعی‌که ذکر شد در جائی دیگر دیده نشد .

***

خیرالبقاع فی‌الدنیا ، المساجد ؛ و شرالبقاع ، الاسواق .

در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۸ و کنوزالحقایق ص ۱۲۴ بحذف « فی‌الدنیا » و با تفاوتی اندك درالفاظ در مجموعهٔ ورام ص ۵۴۴ ،وکتاب روح‌السعادة ، ورسالة العلیه ص ۵۹ مذکور است . صاحب « اللآلی المصنوعة » جزء دوم این حدیث را بصورت : « ان شر بقاع الارض ، الاسواق » ضبط نموده‌است (ص ۱۶) و درصحیح مسلم (باب مساجد ص ۲۸۸) بصورت : « ابغض البلاد الی‌الله ، اسواقها » و در «ینابیع‌المودة» ج۱ ص۵۱۸ بترتیب : « وایاك ومقاعدالاسواق فانها محاضرالشیطان » جزء سخنان منسوب بحضرت علی(ع) ذکر شده است.

محمدبن منور در اسرارالتوحید ص ۳۷ پارسی این خبررا بی ذکر متن عربی آن چنین آورده است :

« بترین جایها بازار است و بهترین جایها مسجد . » و نیز بصورت : « احب‌البلاد الی‌الله مساجدهاو ابغض البلاد الی‌الله الاسواق » جزء سخنان حضرت رسول (ص) در نهج‌الفصاحة ص ۱۳ مذکور است .

***

خیرالغنی مالایطغیك ولایغویك .

بصورت « خیرالرزق مالایطغیك ولایلهیك » در کتاب کنوزالحقایق ص ۴۲۵ مذکور می‌باشد .

حرف «د»

دثرونی ، زملونی :

گفتار پیغمبر اسلام است بخدیجه : مرا بپوشانید و روی پوشی بر من کشید . یکی از روزهای قبل از بعثت ، هنگامی‌که محمد (ص) ازکوه حرا باز می گشت ، برای نخستین بار جبرئیل بر وی ظاهر شد . محمد (ص) که تا آن روز جبرئیل را ندیده بوذ سخت لرزان و مرتعش گردید و در ورود بخانهٔ خدیجه از همسرش درخواست که قطیفه‌ای بر روی اوکشد و او را بپوشاند تا از لرز و ارتعاش باز ایستد. در این هنگام بودکه جبرئیل فرود آمد و پیام حضرت عزت را بصورت خطاب : « یا ایهاالمدثر سورهٔ ۷۴»و « یا ایها المزمل سورهٔ ۷۳» از قرآن‌کریم بدو ابلاغ نمود .

در تفسیر کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۲٦۵ و ۲۸۰ شأن نزول سوره‌های سابق الذکر ببیان موجز و مفیدی ذکر شده است و در « المغنی عن حمل‌الاسفار فی الاسفار » ج ۳ ص ۷۴ این واقعه بروایت از عایشه نقل شده است . ملای روم در این باب چنین اشاره می‌کند :

خواند مُزَّمِّل نبی را زین سبب — که برون آی ازگلیم ای بوالهرب

(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۳۶۲)

حرف «ذ»

ذکرالله بالغداة والعشی ، خیر من حطم‌السیف فی‌سبیل‌الله .

بعین در احیاءالعلوم ج ۱ ص ۳۰۲ مذکور است .

حرف «ر»

رأس کل طاعة : الحب فی‌الله ، والبغض فی‌الله .

این حدیث با تفاوت‌کمی در الفاظ در جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۵ و ج ۲ ص ۲۷۲ ، و در اصول کافی ذیل کتاب (الایمان والکفر) و بصورت : « **اوثق عری الایمان : الحب فی‌الله ، والبغض فی‌الله** » در احیاء العلوم غزالی ج ۲ ص ۱۵۷ و کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۱۵۳ مذکور است .

همچنین صورت دیگری ازاین حدیث شریف: «**الحب فی‌الله والبغض فی‌الله من‌الایمان**» در صحیح بخاری (باب ایمان) و سنن ابی داود و مسندابن حنبل آمده است .

نیز صور مختلفی از آن در « المعجم المفهرس » ص ۴۰۶ و ۴۰۹ دیده می‌شود . باخرزی در اوراد الاحباب ج ۲ ص۲۱ در جائیکه ستونهای ایمان را برمی‌شمارد می‌گوید : بدانکه «**الحب فی‌الله والبغض فی‌الله**»: از ستونهای ایمان است . و درکتاب نهج‌الفصاحة ص ۲۴ بصورت : « **احب‌الاعمال الی‌الله الحب فی‌الله والبغض فی‌الله** » جزء سخنان حضرت رسول (ص) آمده است .

****

رأس‌کل طاعة : الحب فی‌الله وحب اولیاءالله :

این حدیث با اختلاف در جزء آخر آن یك‌جا در باب هفتم آمده است‌اما بصورت مذکور در متن‌یعنی با «**وحب اولیاءالله**» بجای «**والبغض فی‌الله**» در جائی دیده نشد.

***

رحم‌الله خلفائی . قیل یا رسول‌الله و من خلفاؤك ؟ قال : الذین یحیون سنتی و یعلمونها عبادالله :

به‌همین صورت‌دراحیاءالعلوم، والمغنی عن‌حمل‌الاسفارفی‌الاسفار وبصورت: «**اللهم‌ارحم خلفائی: الذین یأتون من‌بعدی، الذین یروون احادیثی وسنتی ویعلمونها الناس**» .

درجامع‌الصغیرج۱ص۱۰۳و در رشحات‌نبویه ص ۱۰۹ بدین‌ترتیب مذکور می‌باشد :

« **اللهم ارحم خلفائی ثلاث مرات. فقیل: یا رسول‌الله و من خلفاؤك ؟ قال الذین یأتون من بعدی ، ویروون عنی احادیثی وسنتی فیعلمونها الناس من بعدی** » .

***

رکعتان یرکعهماالرجل فی‌جوف‌اللیل خیرله من‌الدنیا ومافیها، ولولا ان‌اشق علی امتی لفرضتهما علیهم :

بهمین صورت در جامع الصغیر ج ۲ ص ۳۹بروایت ابن نصر ازحسان‌بن عطیه و با اختلافی در الفاظ (در دو مورد) و نیز بصورت : « **رکعتا الفجر خیر من‌الدنیاومافیها**». بروایت عایشه درجامع‌الصغیر مذکور است .

همچنین در کنوزالحقایق ص ۴۳۰ بدین ترتیب : «**رکعتان‌فی‌جوف‌اللیل یکفران الخطایا**» آمده است .

***

حرف «س»

ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلهم فی‌النارالافرقة واحدة. قیل من هم یا رسول‌الله؟ قال: الذین‌هم علی ما اناعلیه واصحابی :

این حدیث مشهور به «**حدیث تفرقه**» و منسوب‌است‌به‌پیغمبر اسلام (ص) که درغالب کتب ملل و نحل باختلاف روایات ذکر شده و در نزد علما مبنای تقسیم‌فرق

اسلامی بهفتاد و سه گروه (فرقه) می‌باشد.

جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی در کتاب «اللآلی‌المصنوعة» ازصورمختلفی که برای این حدیث نقل شده این صورت را مناسبتر دانسته است: «**تفترق امتی‌علی ثلاث و سبعین فرقة کلها فی‌النارالا واحدة. قالوا وما تلك‌الفرقة؟ قال ماانا علیه‌الیوم و اصحابی**».

هیثمی در «مجمع‌الزوائد» آن را بهمین‌ترتیب ذکر نموده و بهمین‌صورت در سنن ابن‌ماجه (باب فتن) سنن ابی‌داود (باب‌سنة) صحیح‌ترمذی (باب ایمان) الدارمی (باب سیر) مسند ابن حنبل ج ۳ ص ۲۵، خلاصة‌المقامات علاءالملك جامی ص ۸۵ و صورت خلاصه‌تری از آن در اسرارالتوحید دیده می‌شود.

«عبادی» در کتاب: «التصفیه فی‌احوال‌المتصوفه» نسخهٔ متعلق بدوست فاضل وسخنور دکتر یوسفی مبنای این تقسیم را بر ۷۲ ذکر می‌کند: «**ستفترق امتی اثنی و سبعین فرقة الناجی منها واحد**» وعوفی در جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی‌پاریس بنقل از چهارمقالهٔ نظامی عروضی از همین تقسیم پیروی نموده است.

هفتاد ودو ملتند در دیـن کم و بیش از ملتها عشق تو دارم در کیش
چه کفروچه‌اسلام چه طاعت‌چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش

(از «خیام» بنقل‌دکتر معین در تعلیقات چهار مقاله ص۳۳۱)

میبدی در کشف‌الاسرارج۳ص۵۳۱ می‌نویسد: **قال‌النبی(ص): ان بنی‌اسرائیل تفرقت علی‌ثنتین و سبعین ملة، وتفترق امتی علی ثلاث و سبعین ملة کلهم فی‌النار الا ملة واحدة. قالوا منهم یا رسول‌الله؟ قال: ما انا علیه واصحابی.**

نسفی در آغاز کتاب «کشف‌الحقایق» ص ۱۱ چنین گوید: بدانکه نقل می‌کنند که رسول (ص) فرماید که: امت «ابراهیم» به‌هفتادفرقت شدند و جمله در آتشند الایك فرقت. و امت «موسی» به هفتاد و یك فرقت شدند جمله در آتشند الا یك فرقت. وامت «عیسی» بعداز او به هفتاد و دو فرقت شدند جمله در آتشند الایك فرقت. و امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقت شوند و جمله در آتش باشند الا یك فـرقت. اینست معنـی: «**ستفترق امتی من بعدی علی ثلاثة و سبعین فرقة کلهم فی‌النار الاواحدة**».

برای‌اطلاع بیشتر درباب‌حدیث«تفرقه» رجوع شودبه‌رسالهٔ «معرفة‌المذاهب» تألیف محمودطاهر غزالیٰ بتصحیح استاد و محقق گرانمایه علی‌اصغر حکمت و نیز به تعلیقات کتاب «کشف‌الحقایق» ص ۳۴۴ بقلم فاضل گرانمایه آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی وهمچنین به مقالهٔ محققانهٔ ایشان در این‌باب در شمارهٔ۵ مجلهٔ یغما

سال هفدهم .

***

سیکون قوم فی هذه الامة : عبادتهم قول ، واعمالهم اعمال المنافقین ؛ یدعون الناس الی شیء وهم اترك الناس له ، وینهون الناس عن شیء وهم افعل الناس له ، لیسوا من اولیاء الله ولا اولیاء الله منهم. اذا نظرت الیهم شبهت حالهم بحال الانبیاء من حسن ماتری من حالهم ؛ اولئك لایقبل منهم عمل ولا معذرة ، یحشرهم الله زرقاً کما یحشر الکفرة ، فویل لمن عمل بمثل عملهم :

بدین صورت از مراجعی که در اختیار نگارنده بود بدست نیامد .

***

حرف « ش »

شفاعتی لمن شهد ان لااله الاالله مخلصاً یصدق لسانه قلبه و قلبه لسانه :

درمجمع الزوائد هیثمی ج۹ ص ۲۷۰ آمده است .

***

حرف «ص»

صلوا خلف کل امام براوفاجر لکم صلوتکم وعلیهم اثمهم :

بصورت « **صلوا خلف کل بر وفاجر وصلوا علی کل بروفاجر و جاهدوامع کل بروفاجر** » در جامع الصغیر سیوطی ج۲ ص ۷۳ بروایت بیهقی از ابوهریرة و در کنوزالحقایق ص ۴۷۴ بروایت دارقطنی : «**من اصل الدین الصلوة خلف کل بر وفاجر**».

همچنین در مجمع الزوائد هیثمی ج ۲ ص ٦۷ بروایت از معاذبن جبل بصورت : **اطع کل امیر و صل خلف کل امام ولاتسبن احداً من اصحابی** » ذکر شده است .

***

حرف «ط»

طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة:

با درنظر گرفتن این نکته که لفظ «مسلم» در این حدیث شریف اعم است از مرد و زن مسلمان و بنابراین اشاره وتوصیهٔ مقام‌نبوت به علم‌آموزی ناظر به‌دسته و طبقهٔ خاصی نیست بلکه هر مرد وزن مسلمانی در این فریضه داخل می‌شود ، این حدیث درغالب مراجع بدون ذکر«مسلمة» نقل شده است : من‌جمله در جامع‌الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۵۴ ، کنوزالحقایق ص ۷ ، حلیةالاولیاء ج ۸ ص ۳۲۳ ، میزان الاعتدال ج ۱ص ۳۶ ، مجمع‌الزوائد ج۱ص۱۲ و کشف‌المحجوب‌هجویری ص۱۱.

اما در کتب متأخرین از قبیل مجموعهٔ ورام ص ۴۸۶ بروایت ازابوسعید الخدری ، اورادالاحباب ج ۲ ص ۴۳ ، الرسالةالعلیة ص ۱۳۱ ، اکسیرالاخبار ص ۱۸ به صورت:« ... کل مسلم‌و مسلمة » آمده است . سیوطی در کتاب: «اللآلی المصنوعة » (ذیل کتاب‌العلم) ص ۱۹۳ حدیث مذکور را بطرق مختلف ازآن‌جمله: «اطلبوا العلم ولو بالصین ؛ فان‌طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم » روایت نموده و بعد می‌گوید: بعضی‌آن را از«موضوعات» دانسته‌اند. بیهقی درکتاب «شعب‌الایمان» و ابن عدی در «الکامل» نیز آن‌را بهمین‌ترتیب روایت کرده‌اند .

غزالی در «کیمیای سعادت»(باب: درطلب‌علم) چنین می‌نویسد : بدان‌که رسول(ص) چنین گفته‌است‌که: «طلب‌العلم فریضة علی‌کل مسلم» جستن علم‌فریضه است بر همهٔ مسلمانان ؛ و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که این چه علم است ؟

متکلمان می‌گویند که این علم کلام است که معرفت خدای تعالی بدین حاصل آید .

فقهاء می‌گویند که این علم فقه است که حلال از حرام بدین جدا بود .

محدثان می‌گویند که این علم کتاب و سنت است که اصل علم شرع این است .

و صوفیان می‌گویند که علم احوال‌دل است که بنده را بحق‌تعالی رهبر است .

***

حرف «ع»

علامة حب‌الله حب ذکرالله و علامة بغض‌الله بغض ذکرالله :
این حدیث‌بعین وبدون تفاوت در جامع‌الصغیر ج۲ ص۱۰۰ مذکور است.

***

حرف «ق»

قیل یا رسول‌الله من‌المؤمن ؟ قال‌المؤمن من اذا اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبه یطلب‌الحلال و یترك الحرام :
سنداین حدیث با جستجوی زیاد در کتبی‌که در دسترس بودیافت نشد.

***

حرف «ك»

الکیس من دان نفسه و عمل لما بعدالموت، و العاجزمن اتبع نفسه هواها و تمنی علی‌الله المغفرة :
بعین درحلیة‌الاولیاء ج ۱ ص۲۶۷ و ج ۸ ص ۱۷۴ ، در صحیح ترمذی ج ۲ ص۷۵ بروایت شدادبن اوس ازحضرت رسول (ص) و در تنبیه‌الخواطر با تفاوت « الاحمق » بجای « العاجـز » و در اخلاق محتشمی با تفاوت « من ذل » بجای « من دان » و با اندك اختلافی در جامع‌الصغیر ج ۲ ص۱۶۴ و ص۵ بصورت « **ان الله یحمد علی الکیس و یلوم علی العجز** » در کنوزالحقـایق ص ٦١ مذکور است . نیز جزء اول این حدیث تا : « **والعاجز** » در مجمع‌الامثال ص۷۷۰ ذیل کلمات حضرت رسول (ص) نقل شده‌است .

***

حرف «ل»

لا خیر فیمن کان من امتی لیس بعالم و لامتعلم:

این حدیث بصورتهای : « الناس عـالم و متعلم و لا خیر فیما بینهمـا » در کنوزالحقایق ص۱۳۳ و « الناس رجلان : عالم و متعلم » در حلیةالاولیاء ج۱ ص۲۷۶ و « الناس رجلان : عالم و متعلم و لا خیر فیما سواهما » در جامع الصغیر ج۲ ص۲۳۲ و بهمین معنی با الفاظ متفاوت در مجمع‌الزوائد ج ۱ ص ۱۲۲ مذکور است .

در مجمع‌الامثال ص ۷۷۱ ذیل سخنان حضرت رسول (ص) به صورت : « العالم و المتعلم شریکان فی‌الخیر » نیز آمده است . همچنین در قوت‌القلوب ج۲ ص۵۸، اورادالاحباب ج۲ ص۵۶ صورتهای دیگری از این حدیث دیده می‌شود .

***

لا صلوة الا بفاتحةالکتاب :

حلیةالاولیاء ج ۷ ص ۱۲۴ بعین متن و بصورتهای : لا صلوة لـمن یقـرأ بفاتحةالکتاب در جامع‌الصغیر ج۲ ص ۲۰۳ و : لا صلوة الا بفاتحةالکتاب و السورة و : لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحةالکتاب امـام او غیر امام در کتاب جـامع الصغیر ص۱۶۷ و بصورتهـای دیگر با اندك تفاوتی در الفاظ در صحیح مسلم ج ۲ ص ۹ و الدرالمنثور سیوطی ج۱ ص۶ . در مسند ابن حنبل ص۷۲۸۹ و ص۷۴۰ این حدیث بروایت از ابو هریرة چنین مذکور است : ایمـا صلوة لایقرأ بفاتحة الکتاب فهی خداج ، ثم هی خداج ، ثم هی خداج .

رساله‌ای خطی تحت عنوان « در حقـانیت مذهب شیعه » در قرن نوزدهم میلادی بوسیلهٔ « یوحنا ذمی مصری » تدوین گردیده و در سال۱۰۴۴ هجری بوسیلهٔ داود بن قاضی المکی از روی آن کتابت شده است و اکنون بشمارهٔ or — 11979 در موزهٔ بریتانیا در لندن مضبوط است . در این رساله در باب حدیثی که ذکر شد می‌گوید :

. . . ابوحنیفه گفت : در نماز بجای فاتحه معنی فاتحه بفارسی بخوانند درست باشد ، و این مخالف حدیث بود که : « لاصلوة الا بفاتحةالکتاب ، واقرأ کما انزل».

***

لتأتینکم من بعدی دنیا مجللة ؛ تأکل ایمانکم کما تأکل النار الحطب :

در احیاءالعلوم ج۳ ص۲۰۲ بحذف « مجللة » و با اندك تفاوتی در کتاب تنبیه الخواطر ج۱ ص۱۳۴ مذکور می‌باشد . در کتاب « المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار » در ذیل این حدیث چنین آمده است : « لم اجد له اصلا ».

***

لکلمة من الحکمة یسمعها الرجل فیعمل بها او یعلمها غیره خیر له من عبادة سنة :

در سفینة البحار ج۱ ص۲۹۲ ، کنوزالحقایق ص۹۵ و با اندك فرقی در عبارت در اتحاف سادة المتقین ج ۱ ص ۱۱۱ و نیز در تخریج احادیث الاحیاء و با اضافاتی در احیاءالعلوم ص۸ مذکور است .

***

حرف «م»

ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة :

بهمین صورت در جامع الصغیر سیوطی ج ۲ ص ۲۴۱ و در کنوزالحقایق ص ۴۶۸ مذکور است .

***

ما عبد الله بشیء افضل من الزهد فی الدنیا :

در جامع الصغیر سیوطی ج۲ ص۲۴۷ و در کنوزالحقایق ص۸۵ چنین آمده است : « ما عبد الله بافضل من فقه فی دین » و بصورت : « **ما عبد الله بشیء افضل من فقه فی الدین** » در نهج الفصاحة ص ۵۳۴ مذکور است .

***

ما من شیء احب الی الله من شاب تائب :

بدون تفاوت در کنوزالحقـایق ص ۳۷۹ و همچنین در کشف المحجوب هجویری ص۳۷۹ مذکور است .

سیوطی درجامع الصغیر (ج۲ ص۲۵۵) بنقل از امالی ابوالمظفر سمعانی این حدیث را با اضافاتی ضبط نموده که مختصری از آن در اینجا نوشته می‌شود :

« ما من شيء احب الی‌الله من شابّ تائب وما من شيء ابغض الی‌الله تعالی من شیخ مقیم‌علی معاصیه . . . الخ ».

***

ما من عبد زهد فی‌الدنیا الا انبت‌الله الحکمة فی قلبه و انطق بها‌لسانه و بصره بعیوب‌الدنیا و دائها و دوائها و اخرج منها سالما الی دارالسلام .

با مختصر تفاوتی در اصول کافی « باب ذم‌الدنیا و الزهد فیها » ص ۱۹۳ مذکور است .

صورت دیگری از این حدیث در قوت‌القلوب ج۲ ص ۱۷۷ بروایت ابن المسیب از ابوذر چنین‌آمده است : « من زهد فی‌الدنیا ادخل الله تبارك و تعالی الحکمة قلبه و انطق بها لسانه . تاآخر مانند متن ».

***

مامن مؤمن الا هو یعارض فی‌کل صباح عقله و هواه ؛ فان غلب عقله هواه فیومه یوم صالح ، و ان غلبت هواه عقله فیومه یوم سوء:

بدین صورت درکتب مرجع‌دیده نشد .

***

مر النبی علیه‌السلام علی اعرابی و هو یقول : اللهم ارزقنی . فقال : یا اعرابی ، اتسأل من رزقه‌الذی قدرلك ؟ قال : نعم ؛ قال : من سأل‌الله الرزق‌الذی قدر له فقد اتهم ربه و من اتهم ربه فقد کفر ، فقال سل من عطائه :

سند این خبر بدین صورت درکتب حدیث بدست نیامد .

***

من استغفر للمؤمنین و المؤمنات فی کل یوم خمساً و عشرین مرة اذهب‌الله من قلبه الغل والحسد و کتبه ذلك‌الیوم من الابدال و کتب له حسنة بکل مؤمن و مؤمنة ، و لم‌یبق یوم‌القیمة مؤمن و لامؤمنة الا قال یارب انه‌کان یستغفر لنا فاغفرله :

بهمین مضمون باختصار و با تفاوتی درالفاظ در جامع‌الصغیر ج۲ ص۲۷۸ مذکور است .

***

من اسف علی دنیا فاتته ، اقترب من‌النار مسیرة مائة الف سنة ؛ و من اسف علی آخرة فاتته ، اقترب من‌الجنة مسیرة مائة الف سنة .

این حدیث با حذف کلمهٔ « مائة » در هر دو مورد در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۲۷۹ وبا جزئی اختلاف در الفاظ در مجموعهٔ ورام ص ۱۶۵ مذکور است . ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس ص ۱۷۱ صورتی دیگر از این حدیث را چنین آورده است : « من اسف علی دنیا فاتته قرب من‌النار مسیرة سنة » و قسمت اول آن بااضافهٔ «ما» : «من اسف علی دنیا ما فاتته ...».

در اخلاق محتشمی ص۲۰۱ مذکور است .

***

من اطاع‌الله فقد ذکرالله و ان قلت صلوته و صیامه و تلاوته‌القرآن و من عصی‌الله فقد نسی و ان کثرت صلوته و صیامه و تلاوته القرآن :

این حدیث با اختلاف : « فلم یذکره » بجای « فقد نسی » و « تلاوته للقرآن » بجای «تلاوته‌القرآن » در جامع‌الصغیر ج۲ ص۲۸۳ آمده است .

***

من بکت عینه من مخافة‌الله حرم‌الله علیه‌النار و ادخله الجنة و له فی‌الجنة جنتان :

بصورت : «من بکی علی‌الجنة دخل‌الجنة » در کنوزالحقایق ص ۱۰۱ و با عبارت : « عین بکت من خشیة‌الله و عین باتت تحرس فی سبیل الله » در صحیح ترمذی ذیل باب (فضل‌الجهاد) ذکر شده است .

***

من تشبه بقوم فهو منهم :

بهمین صورت در غالب کتب حدیث مذکور است . نیز در جامع‌الصغیرج۲ ص۲۸۹ ، مسند ابن جنبل ص۵۱۱۴ و ۵۱۱۵ ، کنوزالحقایق ص۴۷۵ ، سنن ابی داود ۴۴/۴ و مسند احمد ۵۰/۲ و کشف‌المحجوب هجویری ص۵۱ ، ۵۴۱،۲۲۹ و همچنین درآداب‌المریدین سهروردی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی .

***

من جاءه‌الموت و هو یطلب‌العلم حتی‌یحیی به الاسلام والسنة بینه و بین‌الانبیاء درجة فی‌الجنة :

حدیث نبوی است که « دارمی » آن را در «ریاضة‌المتعلمین» از «حسن» روایت کرده است . « تخریج احادیث‌الاحیاء ج۱ ص۹ ، اتحاف سادة‌المتقین ج ۱ ص ۱۰۰ » .

میبدی در کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۱۹ آن را با تفاوتی مختصر در لفظ آورده است و بصورت متن در کتاب رشحات نبویه ص۱۱ مذکور می‌باشد . غزالی در احیاءالعلوم ج۱ ص۷ صورتی از آن را چنین بدست می‌دهد :

« من جاءه‌الموت و هو یطلب‌العلم لیحیی به الاسلام بینه و بین‌الانبیاء فی الجنة‌درجة واحدة » .

***

من جدد وضوءه جدد‌الله له‌المغفرة :

این حدیث از قول امام صادق (ع) در کتاب فصل‌الخطاب ذیل : « السفر الثالث فی‌الشریعة » ص۳۹۲ چنین آمده است : « من‌جدد وضوءه بغیرحدث جدد‌الله توبته من غیر استغفار » و در اسرارالتوحید ص۱۷۰ : «الوضوء علی‌الوضوء نور ».

***

من حفظ علی‌امتی اربعین حدیثاً ینتفعون به بعثه‌الله یوم‌القیمة فقیهاً عالماً :

سیوطی در جامع‌الصغیر ج ۲ ص۲۹۲ صورتهای متفاوتی از این حدیث را بروایت از « ابن‌عدی » ، « ابن‌النجار » و « ابن‌عباس » ذکر کرده است . نیز با اختلافی مختصر درالفاظ در حلیة‌الاولیاء ج۴ ص۱۸۹ ومیزان‌الاعتدال ج۴ ص۳۵۴ و کتاب بریدالسعادة ذکر شده است .

درکتاب « الرسائل‌العلیة فی‌الاحادیث‌النبویة » صورتی دیگرازآن مضبوط است . همچنین با عبارت : « من حفظ من امتی اربعین حدیثاً مما یحتاجون الیه من امر دینهم بعثه‌الله یوم القیمة فقیها عالماً » . در کتاب « مواعظ‌العددیه » ص۲۷۶ .

***

من خرج من بیته یلتمس باباً من العلم لینفع قلبه و یعلمه غیره کتب‌الله له بکل خطوة عبادة الف سنة بصیامها و قیامها و حفته الملائکة باجنحتها و صلی علیه طیورالسماء و حیتان‌البحر و دواب‌البر و انزله الله تعالی بمنزلة سبعین صدیقاً و کان خیراً له من ان لوکانت‌الدنیا کلهاله فجعلها فی‌الاخرة:

بصورت خلاصه‌تری در سنن ابن‌ماجه مقدمه ص ۱۷ و با تفاوتی در الفاظ و اضافاتی در کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۱۹ ، و در رشحات نبویه ص ۸ همین مضمون باختصار خطاب رسول اکرم به ابوذر و نیز در میزان‌الاعتدال ج ۱ ص ۸ ذیل شرح‌حال ابان‌بن سفیان‌المقدسی صورت دیگری از این حدیث مذکور است .

و بصورت : « ما خرج رجل من بیته یطلب علماً الا سهل‌الله له طریقاً الی الجنة» در نهج‌الفصاحة ص۵۴۵ .

***

من طلب‌الدنیا حلالا و استعفافاً عن‌المسألة و تعطفاً علی عیاله و تلطفاً علی جاده ، لقی‌الله یوم‌القیمة و وجهه کالقمر لیلة‌البدر .

***

من طلب‌الدنیا حلالا مفاخراً مکاثراً لقی‌الله یوم‌القیمة وهو علیه‌غضبان:

حلیة‌الاولیاء ج۸ ص ۲۱۵ و مجموعهٔ ورام ص۱۳۸. ابونعیم اصفهانی در

کتاب حلیةالاولیاء (ج۳ ص۱۱۰) این دو خبر را که در مفتاح‌النجات جدا نقل شده با تفاوتی یك جا و متصل بهم چنین آورده است : « من طلب‌الدنیا حلالا استعفافا عن‌المسألة و سعیاً علی اهله و تعطفاً علی جاره ، بعثه‌الله یوم‌القیمة و وجهه مثل‌القمر لیلةالبدر ؛ و من طلبها حلالا مکاثراً لهامفاخراً لقی‌الله وهو علیه غضبان ».

و بهمین مضمون با اضافه و نقصانی در کلمات در مرصاد العباد ص ۲۸۶ مذکور است .

***

من فارق‌الجماعة قدر شبر فقد خلع‌الله ربقةالاسلام من عنقه :

این حدیث با مختصر تفاوتی در کنوزالحقایق ص ۴۸۰ اخلاق محتشمی ص۳۴ وبا الفاظ مختلف متفق‌المعنی درصحیح بخاری (باب فتن وباب احکام)،صحیح مسلم (باب امارة) ، سنن ابی‌داود (باب سنة) آمده است . « ابن‌جوزی » نیز مضمون این‌حدیث را در « تلبیس ابلیس » آورده و در « المعجم‌المفهرس » صورتهای دیگری از آن ذکر شده است .

***

من کان علی‌السنةوالجماعة کتب‌الله له بکل یوم ثواب الف نبی من‌الانبیاء ، و بنی‌الله‌له بکل یوم مدینة فی‌الجنة ، و کتب‌الله له بکل قدم یرفعها عشر حسنات ؛ و من صلی فی‌الجماعة کتب له بکل رکعة اجر شهید . قالوا یا رسول‌الله و متی یعلم الرجل انه علی‌السنة و الجماعة ؟ قال : اذا عرف عن نفسه عشرخصال : اوله ، لایترك الجماعة ، و لا یسب اصحابی ، و لا یخرج علی هذه‌الامة بالسیف، و لا یکذب بالقدر، و لا یشك فی‌الایمان ، و لا یماری فی دین‌الله ، و لا یدع‌الصلوة علی من مات من اهل‌القبلة ، و لا یکفر احداً من اهل‌التوحید بالذنب و ان عملوا بالکبائر ، ولایترك المسح علی‌الخفین فی‌السفر و الحضر ، و لا یترك‌الجماعة خلف کل امام بر اوفاجر ؛ فمن ترك من هذه‌الخصال خصلة واحدة فقد ترك‌السنة و الجماعة .

سند این حدیث در جائی دیده نشد .

***

من کتم علماً عنده الجم یوم‌القیمة بلجام من‌النار :

در کتب اخبار صور مختلفی از این حدیث نقل و روایت شده است . با مختصر اختلافی در « سنن ابی‌داود » ذیل « باب کراهیةمنع‌العلم ص۴۳۷ » ، مسند ابن حنبل ص۷۵۶۱ ، صحیح ترمذی ج۲ ص۱۰۸ ، کنوزالحقایق ص ۴۸۱ و در حلیةالاولیاء ج۲ ص۳۵۵ با اختلافی در الفاظ آمده است .

سیوطی در جامع‌الصغیر آن را بروایت «طبرانی» از «ابن‌مسعود» چنین ذکر کرده است : «ایما رجل آتاه‌الله تعالی علماً فکتمه الجمه‌الله یوم‌القیمة بلجام من نار» . و باز سیوطی در «کامل» ج۲ ص۱۸۰ بروایت از «ابن عدی» صورت دیگری از این حدیث را چنین آورده است : «من کتم علما عن اهله الجم یوم القیمة لجاماً من نار» . «ذهبی» در «میزان‌الاعتدال ج ۴» این حدیث را بروایت از ابی هریرة ذکر نموده و آن را در عداد «احادیث غریبه» آورده است .

***

من کثر سواد قوم فهو منهم :

در کنوزالحقایق ص ۴۸۱ بصورت : «من کثرسواد القوم فهو منهم» و بصورت متن در «اورادالاحباب» ج ۲ ص ۲۸۸ و در «آداب‌المریدین» تألیف ابوالنجیب سهروردی نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مذکور است .

***

المؤمنون کنفس واحدة :

با عبارت : «المؤمنون کرجل واحد» در جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۱۸۳ ، کنوزالحقایق ص۱۳۶ و حلیةالاولیاء ج۴ ص۱۲۶ وبصورت متن در احادیث مثنوی ص۴۳ ، و فیه مافیه ص۳۳۵ مذکور است .

***

حرف «ن»

الناس رجلان : مؤمن و جاهل . فلاتؤذ المؤمن ، ولا تجاورالجاهل . و هجران الاحمق قربان عندالله :

این حدیث در خصال ابن بابویه ج ۱ ص۲۶ بروایت ابوحمزهٔ ثمالی از ابی‌جعفر (ع) با اختلافی در جزء دوم آن یعنی بصورت : «. . . فلاتؤذ المؤمن و لاتجهل الجاهل فتکون‌مثله» . مذکور است .

سیوطی آن را باین صورت : قلیل‌الفقه خیر من کثیرالعبادة ، و انماالناس رجلان : مؤمن و جاهل ؛ فلاتؤذ المؤمن ولاتجاورالجاهل » در جامع‌الصغیر ج ۲ ص۱۴۵ آورده است .

***

الناس عالم او متعلم ، و سائرالناس همج :

صورت دیگری‌است‌از حدیث شریف‌مذکور درباب اول این‌کتاب در نصایح حضرت علی (ع) به‌کمیل‌بن زیاد . **الناس ثلاثه : فعالم ربانی ، و متعلم علی سبیل النجاة ، و همج رعاع** نهج‌البلاغه‌ص۵۹۴ ، ینابیع‌المودة ج۱ ص۵۲۲.

***

الندم توبة و الاستغفار زیادة :

بصورت « الندم توبة »در جامع‌الصغیر ج۲ ص۳۳۳ ، در کشف‌المحجوب هجویری ص ۳۷۹ ، و مسند احمد ج ۵ ص ۱۹۵ ، و ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ص۱۳۷ و در کنوزالحقایق ج ۲ ص۱۳۴ بروایت از «دیلمی» بصورت : « **الندامة من‌الذنوب التوبةالصادقة** » جزو احادیث نبوی ذکر شده است . شیخ‌احمد آن را جزء سخنان منسوب بحضرت علی (ع) بشمار آورده است .

***

نم طاهراً ، ان مت مت شهیداً و وقرالصغیر و الکبیر :

باین صورت در جائی دیده نشد . در سفینةالبحار ج۲ ص۶۲۴ بصورت : « **من نام علی‌الوضوء ان ادرکه الموت لیلة فهو عندالله شهید** ».وقریب بدین مضمون در کشف‌المحجوب هجویری ص۴۵۹ مذکور می‌باشد .

***

حرف «و»

و الذی نفسی بیده لایستقیم المرء حتی یستقیم لسانه قلبه :

درگنجینهٔ گهر ص ۱۲٤ بصورت : « **لایستقیم ایمان المـرء حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه** » . جزو احادیث نبوی ذکر شده است .

***

و عدنی ربی ان یدخل‌الجنة من امتی سبعین الفاً لاحساب علیهم و لا عذاب و مع کل الف سبعین الفاً و ثلاث حثیات من حثیات ربی :

این حدیث با اختلافی اندك در الفاظ در غالب‌کتب اخبار من جمله در : مسند احمد ج۱ ص۲۷۱ ، ۴۰۳ ، ۴۲۰ ، ۴۵۴ وج۲ ص۳۰۲ ، ۴۰۰ ، ۵۰۲ و در صحیح بخاری ج۸ (۱۲۱۱/۴) ، در صحیح ترمذی ، صحیح مسلم ، سنن ابن مـاجه ، مسند دارمـی (۳۲۸/۲) ، حلیةالاولیاء (۱۳/۲) و رسـالهٔ قشیریه

چاپ مصر ص۷۶ و بصورت : « سبعون الفاً من امتی یدخلون الجنة بغیر حساب». در جامع‌الصغیر ج۲ ص۵۱ مذکور می‌باشد .

در « مجموعهٔ ورام » با اضافه‌ای در آخر و در «میزان‌الاعتدال» بصورت کوتاه‌تری ذکر شده است . همچنین درکنوزالحقایق ، اللمع ص۴۳ و شرح تعرف نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ج۴ ورق ۹۵ این حدیث مذکور است . در کتاب « ینابیع‌المودة » ج۱ ص۱۲۴ ذیل : « فی بیان الصدیقین الثلاثة » بروایت « ابن مغازلی » از « انس‌بن مالك » این حدیث بدین صورت آمده است : « قال رسول‌الله (ص) یدخل من امتی‌الجنة سبعون الفاًلاحساب علیهم . ثم التفت الی علی و قال : هم‌الذین جاهدوا وامامهم هذا » .

***

حرف «ی»

یأتی علی‌الناس زمان‌المقر بالحق فیه ناج . قالوا یا رسول‌الله فاین‌العمل یومئذ ؟ قال لاعمل یومئذ :

این حدیث در « قوت‌القلوب » ص۴۰ ذیل باب : « وصف‌العلم و طریقة السلف » بدین صورت مذکور است : « یأتی علی‌الناس زمان من عرف فیه‌الحق نجا ، قیل فاین‌العمل ؟ قال : لا عمل یومئذ ، لاینجو فیه الا من هرب بدینه من‌شاهق الی شاهق » .

***

یأتی علی‌الناس زمان ینکرالحق فی ذلك‌الزمـان من عشرة تسعة اعشار ؛ لا ینجو من شر ذلك‌الزمان الا کل‌مؤمن او مؤمنة ، ان من ورائکم ایام‌الصبر ، فالمتمسك منهم یومئذ بمثل ما انتم علیه له اجرمثل‌خمسین عاملا منکم ، قالوا منهم یا رسول‌الله ؟ قال بل منکم ، یقولها ثلاث مرات :

قسمت اول این حدیث بروایت حضرت علی (ع) در « قوت‌القلوب » ص۴۰ذیل «وصف‌العلم وطریقةالسلف » چنین مذکور است : «یأتی علی‌الناس‌زمـان ینکر الحق تسعة اعشارهم ، لاینجو منهم یومئذ الا کل مؤمن نومة یعنی : صموتاً متغافلا . . .»

***

یأتی فی‌آخرالزمـان قوم یعرفون بالعبادة و بثیابهم، هم بمنزلة المنافقین ؛

كلما نظرالله اليهم مقتهم. قيل: من هم يا رسول‌الله؟قال: نسكهم في‌ثيابهم ، لايعرفون الا بما طمعوا ، لايكون لهم حقيقة في اعمالهم ، قلوبهم خربة كخراب‌البيت من ساكنه ، يتعجب ابليس بمايرى من طاعتهم له :

در كتب حديثى كه در دسترس بود ديده نشد .

***

يا ابا هريرة علم‌الناس سنتي يكن لك نوراً ساطعاً يوم‌القيمة ، يغبطك به الاولون والآخرون .

سند اين حديث در كتب اخبار بدست نيامد.

***

يا ايهاالناس ، توبوا الى ربكم فانى اتوب الى‌الله في‌اليوم مائة مرة :

با اندك تفاوتى در الفاظ در كتاب كنوزالحقايق ص ۵۰۶ و ساير كتب اخبار مذكور مى‌باشد . در « اللمع » ص۱۶۱ بصورت : « **استغفروالله وتوبوا اليه فانى استغفرالله و اتوب اليه في‌اليوم مائة مرة** ». و با همين مضمون با الفاظ متفاوت در « جامع‌الصغير » ج۱ ص۲۲۹ آمده است .

***

يخرج في آخرالزمان قوم انا منهم و هم مني و انعامتهم اولياءالله ؛ قيل: فهل لهم علامة ؟ قال : نعم ؛ ليسوا بكثيرى‌العلم و ليس عندهم من كتاب‌الله كثير ، يتعلمون القرآن على كبر سنهم ، و يتعلمون بالحيلة من حلاوة‌القرآن ، وان القرآن والسنة‌اثبت في قلوبهم من‌الجبال‌الرواسى ، يبعثهم‌الله بالبشرى و يرضى بماهم فيه ، و يحشرهم يوم‌القيامة في زمرة‌الانبياء ، و يرزق‌العباد بهم ، و يرفع‌البلاء بهم .

بدين صورت در كتب مرجع بدست نيامد .

***

يدالله على‌الجماعة :

در جامع‌الصغير ج۲ ص۳۷۰ بروايت از « ابن عباس » و با تفصيل بيشتر در همين كتاب ج۲ ص۳۲ و بصورت متن در « كنوزالحقايق» ص ۵۰۹ و « تلبيس ابليس » ص۵ و نيز در همين كتاب : « **يدالله على‌الجماعة و الشيطان على من يخالف الجماعة** ». و در باب: « الامر بلزوم السنة و الجماعة » .

ابن جوزى صورتى ديگر از اين حديث را بدست مى‌دهد . در صحيح ترمذى ج۹ ص ۱۰ ذيل : «ابواب‌الفتن» بروايت ابن طاوس از پدرش و وى از ابن عباس چنين مذكور است : « **قال رسول‌الله (ص) يدالله مع الجماعة** » . و سپس

می‌گوید : «هذا حدیث حسن غریب لانعرفه من حدیث ابن‌عباس الا من‌هذاالوجه » .

***

یمسخ قوم فی آخرالزمان من امتی قردة و خنازیر ؛ قیل : و هم یشهدون انلااله الاالله و انك رسول‌الله ؟ قال : نعم ، و یصومون ، و یصلون و یحجون. قیل: فما بالهم یا رسول‌الله ؟ قال : اتخذواالمغنیات ، و المعازف ، و الدفوف ، و شربوا هذه الاشربة ، و باتوا علی لهوهم و شربهم ، فاصبحوا قد مسخوا قردة و خنازیر :

باین صورت در کتب حدیث دیده نشد .

***

فهرست

آیات - مراجع و مآخذ - اعلام

فهرست آیات شریفه

بهمان ترتیب که در این متن آمده با ذکر شمارهٔ آیه ، عدد و نام سوره وشمارهٔ صفحه

سورة الانشراح شمارهٔ ۹۴ آیهٔ ۱ صفحهٔ ۷۶ : الم نشرح لك صدرك .

سورهٔ المائده شمارهٔ ۵ آیهٔ ۵۹ صفحهٔ ۷۷ : ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء .

سورهٔ الفاطر شمارهٔ ۳۵ آیهٔ ۹ صفحهٔ ۷۷ : يضل من يشاء ويهدى من يشاء .

سورهٔ الشورى شمارهٔ ۴۲ آیهٔ ۹ صفحهٔ ۸۱ و ۹۱ : ليس كمثله شيء و هو السميع البصير.

سورهٔ الانعام شمارهٔ ۶ آیهٔ ۹۲ صفحهٔ ۸۱ : مصدق الذى بين يديه .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ ۱۷۳ صفحهٔ ۸۲ : ولكن البر من آمن بالله واليوم الآخر .

سورهٔ النساء شمارهٔ ۴ آیهٔ ۱۴۴ صفحهٔ ۸۷ : ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار .

سورهٔ النساء شمارهٔ ۴ آیهٔ ۹۶ صفحهٔ ۸۸ : ولا تقولوا لمن القى اليكم السلام لست مؤمناً .

سورهٔ النور شمارهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۱ صفحهٔ ۸۸ و ۹۹ : وتوبوا الى الله جميعاً ايها المؤمنون .

سورهٔ الحشر شمارهٔ ۵۹ آیهٔ ۵۹ صفحهٔ ۸۹ : و الذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان .

سورهٔ التوبه شمارهٔ ۹ آیهٔ ۴۰ صفحهٔ ۹۰ : الا تنصروه فقد نصره الله .

سورهٔ الانفال شمارهٔ ۸ آیهٔ ۶۶ صفحهٔ ۹۰ : يا ايها النبى حسبك الله و من اتبعك من المؤمنين .

سورهٔ الزمر شمارهٔ ۳۹ آیهٔ ۱۲ صفحهٔ ۹۰ : امن هو قانت آناء الليل ساجداً وقائماً .

سورهٔ المائدة شمارهٔ ۵ آیهٔ ۶۰ صفحهٔ ۹۰ : انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا ...

سورهٔ الواقعة شمارهٔ ۵۶ آیهٔ ۱۰ صفحهٔ ۹۰ : والسابقون السابقون اولئك المقربون .

سورهٔ الواقعة شمارهٔ ۵۶ آیهٔ ۱۱ صفحهٔ ۹۰ : السابقون الاولون من المهاجرين والانصار .

سورهٔ الروم شمارهٔ ۳۰ آیهٔ ۲۶ صفحهٔ ۹۱ : وله المثل الاعلى .

سورهٔ القيمة شمارهٔ ۷۵ آیهٔ ۲۲ ، ۲۳ صفحهٔ ۹۱ : وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۶ صفحهٔ ۹۲ : لا يكلف الله نفساً الا وسعها .

سورهٔ الفتح شمارهٔ ۴۸ آیهٔ ۱۵ صفحهٔ ۹۲ : يريدون ان يبدلوا كلام الله .

سورهٔ التوبه شمارهٔ ۹ آیهٔ ۶ صفحهٔ ۹۲ : فأجره حتى يسمع كلام الله .

سورهٔ النساء شمارهٔ ۴ آیهٔ ۱۶۲ صفحهٔ ۹۲ : وكلم‌الله موسى تكليماً .

سورهٔ النساء شمارهٔ ۴ آیهٔ ۵۱ صفحهٔ ۹۲ : ان‌الله لايغفران يشرك به .

سورهٔ آل‌عمران شمارهٔ ۳ آیهٔ ۵ صفحهٔ ۹۳ : فاما الذين فی‌قلوبهم زيغ ...

سورهٔ ص شمارهٔ ۳۸ آیهٔ ۷۵ صفحهٔ ۹۴ : خلقت بيدى .

سورهٔ الفجر شمارهٔ ۸۹ آیهٔ ۲۲ صفحهٔ ۹۴ : وجاء ربك .

سورهٔ طه شمارهٔ ۲۰ آیهٔ ۴ صفحهٔ ۹۴ : الرحمن على‌العرش استوى .

سورهٔ الاسراء شمارهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۶ صفحهٔ ۹۴ : وان‌من‌شیء الا يسبح بحمده .

سورهٔ الرعد شمارهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۶ صفحهٔ ۹۴ : ولله يسجد من فی‌السموات والارض طوعاً وكرهاً .

سورهٔ الحجرات شمارهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۱ صفحهٔ ۹۷ : يا ايهاالذين آمنوا لايسخر قوم من قوم ...

سورهٔ الحجرات شمارهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۱ صفحهٔ ۹۷ و۹۸ و۱۱۴ : ومن لم‌يتب فاولئك هم‌الظالمون .

سورهٔ التوبه شمارهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۲ صفحهٔ ۹۸ : ان‌الله اشترى من‌المؤمنين‌انفسهم واموالهم.

سورهٔ التوبه شمارهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۳ صفحهٔ ۹۸ : التائبون العابدون .

سورهٔ آل‌عمران شمارهٔ ۳ آیهٔ ۳۴ صفحهٔ ۹۸ :وسيداً وحصوراً ونبياً من‌الصالحين .

سورهٔ الاعراف شمارهٔ ۷ آیهٔ ۲۲ صفحهٔ ۹۹ : ربنا ظلمنا انفسنا ...

سورهٔ الاعراف شمارهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۰ صفحهٔ ۹۹ : انی‌تبت اليك ...

سورهٔ الفتح شمارهٔ ۴۸ آیهٔ ۲ صفحهٔ ۹۹ :ليغفرلك‌الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر .

سورهٔ يوسف شمارهٔ ۱۲ آیهٔ ۹۸ صفحهٔ ۹۹ : يا ابانا استغفرلنا ذنوبنا.

سورهٔ التحريم شمارهٔ ۶۶ آیهٔ ۸ صفحهٔ ۹۹ و۱۰۳ :يا ايهاالذين‌آمنوا توبوا الى‌الله توبة نصوحاً .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ صفحهٔ ۹۹ و ۱۱۴ : ان‌الله يحب‌التوابين و يحب المتطهرين .

سورهٔ يونس شمارهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۳ صفحهٔ ۱۰۳ : الذين آمنوا وكانوا يتقون .

سورهٔ يونس شمارهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۴ صفحهٔ ۱۰۳ : لهم‌البشرى فی‌الحيوة‌الدنيا والآخرة.

سورهٔ طه شمارهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۲۹ صفحهٔ ۱۰۶ و۱۵۷ : واصبرعلی مایقولون .

سورهٔ النور شمارهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۶ صفحهٔ ۱۰۶ : یسبح‌له فیها بالغدو والآصال .

سورهٔ طه شمارهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۳۰ صفحهٔ ۱۰۶ : فسبح واطراف‌النهار لعلک‌ترضی .

سورهٔ المزمل شمارهٔ ۷۳ آیهٔ ۲ و ۳ صفحهٔ ۱۰۶ : قم‌اللیل الا قلیلاً نصفه اوانقص منه قلیلاً .

سورهٔ الاسراء شمارهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۱صفحهٔ ۱۰۶ و۱۵۶ : ومن‌اللیل فتهجد به نافلة .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ۲۳۹ صفحهٔ ۱۰۸ : حافظوا علی‌الصلوات‌والصلوة‌الوسطی.

سورهٔ النازعات شمارهٔ ۷۹ آیهٔ ۴۰ و ۴۱ صفحهٔ ۱۱۱ : ونهی‌النفس عن‌الهوی فان‌الجنة هی‌المأوی .

سورهٔ الاعراف شمارهٔ ۷آیهٔ ۱۷۵ صفحهٔ ۱۱۱ : واتبع هواه فمثله‌کمثل‌الکلب .

سورهٔ الاعراف شمارهٔ۷آیهٔ ۱۷۵صفحهٔ ۱۱۱: لعلهم یتفکرون (تتمهٔ آیهٔ شریفهٔ‌قبل).

سورهٔ الشوری شمارهٔ ۴۲ آیهٔ ۲۴ صفحهٔ ۱۱۳: هوالذی یقبل التوبة عن‌عباده .

سورهٔ الشعراء شمارهٔ ۲۶ آیهٔ ۷۰ صفحهٔ ۱۱۳ : الا من تاب وآمن وعمل صالحاً .

سورهٔ فصلت شمارهٔ ۴۱ آیهٔ ۳۱ صفحهٔ ۱۱۳ : الا تخافوا ولا تحزنوا .

سورهٔ الرحمن شمارهٔ ۵۵ آیهٔ ۴۶ صفحهٔ ۱۱۹ : ولمن خاف‌مقام ربه جنتان .

سورهٔ النساء شمارهٔ ۴ آیهٔ ۱۱۴ صفحهٔ۱۲۳و۱۳۴ : لاخیر فی‌کثیرمن نجویهم . .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۶ صفحهٔ ۱۳۲ : ربنا لاتؤاخذنا ان‌نسینا او اخطأنا .

سورهٔ الفرقان شمارهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۰ صفحهٔ ۱۳۳ : فاولئك یبدل‌الله سیآتهم حسنات .

سورهٔ الکهف شمارهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۱۰ صفحهٔ ۱۳۴ : ومن‌کان یرجو لقاء ربه ...

سورهٔ الاعراف شمارهٔ ۷۰ آیهٔ ۲۰ و۲۱ صفحهٔ ۱۳۵ : انی لکمالمن الناصحین ، فدلیهما بغرور .

سورهٔ الانفال شمارهٔ ۸ آیهٔ ۵۰ صفحهٔ ۱۳۵ : زین‌لهم الشیطان اعمالهم .

سورهٔ المزمل شمارهٔ ۷۳ آیهٔ ۲۰ صفحهٔ ۱۴۰ : فاقرؤوا ماتیسرمن القرآن .

سورهٔ المؤمن شمارهٔ ۴۰ آیهٔ ۴۷ صفحهٔ ۱۴۶ : افوض امری الی‌الله .

سورهٔ البقره شمارهٔ ۲ آیهٔ ۱۲۵ صفحهٔ ۱۴۶ : قال اسلمت لرب‌العالمین .

سورهٔ آل‌عمران شمارهٔ ۳ آیهٔ ۱۲ صفحهٔ ۱۴۶ : زین‌للناس حب‌الشهوات .

سورهٔ المزمل شمارهٔ ۷۳ آیهٔ ۲۰ صفحهٔ ۱۴۹ : وآخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله .

سورهٔ النجم شمارهٔ ۵۳ آیهٔ ۱۷ صفحهٔ ۱۵۶ : مازاغ البصر وماطغی.

سورهٔ المزمل شمارهٔ ۷۳ آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ صفحهٔ ۱۵۶ : یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلاً نصفه ...

سورهٔ المدثر شمارهٔ ۷۴ آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ صفحهٔ ۱۵۶ : یاایها المدثر ، قم فانذر ، و ربك فکبّر .

سورهٔ الحجر شمارهٔ ۱۵ آیهٔ ۹۹ صفحهٔ ۱۵۷ : واعبد ربك حتی یأتیك الیقین .

سورهٔ العنکبوت شمارهٔ ۲۹ آیهٔ ۵۰ صفحهٔ ۱۶۸ : اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب ؟

سورهٔ یونس شمارهٔ ۱۰ آیهٔ ۶۲ صفحهٔ ۱۷۳ : الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون

سورهٔ القمر شمارهٔ ۵۴ آیهٔ ۵۴ و ۵۵ صفحهٔ ۱۷۷ : ان المتقین فی جنات ونهر ، فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.

سورهٔ النور شمارهٔ ۲۴ آیهٔ ۳۹ صفحهٔ ۱۸۶ : کسراب بقیعة یحسبه الظمأن ماء .

سورهٔ الزخرف شمارهٔ ۴۳ آیهٔ ۳۸ صفحهٔ ۱۸۷ : یالیت بینی وبینك بعدالمشرقین .

سورهٔ الکهف شمارهٔ ۱۸ آیهٔ ۲۱ صفحهٔ ۱۸۸ : سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ....

***

فهرست منابع و مآخذ

این کتابها در کار تصحیح این متن و نگارش مقدمه و حواشی و توضیحات آن‌مورد استناد و مراجعه بوده‌اند

(۱) کتب لغت و فرهنگهای مصطلحات و تعبیرات :

انندراج : تألیف محمد پادشاه متخلص به « شاد » باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران ۱۳۳۵ ش .

فرهنگ اساطیر یونان و رم : ترجمهٔ دکتر بهمنش از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰ ش .

فرهنگ اشعار حافظ : (شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ) تألیف دکتر احمدعلی رجائی بخارائی ، چاپ انتشارات زوار تهران .

برهان قاطع : تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به « برهان » بتصحیح و تحشیهٔ دکتر محمد معین ، چاپ تهران ۱۳۴۲ ش .

فرهنگ تازی به فارسی : (جلد اول) تألیف استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر از انتشارات دبیرخانهٔ فرهنگستان ایران سال ۱۳۱۹ ش .

فرهنگ جغرافیائی ارتش ایران : ج ۹ قسمت مربوط به خراسان .

دائرةالمعارف‌الاسلامیه : چاپ مصر ۱۳۵۲ ه . ق .

فرهنگ رشیدی: تألیف عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی چاپ تهران ۱۳۳۷ ش .

السامی فی‌الاسامی : تألیف ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی ، چاپ عکسی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شمارهٔ ۱۵) .
فرهنگ علوم عقلی : تألیف دکتر سید جعفر سجادی ، تهران ۱۳۴۱ ش .
غیاث‌اللغات : تألیف غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین رامپوری باهتمام دکترمحمد دبیرسیاقی ، چاپ تهران .
فرهنگ فارسی معین : تألیف دکترمحمد معین چاپ انتشارات امیرکبیر۱۳۴۲ش .
فرهنگ فارسی مکری : (جلد اول) تألیف دکتر محمد مکری چاپ تهران ۱۳۳۳ ش .
فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی : تألیف دکتر سید صادق گوهرین از انتشارات دانشگاه تهران ۴۱ ــ ۱۳۳۷ ش .
لغت فرس: تألیف اسدی طوسی باهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۶ ش .
قاموس کتاب مقدس: تألیف هاکس ، چاپ بیروت ۱۹۲۸ م .
لسان العرب : تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم بن المنظور الافریقی چاپ بیروت ۱۳۷۵ ه . ق .
لغت‌نامهٔ دهخدا : چاپ تهران .
المرقاة : منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی ، باهتمام دکتر سید جعفر سجادی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شمارهٔ ۲۰) .
المصادر : تألیف ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی ، باهتمام تقی بینش ، چاپ کتابفروشی باستان مشهد ۱۳۳۹ ش .
فرهنگ‌مصطلحات عرفاومتصوفه: تألیف دکتر سید جعفر سجادی چاپ تهران ۱۳۳۹ ش .
مقدمة‌الادب (پیشرو ادب) : تألیف جارالله زمخشری خوارزمی چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۲ ش .
منتهی‌الارب فی‌اللغة العرب : تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری هندی ، چاپ تهران ۱۳۷۷ ه . ق .
المنجد (فی‌اللغة و الادب و العلوم) : تألیف لویس معلوف ، چاپ هجدهم‌بیروت.

فرهنگ نفیسی (فرنودسار): تألیف مرحوم دکترعلی اکبرناظم‌الاطباء (نفیسی) ، چاپ کتاب‌فروشی خیام تهران ۱۳۴۳ ش .

فرهنگ (نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات) کلیات شمس یا دیوان‌کبیر : تألیف استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر ازانتشارات دانشگاه تهران.

1 - Encyclopedia Britannica.

2 - Dictionnaire Encyclopédique Quillet .

3 - world Book Encyclopedia .

(۲) سایر مراجع و مآخذ بترتیب حروف الفبائی

حرف «الف»

آثارالباقیة عن‌القرون الخالیة : تألیف ابوریحان بیرونی ، چاپ لیپزیك ۱۹۲۳م .

آثارالبلاد و اخبارالعباد: تألیف زکریای قزوینی ، چاپ بیروت ۱۳۸۰ ﻫ . ق .

اتحاف سادةالمتقین: (شرح احیاءالعلوم‌غزالی) تألیف سید محمد زبیدی مشهور به سید مرتضی .

احادیث مثنوی : جمع و تدوین استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر ـ از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ (۲۸۳).

احوال صاحب‌الامر : نسخهٔ خطی مکتوب به سال ۱۲۵۷ﻫ . ق. متعلق به‌دوست‌فاضل سید حسین محق .

احیاء علوم‌الدین : تصنیف حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی ، چاپ‌مصر .

اخلاق محتشمی: تألیف خواجه نصیرالدین طوسی بتصحیح محمدتقی دانش پژوه از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ ش .

ارزش میراث‌صوفیه : تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، چاپ تهران ۱۳۴۴ش.

الاستیعاب فی‌معرفة الاصحاب : چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۱۸ ﻫ . ق .

اسدالغابة فی معرفة الصحابة: تألیف‌عزالدین علی بن اثیر جزری ، چاپ مصر ۱۲۸۰ ﻫ . ق .

اسرارالتوحیدفی مقامات الشیخ‌ابی‌سعید: تألیف محمدبن منور ، بتصحیح و مقدمهٔ استاد گرانمایه دکتر ذبیح‌الله صفا ، چاپ تهران ۱۳۳۲ ش .

اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید : بتصحیح دانشمند فقید احمد بهمنیار ، چاپ تهران ۱۳۱۳ ش .

اسلام و تصوف : تألیف نیکلسن ، ترجمهٔ مدرس نهاوندی چاپ انتشارات زوار تهران ۱۳۴۱ ش .

اسم مصدر ، حاصل مصدر: تألیف دکتر محمد معین چاپ کتابخانهٔ ابن‌سینا ۱۳۴۱ ش.

اسناد و مکاتبات تاریخی ایران : باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

اشعار پراکندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی زبان : تألیف ژیلبر لازار ، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه .

الاصابة فی‌تمییز الصحابة : تألیف ابن حجر عسقلانی ، چاپ مصر ۱۳۲۳ هـ . ق.

اکسیرالاخبار الابرار : تألیف حسینی‌یزدی .

الزام الناصب فی‌اثبات الحجة الغائب : تألیف علی بن زین‌العابدین بارچینی‌یزدی، چاپ اصفهان ۱۳۵۱ هـ . ق .

امثال و حکم: تألیف مرحوم علی اکبر دهخدا ، چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۳۹ ش.

انیس التائبین وصراط‌الله‌المبین: تصنیف احمد جام (ژنده پیل) نسخهٔ خطی مضبوط درکتابخانهٔ ملك تهران بشمارهٔ ۴۰۵۴ .

انیس التائبین وصراط‌الله‌المبین: تحریری از نسخهٔ خطی متعلق به آقای جامی الاحمدی از طلاب علوم دینی در شهر جام .

انیس التائبین و صراط‌الله‌المبین: عکس نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ دانشگاه تاشکند بشمارهٔ ۲۷۸۱ .

اورادالاحباب وفصوص‌الآداب: (جلددوم) تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی ، باهتمام ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ (۱۰۵۷) .

اهل‌الکهف : تألیف توفیق‌الحکیم ، چاپ قاهره ۱۹۳۳ م .

حرف « ب »

البغیة فی‌ترتیب‌احادیث‌الحلیة : تألیف سید عبدالعزیز سید محمد بن صدیق (نسخهٔ

متعلق به محقق گرانمایه مجتبی مینوی) .

بیان‌المشکلات من‌الآیات المتشابهات : (متشابهات القرآن و مختلفه)تألیف محمدبن علی بن شهرآشوب المازندرانی ، چاپ تهران ۱۳۲۸ ه . ق .

حرف « ت »

تاریخ ادبیات ایران : تألیف محقق ارجمند جلال‌الدین همائی .

تاریخ ادبیات ایران: تألیف هرمان اته با ترجمهٔ دکتررضازادهٔ شفق .

تاریخ بخارا : تألیف ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی بتصحیح استاد مدرس رضوی چاپ‌کتابخانهٔ سنائی تهران .

تاریخ بلعمی : تألیف ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی (تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری) بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار ، بکوشش محمد پروین گنابادی ، از انتشارات ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ ۱۳۴۱ ش .

تاریخ بلعمی :(نسخهٔ عکسی)ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۴ ش.

تاریخ بیهقی : تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی بتصحیح دکتر قاسم غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴ ش .

تاریخ تصوف در اسلام :(جلددوم ازکتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ) تألیف دکتر قاسم غنی ، چاپ انتشارات زوار تهران ۱۳۲۱ ش .

تاریخ جامع ادیان از آغازتا امروز : ترجمهٔ دانشمند ارجمند علی‌اصغر حکمت ، چاپ انتشارات فرانکلین تهران ۱۳۴۴ ش .

تاریخ جهانگشای جوینی : باهتمام مرحوم قزوینی چاپ لیدن .

تاریخ سیستان: بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار تهران۱۳۱۴ ش .

تاریخ‌گزیده : تألیف حمد بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی تهران ۱۳۳۶ ش .

تاریخ المذاهب الاسلامیة : تألیف محمد ابوزهره ، چاپ مصر .

تاریخ وصاف : تألیف ادیب عبدالله (وصاف‌الحضرة) چاپ افست تهران ۱۳۴۰ ش.

تحلیل هفت پیکر نظامی: (رسالهٔضمیمهٔ آن در بارهٔ عدد ۷) نگارش دکتر محمد معین ، ازانتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ (۵۹۶).

تذکرةالاولیاء : تألیف فریدالدین‌عطار نیشابوری در دوجلد چاپ تهران۱۳۲۱ش.
تذکرهٔ شیخ محمد بن صدیق‌الکججی : چاپ تهران ۱۳۲۶ ش .
ترجمهٔ تفسیر طبری: باهتمام فاضل ارجمند حبیب‌یغمائی ، تهران ۱۳۳۹ ش .
ترجمهٔ رسالهٔ قشیریة: باهتمام و تصحیح استادعلامه بدیع‌الزمان فروزانفر ، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب تهران ۱۳۴۵ ش .
ترجمه و قصه‌های قرآن : از روی نسخهٔ موقوفه برتربت شیخ جام ، مبتنی برتفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی باهتمام دکتر یحیی مهدوی و دکتر مهدی بیانی ، هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی به دانشگاه تهران ۱۳۳۸ ش .
التعریفات : تألیف‌سید شریف علی‌بن محمد بن علی‌السید الزین ابی‌الحسن‌الحسینی الجرجانی الحنفی ، چاپ مصر ۱۳۵۷ ه . ق .
تعلیقات حدیقةالحقیقة سنائی : تألیف محقق گرانمایه مدرس رضوی چاپ تهران ۱۳۴۴ ش .
تفسیر ابوالفتوح رازی : بتصحیح وتحشیهٔ مهدی الهی‌قمشه‌ای، چاپ تهران ۱۳۳۴ش.
تفسیرانوارالتنزیل‌واسرارالتأویل : تألیف قاضی بیضاوی.
تفسیر شریف لاهیجی : تألیف بهاءالدین شریف لاهیجی، چاپ تهران۱۳۴۰ ش .
تفسیر صفی : تألیف‌حاج میرزاحسن ملقب به صفی‌علیشاه ، چاپ تهران ۱۳۴۲ه.ق.
تفسیرگازر: (جلاءالاذهان و جلاءالاحزان) تألیف ابوالمحاسن الحسین بن حسن الجرجانی ، باهتمام جلال‌الدین محدث ارموی تهران ۱۳۴۱ ش .
تفسیر (**الکشاف** :عن‌حقایق غوامض‌التنزیل وعیون الاقاویل فی‌وجوه‌التأویل) تألیف جارالله زمخشری ، چاپ بیروت .
تفسیر(**کشف‌الاسرارو عدةالابرار**) : معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی بسعی و اهتمام دانشمند ارجمند علی‌اصغر حکمت .
تفسیر (**مجمع‌البیان‌فی‌تفسیرالقرآن**): تألیف‌شیخ ابوعلی‌الفضل بن‌الحسن‌الطبرسی، چاپ شرکت اسلامیه ۱۳۳۹ ش .
تفسیر (**منهج‌الصادقین‌فی‌الزام‌المخالفین**) : تألیف ملافتح‌الله کاشی ، چاپ تهران ۱۲۹۲ه . ق .

تلبیس ابلیس : (نقدالعلم والعلماء) تألیف‌حافظ جمال‌الدین ابوالفرج بن جوزی بغدادی ، بتصحیح محمد منیرالدمشقی ، چاپ قاهره ۱۹۲۸ م .

تمهیدات عین‌القضاة:(ضمیمهٔ مصنفات‌عین‌القضاة همدانی) بتصحیح دکتر عفیف‌عسیران، از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ(۶۹۵) .

تنبیه‌الخواطر ونزهةالنواظر: (معروف به مجموعهٔ ورام) تـألیف ابوحسین ورام مالکی .

تهذیب‌الاسماء و اللغات : تألیف محیی‌الدین بن شرُف النووی ، چاپ تهران کتابخانهٔ اسدی .

حرف « ج »

الجامع الصغیر فی‌احادیث البشیرالنذیر: تألیف‌جلال‌الدین عبدالرحمن بن‌ابی‌بکر السیوطی ، چاپ مصر ۱۳۷۳ هـ . ق .

حرف « چ »

چند قصه از چند سورهٔقرآن: منتخب از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی باهتمام دکتر یحیی مهدوی از انتشارات دانشگاه تهران .

چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی سمرقندی: باهتمام مرحوم قزوینی ، با تصحیح مجدد و حواشی و توضیحات دکتر محمد معین ، چاپ انتشارات زوار تهران ۱۳۳۳ ش .

حرف « ح »

حبیب‌السیر : تألیف خواندمیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسینی، چاپ‌کتابفروشی خیام ، تهران ۱۳۳۳ ش .

حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة : ازابوالمجد مجدود بن‌آدم سنائی بتصحیح محقق ارجمند مدرس رضوی ، چاپ تهران ۱۳۲۹ ش .

حدیقةالحقیقة : تألیف‌شیخ قطب‌الدین محمد بن شمس‌الدین مطهر (نوهٔ شیخ‌احمد جام) نسخهٔ عکسی محفوظ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا .

حلیة‌الاولیاء وطبقات الاصفیاء : تألیف حافظ ابونعیم اصفهانی ، چاپ قاهره ۳۸ - ۱۹۳۲ م .

حرف « خ »

خصال : تألیف ابوجعفر محمدبن‌علی‌بن‌الحسین بن‌بابویه، چاپ‌تهران ۱۳۰۲ ﻫ.ق.

خلاصة‌المقامات : تألیف ابوالمکارم‌بن علاءالملك جامی ، چاپ لاهور ۱۳۳۵ ﻫ.ق.
(نسخهٔ متعلق به دانشمند محترم احمدگلچین معانی)

حرف « د »

دیوان چاپی منسوب به احمد جام (ژنده‌پیل): چاپ‌های لکنهو(۱۸۸۳م)، کامپور (۱۸۸۱-۱۸۷۹-۱۸۹۸-۱۹۲۳ م)

دیوان احمد جام عکس (نسخهٔ خطی): مضبوط درموزهٔ بریتانیا بشمارهٔ Or.269

دیوان احمد جام عکس (نسخهٔ خطی):مضبوط درموزهٔ بریتانیا به‌شمارهٔ Or.5599

دیوان احمد جام عکس (نسخهٔ خطی): مضبوط درکتابخانهٔ‌دیوان هند ـ انگلستان به شمارهٔ i.0.399-910 .

دیوان احمد جام عکس (نسخهٔ خطی):مضبوط‌درکتابخانهٔ دیوان هند ـ انگلستان به شمارهٔ i.0.3547,2863

دیوان احمد جام‌نسخهٔ عکسی: مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران (ازروی نسخهٔ مجموعهٔ نافذپاشا در اسلامبول) شمارهٔ میکروفیلم ۵۸۷ ، عکس ۱۱۴۳ .

دیوان انوری : بتصحیح محقق ارجمند مدرس رضوی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷ ش .

دیوان اطعمه : ابواسحق حلاج‌شیرازی چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ﻫ . ق.

دیوان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی: بتصحیح وحید دستگردی چاپ ۱۳۲۰ش.

دیوان خاقانی‌شروانی: بتصحیح فاضل محترم دکتر ضیاءالدین سجادی، ازانتشارات زوار تهران .

دیوان سنائی : بتصحیح محقق ارجمند مدرس رضوی‌چاپ تهران ۱۳۲۰ ش .

دیوان ظهیر فاریابی : باهتمام تقی‌بینش ، چاپ‌کتابفروشی باستان مشهد ۱۳۲۰ش.

دیوان فرخی سیستانی: باهتمام دکتر محمددبیرسیاقی ، چاپ تهران ۱۳۳۵ ش .
دیوان (کلیات)قاسم‌انوار: بتصحیح مرحوم سعید نفیسی ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ش .
دیوان معزی‌نیشابوری: باهتمام مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸ ش .
دیوان منوچهری دامغانی : باهتمام دکتر محمددبیرسیاقی ، چاپ تهران ۱۳۲۶ش.
دیوان ناصرخسرو مروزی‌یمکانی : بتصحیح‌مرحوم سید نصرالله‌تقوی، بامقدمهٔ‌سیدحسن تقی‌زاده وحواشی دهخدا، باهتمام محقق ارجمندمجتبی مینوی‌تهرانی، چاپ تهران ۱۳۰۴ ش .

حرف « ر »

راحة‌الصدور و آیة‌السرور : در تاریخ آل سلجوق . تألیف محمد بن علی بن سلیمان‌الراوندی باهتمام محقق ارجمند مجتبی مینوی چاپ تهران ۱۳۳۳ ش .
رجال حبیب‌السیر : تألیف دکتر عبدالحسین نوائی ، چاپ تهران ۱۳۲۴ ش .
الرحلة: تألیف ابن‌بطوطه ، چاپ پاریس ۷۹ - ۱۸۷۴ م .
رسالهٔ امام‌الصغانی: (در احادیث موضوعة) تألیف حسن بن محمد الصغانی ، چاپ مصر ۱۳۵۲ ه . ق .
رساله در اثبات‌بزرگی‌شیخ‌احمدجام : بقلم فرزند وی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل ضمیمهٔ مقامات امام‌سدیدالدین غزنوی نسخهٔ عکسی مضبوط درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شمارهٔ (۱۱۴۳).
رسائل خواجه عبدالله انصاری: باهتمام سلطان حسین تابندهٔ گنابادی ، چاپ تهران ۱۳۱۹ ش .
رسالهٔ سمرقندیه: نسخهٔ عکسی مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران همراه با مقامات امام سدیدالدین غزنوی .
رسالهٔ معرفة‌المذاهب : تألیف محمودطاهرغزالی‌بتصحیح و اهتمام دانشمند ارجمند علی‌اصغر حکمت (ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، سال چهارم، شمارهٔ اول) .
الرسائل العلیة فی‌الاحادیث‌النبویة: تألیف کمال‌الدین حسین کاشفی بیهقی‌سبزواری

بتصحیح دکتر جلال‌الدین محدث ارموی .

رشحات نبویة : چاپ لاهور ۱۳۰۵ ش .

روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات : تالیف معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری، باهتمام سید کاظم امام ، از انتشارات دانشگاه تهران .

روضة‌المذنبین و جنة‌المشتاقین: تصنیف احمد جام (ژنده پیل) عکس نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۷۶۲۸.

ریاض‌العارفین : تألیف رضاقلی هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ ش .

حرف «س»

سبك شناسی : (تاریخ تطور نثر فارسی) تصنیف ملك الشعراء بهار ، چاپ مؤسسهٔ امیرکبیر .

سراج‌السائرین : تصنیف احمد جام (ژنده‌پیل) نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ ملی ملك تهران به شمارهٔ ۴۲۶۵ .

سفینة‌البحار و مدینة‌الحکم و الآثار: تألیف مرحوم محدث قمی، چاپ نجف ۱۳۵۵ ه.ق.

سمك عیار : بامقدمه و تصحیح استاد سخن دکتر پرویز ناتل خانلری از انتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۵۰۰) .

سنن‌ابن‌ماجه : تألیف ابن ماجهٔ قزوینی بتصحیح محمد فوأد عبدالباقی چاپ قاهره ۱۳۸۳ ه . ق .

سنن ابی داود : تألیف ابی داود سلیمان بن الاشعث السجستانی ، چاپ قاهره .

سنن‌الدارمی : تألیف ابومحمد عبدالله الدارمی ، چاپ دمشق ۱۳۴۹ ه . ق .

سه‌صدی مکتوبات : (سیصد مکتوب در مضامین تصوف و عرفان) املای شیخ شرف‌الدین یحیی‌منیری ، چاپ‌لاهور .

سیرالاقطاب : تألیف هدایة چشتی عثمانی چاپ لکنهو ۱۳۳۱ ه . ق .

سیرالملوك : (سیاست‌نامه) منسوب به خواجه نظام‌الملك، باهتمام هوبرت دارك (Hubert Darke) از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰ش.

حرف «ش»

شاهنامهٔ فردوسی : باهتمام سعید نفیسی ، چاپ بروخیم ۱۳۱۵ - ۱۳۱۳ ش .

شذرات الذهب فی‌اخبار من‌ذهب : تألیف عبدالحی بن‌العمادالحنبلی، چاپ بیروت.

شرح‌احوال‌حجة‌الحق ابوعلی‌سینا : تألیف استاد محترم دکتر سید صادق گوهرین چاپ تهران .

شرح‌التعرف لمذهب التصوف : تألیف ابوابراهیم اسمعیل‌بن محمدبن عبدالله‌مستملی بخاری نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف : (جلداول) بتصحیح وتحشیهٔ استادگرانمایه‌دکترحسن مینوچهر، ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شمارهٔ ۲۲) .

شرح بر (غررالحکم ودررالکلم) : تألیف عبدالواحدبن محمدتمیمی آمدی(شارح ، جمال‌الدین محمد خوانساری) باهتمام جلال الدین محدث ارموی از انتشارات دانشگاه تهران .

شرح‌حال و نقد وتحلیل آثارشیخ فرید الدین محمدعطار نیشابوری : تألیف استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ تهران ۱۳۴۰ ش .

شرح رسالهٔ قشیریه : از سید محمدحسینی‌گیسودراز چشتی‌چاپ‌حیدرآباد دکن‌سال ۱۳۶۱ هـ . ق .

شرح‌فصوص الحکم : محیی‌الدین العربی .

شرح مثنوی شریف : (جزء نخستین از دفتر اول) تألیف استاد علامه بدیع الزمان فروزانفر ازانتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶ ش .

شرح‌مثنوی مصباح‌الارواح: باهتمام استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر .

حرف «ص»

صحیح‌البخاری : تألیف امام الحافظ ابی عبدالله محمدبن اسمعیل بن ابراهیم‌بن المغیرة البخاری چاپ مصر ۱۳۵۵ هـ . ق .

صحیح ترمذی : تألیف ابی‌عبدالله‌محمدبن عیسی‌بن‌سورة الترمذی چاپ مصر ۱۳۵۳ هـ.ق .

صحیح مسلم : تألیف امام ابی‌الحسین مسلم‌بن الحجاج‌بن مسلم القشیری النیسابوری چاپ مصر ۱۳۳۳ ـ ۱۳۲۹ هـ . ق .

حرف«ط»

طبقات الصوفیه : امالی خواجه عبدالله انصاری باهتمام عبدالحی حبیبی چاپ کابل ۱۳۴۱ .

طبقات الصوفیه : تألیف ابوعبدالرحمن سلمی چاپ قاهره ۱۳۷۲ ه . ق .

طرائق الحقایق : تألیف‌حاج میرزا معصوم نایب الصدر چاپ تهران ۱۳۱۸ ه . ق .

حرف «ع»

عبهرالعاشقین : تألیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی باهتمام دکترمحمدمعین وهانری کربن ، چاپ قسمت‌ایران‌شناسی انستیتوی ایران‌وفرانسه- تهران‌سال ۱۳۳۷ ش .

علم الحدیث : تألیف کاظم مدیرشانه‌چی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (شمارهٔ ۱۰) سال ۱۳۴۴ ش .

علوم الحدیث ومصطلحه: تألیف دکتر صبحی الصالح ، چاپ بیروت سال ۱۹۶۵ م .

عیون الاخبار : تألیف ابن قتیبة دینوری چاپ قاهره سال ۱۹۶۳ م .

حرف «غ»

غزلهای حافظ‌شیرازی : باهتمام استاد سخن‌دکترپرویزخانلری ، ازانتشارات‌سخن سال ۱۳۳۷ ش .

غزلیات سعدی : باهتمام محمدعلی‌فروغی چاپ‌کتابفروشی‌بروخیم تهران‌۱۳۱۸ ش.

حرف «ف»

الفائق فی‌غریب الحدیث : تألیف جارالله زمخشری ، چاپ‌قاهره ۱۳۶۷ ه . ق .

حرف «ق»

قابوس نامه : بتصحیح فاضل ارجمند دکتر غلامحسین یوسفی (با مقدمه و حواشی) ازانتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، تهران ۱۳۴۵ ش .

قرآن مجید باکشف الآیات : بخط‌مصباح زاده، چاپ‌افست(چاپخانهٔ)علمی ۱۳۳۷ش .

قرآن‌کریم وفهارس‌القرآن : بکوشش دکتر محمود رامیار از انتشارات امیر کبیر چاپ ۱۳۴۵

قصص الانبیاء : تألیف ابواسحق ابراهیم‌بن منصوربن خلف‌النیسابوری باهتمام‌شاعر و نویسندهٔ گرانمایه حبیب یغمائی ، از انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب تهران ۱۳۴۰ ش .

قوت القلوب فی‌معاملة المحبوب و وصف طریق‌المرید الی مقام التوحید : تألیف شیخ ابوطالب حارثی مکی جلداول ودوم چاپ مصر ۱۳۸۱ ه . ق .

حرف «ک»

الکامل‌فی‌التاریخ : تألیف ابن اثیر چاپ‌قاهره ۱۳۰۳ ه . ق .

کتاب‌المصاحف : تألیف حافظ‌ابوبکر عبدالله‌بن ابی‌داودسلیمان بن‌الاشعث السجستانی چاپ مصر ۱۳۵۵ ه . ق .

کشاف اصطلاحات الفنون : تألیف‌محمدعلی الفاروقی التهانوی چاپ‌کلکته ۱۸۶۲م.

کشف الحقایق : تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی با تصحیح وحواشی فاضلانهٔ دکتراحمد مهدوی دامغانی، چاپ‌بنگاه ترجمه ونشرکتاب۱۳۴۴ ش .

کشف‌الظنون : تألیف حاجی خلیفه چاپ مصر ۱۳۱۱ ه . ق .

کشف الغمة فی‌معرفة الائمة : تألیف علی‌بن‌عیسی الاربلی چاپ‌تبریز ۱۳۸۱ ه . ق .

کشف‌المحجوب : تألیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی بتصحیح والنتین ژوکوفسکی ، چاپ افست باهتمام محمد محمد لوی عباسی ، تهران ۱۳۳۶ ش .

کلمات قصارپیغمبرخاتم (ص) : نشریهٔ شماره ۱۲ اوقاف ، چاپ تهران۱۳۴۲ ش .

کلیات‌شمس(دیوان‌کبیر) : با تصحیح وحواشی استاد علامه بدیع‌الزمان فروزان‌فر ، ازانتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۵ ش .

کلیله ودمنه : انشای‌ابوالمعالی نصرالله منشی باتصحیح وحواشی ممتع‌محقق گرانمایه مجتبی مینوی ــ هدیهٔ دکتریحیی مهدوی‌بدانشگاه تهران (شمارهٔ ۱۷) ۱۳۴۳ ش .

کنوز الحقایق فی حدیث خیر الخلایق : تألیف امام عبدالرؤوف‌المناوی چاپ مصر ۱۳۷۳ ه . ق .

کنوزالحکمة : تصنیف احمد جام (ژنده پیل) تحریری ازروی نسخهٔ متعلق به آقای

جامی الاحمدی .

کنوزالحکمة : عکس نسخهٔ خطی مضبوط در کتابخانهٔ دانشگاه توبینگن به شمارهٔ (۱۷۱۶) .

کیمیای‌سعادت : تألیف ابوحامد محمد غزالی بتصحیح دانشمند محترم احمد آرام چاپ چاپخانهٔ مرکزی ایران ۱۳۳۳ ش .

حرف «گ»

گلستان (کلیات) شیخ اجل سعدی شیرازی : بتصحیح شاعرو نویسندهٔ توانا دکتر مظاهر مصفا .

گنجینهٔ قرآن : تألیف دکتر مهدی بیانی .

گنجینهٔ گهر : (ترجمهٔ منظوم هزارحدیث ازاحادیث نبوی) تألیف آخوند ملامحمد جواد صافی .

گنجینهٔ گنجوی : (فرهنگ لغـات و اصطلاحـات خمسهٔ نظـامی) بتصحیح وحید دستگردی چاپ تهران ۱۳۳۵ ش .

حرف «ل»

اللآلی المصنوعة فی احادیث‌الموضوعة : تألیف جلال‌الدین سیوطی چاپ قاهره .

اللمع فی‌التصوف : تألیف ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی بـاهتمام رینولد نیکلسون ، چاپ لیدن ۱۹۱۴ م .

اللؤلؤالمرصوع (فیما قیل لااصل له او بـاصله موضوع): تألیف‌محمدبن خلیل بن ابراهیم‌قاوقچی‌معروف‌ابوالمحاسن‌الحنفی‌الطرابلسی،چاپ‌مصر .

حرف «م»

مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی :تألیف‌استادعلامه بدیع‌الزمان فروزانفر ازانتشارات دانشگاه تهران (شمارهٔ ۲۱۴) .

مانی ودین‌او: (دو خطابه از سید حسن تقی‌زاده بانضمـام فهرست متون عربی و فارسی‌دربارهٔ‌مانی‌ومانویت) تألیف‌احمدافشارشیرازی‌چاپ‌تهران.

مجالس‌المؤمنین: تألیف قاضی‌نورالله شوشتری چاپ تهران ۱۲۶۷ هـ . ق .

مجلهٔ اخبار دانشگاه تهران : شمارهٔ ۱۵۰ مهرماه ۱۳۳۸ .
مجلهٔ پیام نو : شمارهٔ هفتم از سال اول .
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز : شماره‌های ۱ ، ۲ ، ۴ از سال هجدهم .
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران : شمارهٔ اول سال چهارم.
مجلهٔ راهنمای کتاب : به مدیریت ایرج افشار ـ شمارهٔ دوم از سال ۱۳۴۳، شمارهٔ اول از سال ششم ، وشمارهٔ چهارم از سال دهم.
مجلهٔ سخن: بمدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری، شماره‌های ۶ ، ۱۱ ، ۱۲ ، از سال دهم
مجلهٔ یادگار : سال اول شمارهٔ ۲ .
مجلهٔ یغما: بمدیریت حبیب یغمائی شمارهٔ پنجم از سال هفدهم وشمارهٔ ۵ از سال هجدهم.
مجمع الزوائد ومنبع الفوائد : تألیف نورالدین علی بن ابی بکر هیثمی، چاپ قاهره ۱۳۵۲ ﻫ . ق .
مجمل فصیحی : تألیف فصیح احمدبن جلال الدین محمد خوافی بتصحیح دانشمند محترم محمود فرخ ، چاپ کتابفروشی باستان مشهد .
مرآة المثنوی: (آئینهٔ قصص وحکم مثنوی مولوی) ازتلمذ حسین چاپ حیدرآباد دکن .
مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد: تألیف شیخ نجم الدین رازی باهتمام شمس العرفا چاپ تهران سال ۱۳۱۲ ش .
مروج الذهب ومعادن الجوهر فی التاریخ : تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی چاپ مصر .
مزدیسنا و ادب پارسی : تألیف دکتر محمد معین از انتشارات دانشگاه تهران سال ۱۳۳۸ ش .
المسند : تألیف امام احمدبن محمد حنبل چاپ مصر ۱۳۱۳ ﻫ . ق .
مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة: تألیف عزالدین محمودبن علی کاشانی بتصحیح محقق گرانمایه استاد جلال الدین همائی ـ چاپ کتابخانهٔ سنائی تهران .
معارف بهاءولد : (مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد) با تصحیح وحواشی استاد علامه بدیع الزمان فروزانفر چاپ تهران ۱۳۳۸ ش .

المعجم‌فی‌معاییر اشعارالعجم : تألیف شمس الدین محمدبن قیس رازی بتصحیح محقق گرانمایه مدرس رضوی چاپ تهران ۱۳۳۸ ش .

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی : باهتمام وای ونسنك ، چاپ لیدن ۱۹۶۵ - ۱۹۶۳ م .

المغنی‌عن حمل‌الاسفار فی‌الاسفار : (تخریج اخبارالاحیاء) تألیف عراقی.

المفردات فی‌غریب القرآن : تألیف‌ابوالقاسم حسین بن‌محمد معروف به‌راغب‌اصفهانی چاپ ۱۳۷۳ ه . ق . تهران .

مقامات امام‌سدیدالدین‌غزنوی (مقامات‌ژنده‌پیل) : نسخهٔ عکسی‌مضبوط در کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران به شمارهٔ ۵۸۷ .

مقامات ژنده پیل : باهتمام دکتر حشمت مؤید سنندجی از انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب ۱۳۴۰ ش .

مناقب الابرارومحاسن‌الاخیار: تألیف خمیس الکعبی نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ موزهٔ بریتانیا .

المواعظ العددیة : (تهذیب وتلخیص‌کتاب اثنی عشریة) تألیف علی‌مشکینی اردبیلی چاپ قم ۱۳۸۵ ه . ق .

مواهب علیة : تألیف کمال‌الدین حسین‌کاشفی چاپ تهران ۱۳۱۷ ش .

الموطأ : تألیف امام‌مالك بن‌انس بتصحیح‌محمدفؤاد عبدالباقی‌چاپ‌مصر ۱۳۷۰ه.ق.

میزان الاعتدال فی‌نقد الرجال : تألیف ابوعبدالله محمدبن احمدبن عثمان الذهبی چاپ ۱۳۸۲ ه . ق .

حرف «ن»

نزهةالقلوب : تألیف حمد مستوفی چاپ لیدن ۱۹۱۳ م .

نفحات الانس : تألیف عبدالرحمن جامی باهتمام دانشمند محترم علی اصغر حکمت .

نهج‌البلاغة : باشرح شیخ محمدعبده چاپ بیروت سال ۱۹۶۳ م .

نهج‌الفصاحة :(مجموعهٔ سخنان رسول‌اکرم«ص») تألیف ابوالقاسم پاینده چاپ‌تهران ۱۳۴۶ ش .

حرف «و»

وجوه قرآن : تصنيف ابوالفضل حبيش‌بن ابراهيم تفليسى ازانتشارات دانشگاه‌تهران (هديهٔ استاد ارجمند دكتريحيى مهدوى بدانشگاه تهران) باهتمام‌دكتر مهدى محقق تهران ۱۳۴۰ ش .

حرف «ه»

هداية المتعلمين‌فى‌الطب : تأليف ابوبكرربيع بن‌احمد الاخوينى‌البخارى باهتمام دكترجلال‌متينى ، انتشارات دانشگاه مشهد (شمارهٔ ۹)۱۳۴۴ ش.

حرف «ى»

يادداشتهاى‌مرحوم‌قزوينى : بكوشش فاضل محترم ايرج افشار ازانتشارات دانشگاه تهران سال ۱۳۳۷ ش .

ينابيع المودة : تأليف شيخ سليمان بن شيخ ابراهيم معروف به خواجه كلان چاپ اسلامبول ۱۳۰۱ ه . ق .

فهرست اشخاص

مفتاح النجات

«غ»

«ف»

فهرست اماکن